سیاحت نامهٔ

(دوم)

دکتر ژالك امریکائی

موسوم به

سلسله فراری

از نشریات

(کتابخانه مرکزی)

خیابان شاهپور

ابان ۱۳۱۰

قیمت، مقطوع (۷ قران)

(مطبعهٔ امید - طهران)

اخطار

در صفحه ۲۳۵ در ضمن معرفی عکسها دو اشتباه رخ داده یکی آنکه پنجمین شخص راحاج سیاح معروف معرفی کرده در حالتیکه مقصود حاج سیاح معروف طهرانی نیست و مراد سیاح افندی غیر معروف است که فقط در عائله بهاء اسمی داشته است دیکر آنکه از اولادبهاً فقط عباس افندی معرفی شده حال آنکه همهٔ پسر های بهاً که دو نفر پسر و سه نفر صغیر بوده در عکس موجودند

معذرت

با آنکه در موقع تصحیح فوق العاده دقت شده است از انجائیکه هنوز مطابع ایران روی یك قوانین صحیح اداره نمی شوند لذا از خوانندگان محترم تمنی مینمایم که خورده گیری نفرمایند (ناشر)

(بعضی از کتبی که در کتابخانه موجود است)

تاریخ عالم اراءعباسی	۳۵ قران
فیزیولوژی دکتر ابوالحسن خان	۸
تشریح »	۸
مستدرك الوسائل ۳ جلد	۱۰۰
سرگذشت تلماك ۱ جلد	
نامهٔ دانشوران	
تاریخ منطقی ۱ جلد	

سه فراری

جلد دوم سیاحتنامه دکتر ژاك آمریکائی
افسانه ایست تاریخی ، عشقی مذهبی ، اخلاقی

بقلم ع . آیتی

از نشریات کتابخانه مرکزی



مطبعهٔ «تمدن» طهران

سه فراری

سیمویی کی آمده

عصر است مردم شهر ازکار های روزانه خود دست میکشند هردسته‌ئی بطرفی روانه شده بعضی برای تفریح و تفرج بباغهای دور و نزدیك رهسپار گشته بعضی دیگر بمنازل رفقای خود روی نهاده هر یك با دیگری وعده‌میگذارد که شب در کدام تیاتر و نمایشگاه حاضر شوند افتاب رنك خود را باخته است برای اینکه میبیند افولش نزدیك شده و اژدهای غرب برای بلعیدن او دهان باز کرده عنقریب است که او را در دهان یا دامن خود پنهان سازد و میدانی برای خود نمائی رقیبانش (یعنی چراغهای برق و لامپ و غیره باز کند)مادموازل لوئیز با خواهر کوچك خود مادموازل راشل کار های خانه‌را انجام داده عصرانه خویش را گرفته صرف کرده) قشنك ترین لباسهائیکه هر پرتو افتاب عصر جلوه های طاوسی را حاکی است در بر کرده دستکشهای‌سفید بدست چتر های خود را که از حریر الوان ساخته اند باان دسته‌های مارپیچ قشنك بدست گرفته بعزم گردش از خانه بیرون میایند . این دو خواهربقدری اندامشان متناسب و قشنك است و باندازهٔ بهم شباهت دارند و بحدی صورتها شان بشاش و خندان و جبینشان نورانی است که هر وقت از خانه بیرون میایند نه تنها مردم ان اطراف بلکه همه مردم وینه که در راه این دو خانم کوچك واقع شده باشند دست از کار کشیده بتماشای اندام متناسب وحالت‌راه رفتن و صحبت کردن ایشان مشغول میشوند و گاه شده است که بعضی‌اشخاص تا مقداری راه از قفای ایشان رفته یك حظ و لذت نظری حاصل کرده گاهی

هم با هم گفته اند خدا این ها را بپدر و مادر یا دوستا نشان ببخشد چه قدر قشنگند این دو خواهر مانند دو طاووس مست جلوه کنان و قدم زنان میایند تا میرسند بدرختی که در کنار میدان کوچکی است یکمرتبه مادموازل لوئیز پایش میلغزد و اهی میکشد بطوری که راشل زیر بغل او را گرفته بر روی نیمکتی که در کنار میدان است مینشانند متعجبانه باو نظر کرده میگوید خواهر عزیزم تو را چه شد این چه حالت بود که در تو ظاهر شد لوئیز ـ عزیزم راشل اگر بدانی این درخت و این میدان چه تاریخ مشعشع نورانسی را برای من ایجاد کرده و از ورای انچه ظلمت و تاریکی اندوه اوری را ایراث نموده البته تو بیشتر از من متاثر خواهی شد راشل عزیزم لوئیز از سخنان شما بوی عشق و محبتی استشمام میکنم که امیخته بهجران باشد لوئیز ـــ بلی عزیزم خوب میدانی چرا که خود در این شرکت داری راشل ـــ خواهرجان میترسم این قضیه رابطه ئی با دکتر ژاك داشته باشد اه دکتر . بلی فراق بد چیزی است . این دو خواهر سخن را باینجا رسانیده پیش از انکه لوئیز کیفیت را بگوید هر دو دست بگریه میگذارنــد . بعــد از گریه بسیار لوئیز میگــوید اری عــزیزم عجب شب خوبی بود انشب کــه من با دکــتر ژاك دوست شدم و در زیر این درخت بعد از بیرون شدن از بوفه هم را بوسیدیم بعنوان وداع موقت و جدائی ۲۲ ساعته اما بدبخت سیمون نگذاشت که من بعد از انقضاء مدت (۲۲) بیست و دو ساعت برای ملاقات دکتر حاضر شوم و اینك مثل انست که دکتر در اینجا ایستاده مرا ملامت میکند که برای حرف یکنفر سیمون دیوانه مرا در انتظار گذاشته پیش من نیامدی بلی حق دارد که مرا ملامت کند اما راشل این اولین دفعه بود که علنا از خواهر خود نام مبادله بوسه را شنید که با دکتر ژاك بعمل اورده اند و پس از ختم سخنان لوئیز چنین جواب داد من شما را حتی در دل خود ملامت نمیکنم که دوست ابدی من دکتر ژاك

را دوست میداوید زیرا او لایق دوستی است (باین کنایه فهمانید که دل از محبت دائمی او بکن که او دوست ابدی من است) اما از شما سئوال‌میکنم ایا سیمون را دوست نمیداشتید یا بعد از شناسانی دکتر دوستی او را از دل بیرون کردید لوئیز ـ من فقط برای اصراری‌بود که سیمون داشت و پیوسته وسائل‌برمیانگیخت و مرا زحمت میداد و الا من هرگز دوستی اورا دردل‌خودراه نداده و نخواهم داد خصوصا بعد از ان وحشی گری بزرگی که کردو دکتر را تیر زد و خود را بحبس انداخت من بکلی دل از او بریدم بقسمی که اگر الان بیاید با هزاران جاه وجلال دیگر قلبم باو توجه نخواهد کردراشل عجالتا نه سیمون در اینجا است و نه دکتر و شاید هر دوی انها تاسه چهار سال دیگر نیایند زیرا سیمون محکوم بحبس و تبعید و دکتر هم مجبوربرتوقف در شرق و چنانکه کیس سفید میگفت تا مادامی که یکپول کاملی بدست‌نیاورد نخواهد امد اما انصاف اینست که شما حق دارید که نه تنها دوستی سیمون را از دل بیرون کنید بلکه با او در کمال کینه باشید (اگر چه کینه‌صفت‌خوبی نیست) سخن راشل هنوز بانتها نرسیده یکمرتبه مادموازل لوئیز نگاهی بگوشه میدان کرده میبینند سیمون است میاید از روی حیرت میگوید وای این سیمون است، مبادا اشتباه کرده باشم نه خودش است عجب این پسره کجا بوده ؟ کی امده ؟ سپس از روی وحشت دست راشل را گرفته میگوید خواهر برخیزبرویم ما را ببیند دست راشل را گرفته بلند میشوند که فرار کنند سیمون از دور انها را شناخته پیش میاید و مجال فرار بانها نداده سلام میکند که دست‌بدهد ولی مادموازل لوئیز و راشل هر دو دستها رادر استین فرو برده برخودمیلرزند و نظر های چپ چپ باو میکنند و مثل همان جوجه یا مرغ که در زمستان از سردی هوا پای خود را بزیر بال خود کشیده میلرزد همان قسم دستها را در لباس پنهان کرده میلرزند شاید ربع ساعت دست سیمون در میان هوامنتظر

و دست انها در استین جامه وحالت هیکلی بسکوت صرف گذشته مانندانیمهای بهت زده بهم نگاه کردند تا انکه بالاخره سیمون مایوس شده دست را عقب کشید ولی دست از گریبان ان بیچاره‌ها نکشید با صدائی لرز نده و خشن که دلالت بر کمال غضب داشت گفت گمان میکنم مادموازلها مرا خوب نشناختندبلی حق دارید نشناسید زیرا رنج سفر و محبس سیمای مرا تغییر داده اما عیب ندارد در راه دوست انسان هرچه بکشد سزاوار است .

در این وقت طاقت از مادموازل راشل گرفته شده گفت . خیلی بی حیائی لازم است که کسی بـرای عمل وحشیانه خود حبس شود و منت انرا بر سر دوست خود بگذارد . سیمون که میدانست مادموازل راشل تا چه‌اندازه دکتر ژاك را دوست می دارد از این جواب عاقلانه اش بقدری متاثرشد که نزدیك بود دیوانه شود اما ایا چاره جز صبر دارد ؟ نه چاره‌ئی ندارد چه که تازه وارد شده دستش هم تهی است در راه که میامده پیوسته خود را وعده میداده که پس از ورود بوینه دو باره سر دوستی را بند میکنم و گوش میبرم هم معاشقه کرده و هـم گذاران معاش چنانکه در اوایل دوستیشان چنین بوده که بوسائل لوئیز پول در اورده وخرج امال خود کرده اینست که در جواب راشل که شریك المال لوئیز است چاره جز تحمل ندارد بنا بر این با لحن ادب و خضـوع خادعانه گفت من با شما جسارتی ندارم و مادموازل لوئیز هم خودشان میدانند که من در چه مقام از ارادتم (این را با لبخند و غمزه گفت در حالتیکه چشم بچشم لوئیز دوخته میخواهد توجه او را بخود معطوف دارد) امالوئیز با حالتی غضبناك رو را از او بر گردانیده جواب نداد و قصد ان کرد که براه افتد باز سیمون پر روئی کرده سر راه را براو گرفته میگوید خانم خواهش می کنم یکوقتی مقرر دارید تا من شرفیاب شوم شاید بتوانم بی گناهی خود را مدلل دارم و این غضب کنونی شما را نه خواهر کوچك شما در ان شریك

است تخفیف دهم لوئیز دست و استین خود را حرکت داده از جلوی او به راه دیگر رفته با کمال بی اعتنائی میگوید من وقت خود را برای این سخنان بیهوده تضییع نخواهم کرد سیمون ـ اما من بمنزل شما خواهم امد اگر چه راضی نباشید دیگر ماد موازلها باو سخنی نگفتند و تفرقه حاصل شده او براه خود رفت و انها هم رو بمنزل رفتند در حالی که از این پیش امدخیلی ناراضی بودند و با هم میگفتند چه باید کرد که دست طمع او بریده و دندان حرصش کنده شود؟ لوئیز ـ یك چندی از شر این جوان پر روی بی عاطفه خلاص بودیم باز گرفتار شدیم. راشل ـ ایا او بچه قسم خودرا از حبس نجات داده ؟ لوئیز ـ گمان می کنم که از محبس فرار کرده و یك ادم بدبختی را کفیل و ضامن خود کرده و اینك ان بیچاره بجای او گرفتاراست

یك نفر شوفر

همین که سیمون از مادموازلها جدا می شود بفکر این می افتد که برود رفیق خود (عمانوئیل) شوفر را ملاقات نماید و او رابا افکارخود همراه نموده شاید کاری بسازد اما پیش از همه ما باید این را بدانیم کهسیمون و عمانوئیل هر دواز ارامنه ئی هستند که در هر مملکتی وارد شده اند یك فسادی را متصدی شده و از ان مملکت متواری گشته اند شاید این قضیه درابتداء یك امر عجیبی بنظر بیاید که دو نفر جوان که سنشان از سی تجاوز نکرده چگونه مباشرت هر شر و فسادی کرده اند واز مملکتی بمملکت دیگر متواری شده اند ولی مشکل نیست فهمیدن این قضیه برای کسانیکه بر روحیات ارامنه اگاهی دارند چه از دیر گاهان ارامنه را هوای استقلال بر سر و در هر بوم و بربا تشویق و همراهی اکابر خود باقدامات جنایت کارانه کوشیده ومی کوشند که شاید زمام یك حکومتی را بدست گیرند و استقلالی پیدا کنند. اینست که همیشه در روسیه و خاك عثمانی دوچار مشکلات شده گاهی طعمه

تیر و هدف شمشیر عثمانیان گشته و وقتی مورد تبعید و تضییق روسها شده‌اند یگانه راهی که برای خود جسته و تا کنون بر ان راه رفته اند ترور کردن اشخاص است بطریق مختلفه . شاید هر کس میداند که یگانه عامل (ترور) در اکثر ممالك ارامنه اند و بس حالا بیائیم بر سر سیمون و عمانوئیل این دو نفر چندی در روسیه بوده و بعضی تصرفات در کار هائیکه وظیفه شان نبوده و مکرر بحبس افتاده و اخیرا هر یکی بقتل یکنفر پلیس بطور ترر اقدام نموده فرارا بخاك اطریش امده اند سیمون در یك کارخانه چرم سازی مستخدم شده و عمانوئیل بشوفری پرداخته غالبا شغل خود را در نزددوستان خویش بیش از انچه هست معرفی می کنند و ازارمنی‌بودن‌هم استنکاف می‌ورزند از تصادفات غریبه که باید ان را تصادف سوء گفت نسبت بحالت راشل اینست که عمانوئیل اندکی شباهت دارد بدکتر ژاك ـ اول شیطنت وتدلیسی که در نظر سیمون مجسم میشود اینست که چون این رفیق من شباهت بدکتر دارد باید اورابامادموازلها اشنا کنم شاید راشل باو متمایل شود وبقول مشهور یك سیلی نقدرا عوض مشتهای نسیه قبول کند اگر این کارها صورت بگیرد بارمن بار است زیرا من وعمانوئیل بهم ساخته ماد موازلها را باما یملکشان‌تصرف خواهیم کرد واز قید ورنج کار وشغل خلاص شده در گوشه راحت می‌نشینیم‌و با پول انها عیش میکنیم ـ مختصر اینکه این حلوای خیال در دیك دماغ سیمون بپخت و پز و غلیان در امده با جوش و خروش بر عمانوئیل وارد میشود ـ سیمون ـ بنژور مسیو ـ عمانوئیل ـ بنژور ــ ها مسیو سیمون کی امدید ؟ ــ سیمون ــ امروز روز سوم است که وارد وین شده ام عمانوئیل ــ خیلی تعجب است که شما را مرخص کردند مگر شما توانستید تقصیر خودرا کوچکتر از انچه بود قلمداد کرده حبس خود را تنزیل نمائید سیمون ــ شما باید بدانید که خلاص از حبس برای من اسان است زیرا

دیگر دراین کار ها استاد ومتخصص شده ام ـ عمانوئیل — بلی میدانم اما میل دارم این راهم بدانم که دراین دفعه بچه وسیله و تدبیر خلاص شدید ـ سیمون — حالا مرا از بیان این تفصیل معاف دارید زیرا میخواهم زبانم بحرف راست عادت نکند والا گرفتار خواهم شد ـ عمانوئیل ـ خیلی خوب ، حالا بگوئید از ان رقیب خود پسندتان (ژاك) چه خبر دارید ؟ ـ سیمون ـ ژاك دیگر باین خاك نخواهد امد ، ومثل اینست که بهمان تیر ششلول من مقتول شده باشد ، زیرا از قراری که شنیده ام مبلغی از پول ماد موازلها را برده است در شرق تلف کرده و بهانه نموده است که دزد بمن زده است بنا براین دیگر نمیتواند باینجا بیاید ودم از معاشقه با اینها بزند ـ عمانوئیل ـ اگر اینطور باشد خیلی خوب است ـ سیمون خصوصا برای شما ـ عمانوئیل ها چطور ؟ امدن ونیامدن ژاك چه ربطی باوضاع زندگانی من دارد ؟

سیمون — اگر شما مایل باشید ممکن است من شما را جانشین ژاك قرار دهم .

عمانوئیل ـ شما خودتان مهمان ناخوانده اید چطور (طفیلی) مهمان دیگر را بخانه مردم دعوت مینمائید .

سیمون — ان طور ها هم نیست . انسان باید هیچ گاه مایوس نباشد و برای مقصد خود بکوشد من خواهم کوشید و از اثر سعی خود بی منت خدا و خلق عاقبت بوصال مادموازل لوئیز خواهم رسید . واگر مایل باشید شما را هم بوصال راشل خواهم رسانید .

عمانوئیل ـ یعنی تصور میکنید این کار شدنی باشد .

سیمون — باز هم می گویم هر کاری بسته بسعی و کوشش وتدبیر انسان است و من انجام این کار را عهده دار خواهم شد عجالتا شما فکر خود را بکنید من هم در این شب نقشه این کار را کامل کشیده فرداساعت

هشت قبل از ظهر شما را در همینجا ملاقات می کنم .

عمانوئیل ـــ بسیار خوب من برای این مقصد مستعدم زیرا وصلت بایك همچو دختر تحصیل کرده خوشکل را با ان پولهائی که شنیده ام در بانك دارد کیست که طالب نباشد ؟

سیمون ـ خنده های قاه قاه کرده در اخر میکوید افرین مسیو حالا با من هم عقیده هستی ورفاقتما بپایان خواهدرسید . سپس با عمانوئیل دست داده بمنزل خودمی رود . روزدیگرساعت هشت بازنزدعمانوئیل رفته ابتداء از او درخواست می کند که او را بکار شوفری بکمارد و نواقص او را در این شغل تکمیل کند زیرا در این دو سه روزه هر قدر سعی کرده که خود را داخل کارسابق نماید ارباب او نپذیرفته و اورا در کارخانه چرم سازی راه نداده است .

عمانوئیل ـــ یك وعده سرسری باو داده سخن از مادموازلها بمیان میاورد می پرسید در باب مواصلت با ماد موازلها چه تدبیر و اقدامی کرده اید .؟

سیمون ـ با خنده مستهزانه ـ رفیق چه شد که بفاصله شبی درخت امیدت باین درجه بزرك شده بر اورد ؟ ـــ تو دیروز خود را کوچکتر از ان میدیدی که بوصل مادموازل راشل برسی اما امروز این مطلب را از بدیهیات تصور کرده صورت وقـوع ان را از من میطلبی و از چکونکـی وصـل سخن میرانی

عمانوئیل ـ با خنده های شادیانه ـ میکوید هر کس با مثل شما ادم با لیاقتی دوست باشد امثال این امور را نباید مهم بشمارد . من فقط اتکالم به همت تو است .

سیمون ـ بسیار خوب منهم اقدام میکنم ولی شما خیلی عجله دارید اقلا یك مجلس ملاقات بشود یك مقاولات و معاشقاتی بمیان بیاید یك روزنه ئی از امید باز شود . ان وقت شما دم از مواصلت بزنید .

عمانوئیل ـ حالا مختصر چه باید کرد ؟

سیمون ــ قدری فکر کرده پیشانی خود را فشار داده میگوید ابتداء باید شما عکس خود را بمن بدهید تا بمادموازل راشل نشان دهم و به بینم‌چه حالی در او پیدا میشود بعد کم کم صحبت کنم تا انجام چه شود .

عمانوئیل ـ فوری یك قطعه عکس خــود را که در میان عکسهایش از همه بهتر و ممتاز تر استو خیلی رتوشه شده می اورد و بسیمون تقدیم‌مینماید

سیمون ــ ان را برداشته بعد از قرار داد کار شوفری از نزد او بیرون امده عازم منزل مادموازلها می شود .

(مهمان ناخوانده در غرب معمول نیست)

بدترین عادتی که در شرق عموما و در ایران خصوصا جاری است این است که مهمان‌بی دعوت‌خیلی برانسان‌وارد می‌شود• قبول مهمان بی دعوت ان‌هم اکر خود پستد و قا نون نا شناس و زود رنج باشد بدترین بلائی است که‌شاید کمتر از وبای نا کهانی نباشد خصوصا اکر وقت شام یا ناهار وارد شودوصاحب منزل بر حسب بیخبری تدار کی ندیده باشد در این صورت یا صاحب خانه باید انقدر کرسنه او را بنشاند و سخن از ناهار و خوراك بکوید که او کمان کند که صاحب خانه غذای خود را صرف کرده است و بالاخره با لند و لندوغرغر و شکم کرسنه مایوسانه از ان خا نه رفته مادام العمر بهر جا می رسدازخساست میزبان سخن کوید و ذکر او را نقل و نقل هر مجلس و ضرب المثل هــر میهمانی سازد یا انکه صاحب منزل بیچاره غذای خود را باو بخوراند وخودش کرسنه بماند و یا لا اقل تنصیف نموده خود و مهمان هر دو را نیم سیر کند یادر ان وقت تنك که طبعا وسط ظهر یا نصف شب است باید بدست و پا افتا ده باینطرف و ان‌طرف بز ندتاغذا ئی‌فوق‌العاده بر ا ی ا ین‌میهما ن‌قا نون‌نشناس‌تهیه کند پس در هر سه صورت مهمان ناخوانده‌ان هم در وقت تنك‌بلای‌بزر کی

است که می توان او را بتنك نفس وصف کرد . یعنی گفت تنسك نفس امده است نه مهمان . این عادت در شرق و بالاخص در ایران خیلی زیاد است و نصف مردم در این گونه محظورات هستند و اوقاتشان غالبا برسراین قضایا بهدر میرود در مقابل یك عادت دیگر هست که این عادت را جبران میکند و این عادت خلف وعده است چه بسا اشخاص محترم که وعده بعزیز ترین دوست خود می دهند خواه برای ملاقات ساده خواه برای صرف غذا و عصرانه و غیره و با وجود این یك چیز عادی و امر غیر مهمی را اگرچه همان تنبلی و تن اسائی باشد عذر خود قرار داده بوعده‌وفا نمیکند و اگرهم وفا کردندمقید بدو ساعت دیر و زود نیستند . اما این هر دو عادت در اروپا بزرگترین عیبی است که اگر کسی الوده به یکی از ان دو باشد ابدا طرف توجه کسی نشده اورایك‌ادم‌قانون‌نا شناس بی‌تمدن و یا به‌اوصاف زشت تری‌معرفی‌می نمایند .

مادموازل لوئیز و مادموازل راشل دونفر دختر های تربیت شده‌دانشمند شرافت دوستی که در همهٔ عمر ق‍ـمی برخلاف قوانین جاریه بر نداشته‌ونمی‌دارند یك دفعه مبتلا می شوند به یك همچو حرکت زشتی که از یك سیمون ارمنی صادر می شود در حالتی که او میخواهد خود را طرف میل و دوستی انها قرار دهد بلکه واسطه دوستی دیگری هم باشد در این صورت ایا انها حق ندارند که سیمون را یکنفر وحشی بی تمدن شناخته از این ببعد مایل نباشند که جواب سلام او را بدهند ؟ چرا حق دارند و همین کار را هم خواهند کرد — ساعت یازده و نیم است یعنی تقریبا نیم ساعت بموقع ناهار مانده است مادموازل ها دستور بخادمه خود داده اند که ناهار را روی میز بیرون عمارت‌لب باغچه بچینند .

برادر کوچکشان هنوز از مدرسه نیامده است . خادمه در مقدمات چیدن میز برای گذاشتن اب جوشیده سرد شده در میان یخ و بعضی مشروبات و مربی

بات و میوه جات در اطراف میز در حرکت است که یك مرتبه زنك درب خانه صدا می کند .

خادمه بخیال اینکه برادر راشل است بیمحابا در را کشوده می بیند یك ادم جسور متهور بی با کانه وارد منزل شد و مثل اینکه بخانه خودش ورود می کند در کمال بی پروائی تند و تند بدرون خانه میرود بی انکـه اسم کسی را بپرسد و از مقصد خود سخنی بکوید بقدری این حرکت برای خادمه شکفت اور بود که در همان وقت می خواست پاپیس صد ا کند و از ورود انشخص جلوکیری نماید تنها مانعی که در انجام این کار پیدا شد این بود که سیمای انشخص در نظر خادمه اشنا امده همین قدر فهمید که ایـن ادم بار های دیکر هم باین خانه امده است و چندان بی سابقه نیست این کیست این سیمون است . بلی سیمون عجب عجب ! ! همین که وسط خانه رسید انوقت پرسید که مادموازل لوئیز در منزلند ؟ خادمه با هزار اشتام و اخم وتخم جواب داد بلی . و او را کذاشته وارد اطاق شده ورود این مهمان غیر منتظر را بماد موازل ها اخطار کرد

دختر های نجیب از پشت پنجره نظر کرده سیمون را می بیند که تا پای پله عمارت امده یکمرتبه چشمش بطرف باغچه بمیز ناهـار افتاده بی اختیار خود بخود میکوید (به خوب وقتی رسیدیم) سپس پله را رها کرده بطرف باغچه رفته دختر ها در حیرت که این چه رقم ادمی است ؟ و ایـا انها با او چه رفتاری معمول دارند ؟ بالاخره چاره جز این نمی بینند که در هر صورت ازعمارت پائین امده اورا بپذیرند در این ضمنها شارل وارد شده ان بچه دوازده ساله که از مدرسه امده و بند کیف لوازم التحریرش بر کردن و کتابی هم در دست دارد و بر ان نکاه میکند همین که وسط خانه میرسد یکدفعه چشمش میافتد بیك ادم دیوانه خصلتی که باطراف میز ناهار قدم میزند مثل کربه ئی

که در اطراف خانه موش گردش کرده منتظر است یکموشی از سوراخ در اید و او ان را طعمه خود نماید همانطور این ادم خمیازه کنان باطراف میزدر انتظار طعمه است — طوری حالت این ادم شارل را بحیرت میاندازد که ان کودك قشنك کتاب خود را فراموش کرده ان قدر بان ادم نگاه میکنند که کتاب از دستش افتاده اوراق میشود و او هم چنان بر سیمون مینگرد و از حالت بی رویه او خندان شده لبهای گلی رنگش مثل غنچه از هم باز شده هردم بزیر لب خنده های تمسخر امیز میزند و در دل خود میگوید ایا این کیست ایا بایداز اوترسید یا بایدبا وسلام واحترام کرد ؟ ایابچه مناسبت‌در اینجا وارد شده‌وچرا نمی‌نشیند دراین کشمکش خیالی‌است که‌یکمرتبه‌خواهر ا ن‌خودرا می‌بیند که از عمارت پائین امده رو بباغچه میروند . شارل خود را براشل رسانیده‌دست بگردنش در اورده اهسته باو میگوید این کیست ؟ ها این کیست ؟ راشل با تبسم پر معنی میگوید این عاشق ما است . بلی عاشق است و این حرکاتش محض دلربائی است این ها کرشمه و ناز است . برای دلبردن از خواهرت لوئیز است که او اینقدر غمزه میکند

شارل با ان بچه گی معنی سخنان راشل را فهمیده خنده‌ئی زده بعد می گوید باین عاشق . خوب است ما کرشمه و علم معاشقه را از او یاد بگیریم این را گفته واردعمارت میشود و بیرون نمی اید مگر برای مدرسه و حتی ناهار خود را جدا در اطاق طلبیده ابدا با سیمون طرف صحبت نمیشود

اما مادموازلها میرسند بسیمون واورا مجبورا خوش امد میگویندزیرا وارد خانه شان شده وچاره جز پذیرائی ندارند . اما ایا ادم پست را میشودرعایت کرد ؟ ایا از هر مراعات و احترامی خود را فاتح و غالب نخواهد دید ؟ ایا جسور نخواهد شد ؟ تجربه این سئوالات را سالها است جواب گفته‌است . تجربه مدلل داشته است که باید از اشخاص دنی الطبع فرار کرد و الا بهر

نزاکتی بااو رفتار کنی باز دچار مخمصه خواهی شد

سیمون که هیچ وقت کلمه احترام و خوش امد از احدی نشنیده از حسن استقبال انها فوق العاده مسرور و مغرور شده جسورانة دست دراز کرده بهر دو خانمها دست داده همگی برسر میز قرار میگیرند انگاه خادمه حاضر شده ناهار میاورد وسیمون با دختر ها مشغول صرف ناهار میشود

(صحبت سر نهار)

سیمون حرفهائی‌را که مدتها ساخته و پرداخته وبرای اخداع ان بیچاره ها تدارك دیده وتمام پیر و استادی های خودرا بکار برده تا ان سخنان‌خادعانه بی‌سر وته را ترتیب داده بود حالا در حضور مادموازلها میخواهد ابراز کند . اینست که بطورسرسری و مثل اینکه یك صحبت ساده طبیعی میکند (بعنوان صحبت سر نهار) شروع میکند ـ اولاشرح مبسوطی ازاقتدار رفیقش‌عمانوئیل بیان کرده اورا در ردیف مردمان بزرك ومربیان بشر معرفی مینماید ـ سپس شرحی از اقتدار پدر خود بیان میکند و بدروغ چیز هائی نسبت بپدر خویش میگوید که گویا پدرش ازتمام بزرگان عالم مقتدر تر بوده است وعجب‌اینکه اقتدارات پدر خود را همه در تحت سلاسل واغلال مرام خود را انجام داد ندای خود را بشرق وغرب رسانید . خودش در زنجیر بود وطرفدارانش در شرق و غرب فداکاری میکردند ـ اینهایك‌سلسله از دروغهائی بود که‌مدتها تدارك دیده حالا بخرج میدهد زیرا اولا حبس و زنجیری را که بپدر خود نسبت میداد دروغ بود بلکه پدرش همواره از مال مفت استفاده میکرد وبشهوت رانی و سور چرانی وخوش گذرانی میپرداخت ــ ثانیا دوسه روزی که اورا در محبس انداختند برای خیانتی بود که بملك وملت کرده بود . چند نفررا ترور کرده سوء قصد بشاه . . کرده ادعا های بیجا نموده مخالفت با مذاهب حقه کرده . اشتراك فراش را تجویز نموده . برخلاف مذهب خودش بتعددزوجات

قیام نموده سه‌چهار زن گرفته و بالاخره ازبس حرکات ناشایسته ازاو سرزده و خیانت بدولت وملت کرده بود اورا چندی محبوس نموده بودند — حالا این پسر تمام انها را نوعی از قدرت و اقتدار قلمداد مینماید و رجز میخواند و پدر خویش را از تمام بزرگان ومربیان بشر برتر وبهتر میشمرد ! ! — بیچاره دختر های ساده بی خدعه گوش باین سخنان داده نه پدر اورا دیده اند و نه رفیقش را ملاقات کرده اند نهاز سوابق او اگاهی دارند پدر این از شرق امده بوده است . دختر ها همیشه در غرب بوده اند چه میدانند این حرفها کدامش‌راست و کدامش دروغ است ناچارند که اگر در دل هم باورنمیکنند ظاهرا تصدیق نمایند ناهار باتنها رسید . صحبت سر نهار تمام شد . باید باصل مقصود رجوع کرد

سیمون دست در بغل گرده عکس عمانوئیل را بیرون اورده بدست مادموازل راشل داده میگوید خانم کوچك صاحب این عکس را میشناسید .

راشل نگاه کرده ان را شبیه بدکتر ژالمیبیند لذا بی‌مضایقه ان‌راگرفته بتماشا مشغول میشود . طبیعی است در مقام محبت ولو اندك شباهتی در میان باشد در ابتداء چنین عکسی جلب توجه عاشق یا معشوقه را خواهد کرد ولی این توجه مادامی است که مقرون بیك غرضی نباشد . و چون سیمون درابتداء نگفت که این عکس‌عمانوئیل‌است‌و نگفت که عمانوئیل یا صاحب این عکس سر معاشقه با شما دارد این است که راشل کاملا بتماشا پرداخت و تماشای اوسیمون را امیدوار ساخت که شاید مادموازل فریفته گرددو بمواصلت عمانوئیل تن‌دردهد اما عجالتا اظهاری از مقصود خود نکرده فقط در وقت مرخصی این را اظهار نمود . این رفیق من عمانوئیل خیلی متمول است من فردا درشکه اورا امانت گرفته ام که برای تغییر هوا وتفریح تاییلاق یك فرسخی سفر کنم خواهشمندم اجازه بدهید درشکه را باینجا بیاورند تا با شما بگردش و تفریح‌برویم‌مادموازل

عذر اوردند .

سیمون اظهار را از حد کذرانیدهٔ بالاخره قبول کردند در حالتی که ز هر جهت بیخبر از اسرار و مقاصد خفیه او بودند بعلاوهٔ در زنها یك حالتی هست که بمحض شنیدن نام باغ و ییلاق و یا سفر و تفریح فوری قلبشان به هیجان امدهٔ شاید همه چیز را فراموش کرده با دشمن ترین شخص بیك تظاهر دوستانه رام میشوند فقط برای اینکه باغ و کلزاری را تماشا کردهٔ باشند .

یك تفریح بی فرح

بامدادان که مرغهای خوش الحان در باغها بنغمه سرائی در امدهٔ شاخهای درختان را مرکز (ارکست) موسیقی خود قرار دادهٔ بودند و از تماشای کلهای نوشکفته مانند مغنیان و مطربان و خنیا کرانی که از مشاهدهٔ جمال شاهدان زیبا بشوق امدهٔ پنجه و حنجرهٔ خود را بریزه کاری و تحریردر زیر و بم اواز و ساز بکار انداخته همه فنون موسیقی را برای جلب خاطر معشوقان دلربا از پردهٔ بیرون می اندازند بهمان قسم تیهو و صلصل و قمری و بلبل نیز بازار نغمه سرائی راکرم کردهٔ پس از هر نغمه و ترانه با کلهای کلزار یك ناز و رازی اغاز کرده کاهی خود را بجوار انها رسانیدهٔ با منقار خود بوسهٔ از عذار شاهدان چمن میکرفتند و باز کنارهٔ کردهٔ اواز دلربای خود را بکوش عشاق میرسانیدند در چنین بامدادی دو غنجه نا شکفته سر از بالین برك و بار بر اوردهٔ منتظر نسیم صبا یا منقار بلبل خوشنوا که شاید خنده ایشان را ایراث نماید و تبسم انها را ایجاب کند بودنداما بر خلاف امال دو مرغ کندیدهٔ دهان بداواز که بزاغ و کلاغ شبیه ترند تا ببلبل باغ بقار قار افتادهٔ و چشم‌طمع بدان غنچه ها دوخته قصد کرده اند که منقار ناپاك خویش را بران دوغنچه نشکفته زنند و پردهٔ حرمت ایشان را بدرند اما ایا خواهد شد ؟ نه زیرا هیچ وقت زاغ جای بلبل باغ را نکیرد و هرکز کل سرخ سار را بجای هزار

بمعاشقه نپذیرد اری دو غنچه ناشکفته لوئیزو راشل اند که امروز بمنقار ناپسندیدهٔ زاغ و سار یعنی سیمون و عمانوئیل مبتلا خواهند شد و بارنج و زحمت زیاد خویش را از ان منقار کشیدهٔ خلاص کردن افسرده و پژمرده سربزیر برك کشیده حالت و استعداد شکفتگی انها برای یکمدت قابل توجهی بتاخیر خواهد افتاد تازمانیکه صوت اشنا بشنوند واز نسیم صبا باهتزاز وطراوت ایند ـ هنوز افتاب بخوبی نور افشانی نکرده • هنوز زمین در حرکت روزانه خود داخل نشده • هنوز ستاره ها بتمامی رخ از نا ظرین نهان نداشته اند • هنوز مردم از بستر های خود سربلند نکرده اند وبالاخره هنوز هیچکس بکار روزانه دست نزده وعوامل طبیعیه از یکقسمت کار های خود که کار شبانه است فراغت نجسته که سیمون نزد عمانوئیل امده بتعجیل تمام از او درشکه میخواهد عمانوئیل هم باان سابقهٔ که روز پیش از سیمون حاصل کرده مهیا و حاضر است ؛ اینست که بدون معطلی بجانب منزل مادموازلها حرکت میکنند و سیمون درموقع ملاقات مادموازلها اولین سخنش اینست که این اتا بنظر بکثرت محبت ودوستی که با شما دارندبپاس احترام شما خودشان سورچی گری درشکه را قبول کرده اند وبا ما مسافرت مینمایند والا شان ایشان اجل از اینها است ایا مادموازل راشل باور میکنند ؟

راشل میگفت وقتی که ان مردکه سوار شد انقدر بوی چرك و کثافت ازتن وجامه او در هوا منتشر شد کهمن یقین کردم اویك درشکه چی نا بلد لاابالی کثیف مفلس است که انقدر وسعت یافرصت ندارد که لباس و بدن خود را تنظیف نماید ـ از ان ساعت که هر چهار نفر دردرشکه نشستند تا هنگام ورود بباغ ییلاقی که تقریبا بیست دقیقه طول کشید دائما سیمون تعریف ازعمانوئیل میکرد وگاهی درطی کلام خود میگفت بهتر ازهمه اینست که نقش صورت او بدکتر ژاك شبیه است این یك بشارتی است برای مادموازل راشل ـــ اما مادموازلها بحالت سکوت گذرانیده کلمهٔ اورا جواب نگفتند ومخصوصا روی

خود را بطرف صحرا کرده تماشای مناظر طبیعیه میکردند و مثل‌ان بود که یك کلمه از ان حرفها را نمیشنوند - چون وارد باغ شدند سیمون جلو رفته بباغبان چنین گفت - این مادموازلها خیلی متمولند شما منزل و لوازم راحتی برای ایشان ازهر جهت فراهم نمائید و خوراك هم بدستور خودشان تهیه کنید ولیست انرا بعدازظهر بیاورید نزد ان حواهر بزرگتر من سعی میکنم که‌علاوه از قیمت معمول انعامی هم بشما بدهند - باغبان جلو امده خوش امد گفت و ایشان را دریك اطاق چوبی قشنك که تمام ان‌را کلهای الوان احاطه کرده بود منزل داده بلوازم خدمت قیام و اقدام نمود - کاهی خانمها خیال میکنند که شاید سیمون راست کفته و عمانوئیل متمول است واین اساس مهمانی ازپول او مهیا وبرپا شده - ولی اخر خواهند فهمید که ازکیسه خود خورده اند نه عمانوئیل - بالجمله چای وشیر وقهوه وکره و عسل و نانهای شیرین بزودی بر روی میز حاضر شد • چون ماد موازلها مشغول صرف صبحانه شدند بزیر چشم نظر بعمانوئیل دوخته از طرز خوراك کردن اوهمه مقاماتش را تشخیص‌دادند و خواهر ها هم بهم اشاره کردند که هنوز سیمون نسبت بعمانوئیل تربیت‌شده است - مثلا در وقت صرف چای بقدری دهان او صدا میکرد که اخر مادموازل راشل بطور مزاح کوش خود را کرفته کفت مسیو کویا صدائی که بکوش من میخورد شما انرا نمیشنوید والا شما هم خسته ومنزجر میشدید - باوجود این در تمام روز این حالت خود را ادامه داده نتوانست عادت خویش را تغییر دهند و این در نزد اهالی غرب عیب بزرگی است که دهان انسان در وقت اکل و شرب صدا کند •

(طلیعه عشقبازی)

پس از صرف صبحانه عمانوئیل شروع بصحبت نموده باعشوه های‌شتری چشم را بچشم مادموازل راشل دوخته چنین اظهار میدارد • خانم کوچك -

شنیده ام که شما ان ژاك امریکائیرا خیلی دوست میداشته اید اما من گمان میکنم این حرف دروغ باشد زیرا او لایق دوستی نبوده اگر هم راست باشد بعد از انکه او با شما خیانت کرده و پول های شما را صرف امال خود نموده و بهانه کرده است که دزد بمن زده سزاوار است که محبت او را از دل بیرون کنید و اگر پابند نقش صورت او هستند کسی را اختیار فرمائید که درصورت شبیه باو باشد در این وقت مادموازل راشل بقدری عصبانی میشود که طاقت نشستن نیاورده انقدر صبر نمیکند که سخنان او بپایان رسد در بین سخنان او برخاسته بناء میکند را ه رفتن و در طی قدم زدن این کلماترا بگوش سیمون و عمانوئیل میرساند . انسان هر گز پابند نقش صورت نمیشود اگر نقش صورت معشوق انسان باشد پرده نقاشی را انسان میتواند طرف محبت خود قرار دهد خصوصا کسیکه خودش نقاش ماهر باشد فقط اخلاق انسان را عزیز میکند علم و تربیت است که طرف توجه میشود . جاذبه عشق و محبت یك جاذبه ایست که همیشه قلب های رقیق را بخود جلب مینماید و دلهای سخت را از خود دفع میسازد . رنك عشق یکرنگی است که نیرنگی وتقلبرا نمی پسندد صاحبان اخلاق خشن و ادمهای قلابی هرگز طرف عشق و عاشقی نمیشوند اگر کسی از اهل این بساط نباشد هر قدر او رنك محبت را بغصب تصرف نماید هر قدر خود را برنك عاشق در اورد اخر ان رنك قلابی ان تصرفات غاصبانه ان تظاهرات خادعانه مکشوف گشته معشوق را فراری و عاشق را متواری میسازد و شاید هر دو را بوادی دوری و مهجوری میاندازد . من (ژاك) را تعریف و تمجید و شمار اتقبیح و تنقید نمیکنم اما خودتان دیده باز کنید امتیاز دهید که او در چه عالم بود و شما در چه حالت و گرفتار چگونه اخلاق هستید این ژاك است که منزلها از کوی ما دور است ولی بطوری در دلهای ما جا دارد که دمی او را فراموش نمیکنم و مرغهای روح ما همیشه در

پرواز است تا بر سر کویش منزل کنیم این فقط اثر اخلاق اوست اما شما ! این جمله را همین طور دنباله بریده و ناقص گذاشته نگاهی چپ چپ و با حقارت باین دو عاشق بی عاطفه کرده بر سرعت قدم زدن خود میافزاید و تا مقداری راه از محضر انها دور شده در یك گوشه باغ فرو نشسته خود بخود میگوید . اه چه انسانی میخواهند جای دکتر ژاك عزیز را تصرف کنند وای چرا انسان اینقدر خود پسند است ؟ چرا ادم بنقش صورت و چشم و ابروی خود انقدر مغرور میشود که نمیکوشد تا اخلاق و سیرت خود را درست کند فرضا این مرد که نقش صورتش بدکتر شبیه باشد بچه کاری میخورد . بلی نیش و جزوار هم بهم شبیه اند اما یکی سم قاتل است و دیگری شفای عاجل نگارنده گوید این شعر مناسب این مقام است .

کیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار   کو زهر بهر دشمن وکو مهره بهر مار

ضمنا بقسمی فضای باغ بر مادموازل تنکی میکند که گویا دریك قفس تنك و یا زندانی پر خاك و سنك جای گزیده هردم اه میکشد و میگویداین چه تفرجی است ؟ این چه تفرجی است ؟ این چه گردش امدنی است ؟عجب غفلت کردیم !! ای کاش نیامده بودیم ایا چطور تا عصر با این ادمهای بیتربیت بسر بریم ؟ ایا اخر از دست اینها یك لطمه و صدمه و رنج و زحمتی متوجه ما نخواهد شد

(سیمون با مادموازل لوئیز)

همین که سیمون حالت راشل را بدان منوال دید بزیر لب اشاره برفیق خود عمانوئیل کرده امر بسکوت نمود و از طرفی با مادموازل لوئیز گرم گرفته شروع بصحبت نمود .

خانم کوچك — من حق میدهم بخواهر شما راشل زیرا هنوز طفل است و لذت دوستی را نشناخته با حالت انحصار شناخته و کمان کرده است که

عاشق منحصر است بدکتر ژاك بلی دکتر ژاك خوب جوانی است اما چه فایده برای شما دارد که او در شرق و شما در غرب دوستی دور دور انهم باین دوری چه نتیجه دارد باز هم اگر مادموازل راشل بخواهد همه عمر را در عشق خیالی بگذراند و مثل دختر های تارك دنیا که بهوای موهوم ترك هر لذت گفته بامید وصال حضرت مسیح و پسران خدا نشسته اند بنشینند برای ما ضرری ندارد و او را ملامت نمیکنیم • من فقط امیدواریم بشما است ویقین دارم که شما بسبب عقل و دانش که دارید ان دوستیهای دیرین و محبتهای پیش را بنظر اورده بار دیگر پنجه سیمین خود را برای گرفتن دست سیمون که فقط با دست شما اشنا شده باز خواهد گرد و دستی بسیمون خواهید داد (بلـی همین سیمون که یگانه عاشق صادق شما است) دستی که هرگز از هم جدا نشده تنها سر امدن عمر سبب جدائی این دو دوست گردد اینست انچه را که میخواستم بشما عرض کنم •

مادموازل لوئیز سخنان سیمون را با خون سردی تمام تلقی کرده از بی اعتنائی در جواب و نظر دوختن باطراف معلوم بود که ابدا پابند این حرفها نخواهد شد و هر چه بیشتر سیمون اصرار در معاشقه کند اودل‌سردتر میشود اما بظاهر سخنی که باعث بر کدورت سیمون باشد نگفته چند مرتـبه سیمون جمله هارا عوض و جابجا کرده بریك مفهوم تکرار مطالب کرد و منتظر جواب نشست و در هر مرتبه بر بی اعتنائی و سکوت و چین های ابروو پیشانی لوئیز میافزود و سیمون میفهمید که این سکوت هم کـم از جواب های نفی راشل نیست زیرا این سکوت موجب رضا نیست بلکه جواب اباهان خاموشی‌است اخرین دفعهٔ که سیمون مطالب خود را تکرار میکرد لوئیز در وسط حرفش بر خاسته بایك معذرت مختصری بعنوان اینکه بطلب راشل میرود حرفهای اورا بدست او سپرده خود بهوای راشل باطراف باغ‌روانه شد • سیمون وعمانوئیل

تنها ماندند و هر دو غرق در افکار و فوق العاده از مادموازلها دلگیرشده در کمال عصبانیت بهم نکاه کرده عمانوئیل گفت ایا جنبه مردی و مردانکی ما میکذارد که این دختر ها را باین مفتی رها کرده بکناریم از چنک ما بیرون روند .

سیمون ـ من معنی این حرف را نمی فهمم . یعنی‌میکوئید چه بکنم

عمانوئیل ـ یا بخوشی یا بناخوشی ما باید این دو نفر را متصرف و مالك شویم .

سیمون ـ عزیزم شما خیلی بی تجربه اید مکر ممکن است که یک دختری را بدون میل خودش مالك شد ؟

عمانوئیل ـ چه باید کرد ؟

سیمون ـ باید انقدر امد و شد کرد و اصرار نمود تا خسته‌شوند و بوصلت تن در دهند ـ این سئوال و جواب سیمون و عمانوئیل مقارن شد با رسیدن مادموازلها از پشت اطاق چوبی بطوری که سیمون و رفیقش‌ندیدند زیرا درختهای چند پشت اطاق بود که ممکن بود دو سه‌نفر درپشت‌مخفی شوندو همچنین کلهائی که همه اطاق را احاطه کرده بود و مانع بوداز این که داخلی ها خارجیها را ببینند . وقتیکه سخنان ان دو عاشق فاسق بکوش لوئیز رسید فوق العاده متغیر و عصبانی شده میخواست از همانجا صدارا بجواب های یاس اور بلند کند ولی از طرفی اندك هراس متوجه او شد که مبادا فتنه‌ئی رخ دهد زیرا هردو را به‌بیحیائی و بیوجدانی شناخته بود و بالاخص با ان حرکتی که از سیمون نسبت بدکتر ژاك سر زده جای اندیشه است‌اینجا است که لوئیزنیز ندامت‌خود را از این کردش اظهار داشته همیکفت عزیزم‌راشل ما هنوز جوان و بی تجربه ایم . ما نباید قدمی بی کیس سفید و بزرکتر برداریم . ما خیلی غفلت کردیم از اینکه این مهمانی و کردش را ازسیمون

پذیرفتیم . اما حالا چارهٔ جز مماشات نیست . باید بهر قسم است مدارا کنیم زیرا در اینجا اشنا نداریم . درشکه حاضر نیست باید اینها مارا بمنزل برسانند و از فردا وضع خود را با این دو وحشی بی عاطفه تغییر دهیم ساعتی دیگر مادموازلها عاشقان خود را تنها کذاشته در اطراف باغ قدم زدند در حالتیکه دلهاشان در اضطراب بود و بی نهایت ساحت باغ بر انها تنك و خود را در يك تنکی بزرکی میدیدند و هردم خویش را ملامت میکردند در این ضمنها رسیدند بیك درخت فندق که در لب جویباری رسته و بارهای خود را ازلای برکها نشان داده مادموازلها قدری بتماشای فندقها مشغول شده راشل میل میکند که چند دانه از ان فندقها را بچینند ولی چون اجازه از باغبان ندارد خود داری میکند . این میل او را خواهرش احساس کرده فورا نزد باغبان رفته پولی میدهد اجازه میکیرد و راشل را بمقصود میرساند ـ در این هنکام باغبان خبر میدهد که ناهار حاضر است . مادموازل ها فرمان میدهند که ناهارانها را نزدشان بکذار و حصه ما را بدینجا بیاور تا بر لب همین جویبار صرف نمائیم ـ باغبان را حیرتی عظیم دست میدهد که اکر اینها عاشق و معشوق یا اقلا نسبت فامیلی دارند چرا اینطور از هم دوری میکنند . و اکر ان دونفر نوکر این خانم ها هستند چطور که از اول مانند اعضای يك عائله با خانم ها نشسته صبحانه خوردند !

در هر صورت باغبان بدستور العمل خانمها رفتار کرده ناهار انها را برده اظهار میدارد که شما صرف نمائید زیرا مادموازلها میل دارند بحالت طبیعی بر لب جویبار در سایه درخت فندق ناهار صرف نمایند این معلوماست که اظهار چنین امری تا چه اندازه بر عصبیت سیمون و رفیقش میافزاید ولو انکه کم ادراك و بی تربیت باشند . یکوقت باغبان امد نزد مادموازلها و اظهار کرد که رفقای شما بر سر میز نشسته بجای ناهار از اب دیده خود

مینوشند یعنی گریه میکنند ـــ راشل را خنده دست داده گفت خواهر برخیز برویم بچه های کوچك خود را ساکت کنیم . بیچاره ها طفلند چه باید کرد دوباره بباغبان فرمان دادند که خوراك را باطاق چوبی بیاور همینکه سیمون و رفیقش دیدند که خانمها با باغبان و نهار میایند فی الفور اشك چشم خود را پاك کرده استقبال کردند .

راشل ـ بمحض رسیدن بر سر میز چند دانه از فندق های خود را بهر دوی انها داده با يك ملاحتی میگوید . اقایان دلتنك نشوید ما رفته‌بودیم برای شما فندق بیاوریم اما این فندق ها برای بازی کردن خوب است نه از برای خوردن .

عمانوئیل ـ این کنایه را نفهمید مگر در وقتی که میخواستند بر درشکه سوار شده مراجعت کنند . ان وقت سیمون باو گفت کنایه راشل در اعطای فندق مشتمل بر این بود که شما برای معاشقه کوچك و مانند کودکان باید بفندق بازی بپردازید . این قضیه در باره عمانوئیل را طوری عصبانی کرد که بکلی حواسش پرت شده چنانکه خواهیم فهمید زمام اسبهای درشکه‌ازدستش رفته درشکه را پرت کرد و زحمت و رنج بسیاری بخود و همراهان رسانید و عنقریب شرح ان را خواهیم خواند . اما خوب بود که سر ناهار این‌استعاره را نفهمیده مردانه ناهار را صرف کرد و الا ممکن بود که دوباره دستمال‌برای اشکهای چشمش لازم شود . مادموازل راشل مکرر گفته است که جاهای پر عیش و نشاط و خوراکهای پر انبساطی را که بکرات در دوره عمر خود خود صرف کرده ام اکثرش را بعد از چندی فراموش نموده ام اما ناهار ان روز و حالت ان باغ را تا کنون که قریب شصت سال از عمرم‌میگذرد فراموش نکرده میترسم این یاد داشت همره من تا کور هم بیاید ساعت سه بعد از ظهر است سیمون و رفیقش میل بتوقف دارند حتی سخن از اقامت

شبانه میکویند . مادموازلها عجله برای حرکت دارند . دو این بین باغبان واردشده لیست خوراك را نزد مادموازل لوئیز میکذارد خانم نظری بصورت حساب کرده قدری تامل میکند بزیر چشم با راشل بهم نکریسته از این صورت حساب و از تجاهل ان دو عاشق که ابدا بروی خود نیاوره و حتی بزبان هم نمیکویند که ما این وجه را میپردازیم تعجب مینمایند اتفاقا مادموازل ها باطمینان مهمانی پول هم بقدر لزوم همراه بر نداشته اند ـ بالاخره مقداری موجودی خود را بباغبان پرداخته او را در کوشه ئی میطلبند و اهسته انکشتر فیروزه خود را نزد وی کرو کذاشته یاد داشتی میکیرند و حرکت میکنند فقط چیزی که باعث نجات ان ها شد همین نبودن پول بود . زیرا اکر پول در کیفشان دیده شده بود سیمون و رفیقش انها را بهر تدبیر بود نکاه میداشتندو باغبان برای نفع خود دفاعی نمیکرد و طبعا زحمت شب برای مدافعه از این معاشقه نوظهور بیشتر از روز میشد اما خوشبختانه وقتی که سیمون و عمانوئیل ان ها را بی پول یافتند فهمیدند که دیکر جای درنك نیست لهذا اسب های درشکه را بسته بجانب شهر حرکت کردند

پرت شدن درشکه

قبلا کفتیم که سیمون شرح کنایه کوئی راشل را که در موقع تقدیم فندق بلحنی لطیف اداء کرده بود در وقت سوار شدن اهسته بعمانوئیل فهمانید عمانوئیل بقدری حواسش پریشان شد که نمیدانست بکجا میرود و چه میکند از طرفی سیمون میل دارد باز در دوستی بکوید و با مادموازل لوئیز صحبتی بمیان اورد ولی با ان چین و کرهی که طبعا بر ابروهای قشنك او وخواهرش وارد شده با ان حال بحت و سکوتی که همه را احاطه کرده میدان برای هیچکونه صحبتی باز نمیشود .

عمانوئیل هم مهمیز را در دست دارد هردم باسبها اشاره میکند کاهی

اسبها را برقص میاوره و باز جلوگیری میکند ناگاه بی محابا شلاق براسبها
زد که اسبها درشکه را برداشته دیگر هر قدر کوشید که جلو انها را بگیرد
نتوانست . اسب های دیوانه مثل صاحب خود کف بر دهان اورده چنان می
دوند که‌دیگرهیچ‌چیز جلو انها را نمی گیرد فریاد و فغان مادموازل ها بلند و
هر کدام خود را بکیرة های درشکه چسبانیدة منتظرند که حالا و دقیقه دیگر
درشکه پرت می شود و زندگانی خود را بدرود خواهند گفت :

سیمون - مهاریها را بکمك عمانوئیل میکشد ولی ابدا چاره نمیشود
بهمین حالت تا پشت باروی شهر امدند و چاره ئی برای جلوگیری اسبها نشد
همین که خواستند بدیوار پشت شهر وارد شوند یکنفر پلیس امد که جلو اسبها
را بگیرد بروخامت‌غائله‌افزوده شد و اسبها رم کرده به بیراهه افتادند اینجادیگر
بکلی عمانوییل و سیمون خود را باخته از کشیدن مهاری هم تهاون ورزیدند
در این هنگام راشل نگاهی باطراف کرده دید این درشکه‌بالاخرة پرت خواهد
شد وبی شبهه پرت شدن درشکه متضمن هلاکت او و خواهرش خواهد بود .
این بود که بی محابا فریاد زد خواهر لوئیز من بریدم توهم بپر و الا هلاك
خواهی شد - هنوز سخنش تمام نشدة لوئیز دید راشل صد قدم عقب درشکه
روی زمین است لهذا لوئیز هم خود را رها کردة هردو خواهر بفاصله صدقدم
هرکدام دوسة مرتبه بلند شدة باز افتادند تا انکه روی پای خود ایستاده بازانو
و بازوهای مجروح و لباس خاك الود وپاره و چتری درهم شکسته از حیات
هم خبر گرفته همین قدر مسرور شدند که‌از هلاکت رسته اند - اما سیمون و
عمانوئیل در درشکة ماندة گاهی مهاری را میکشند وگاهی یکی از تسمه هاپارة
میشود تا انکه بالاخرة برلب رودخانه ئی رسیدة ناگاه درشکه سر نگون درته
رود خانه شد و اسبها دیگر چون کار خود را انجام داده بودند ایستادند
سیمون وعمانوئیل هردو یقین برهلاکت خود داشتند واطرافیان تماشائی

نیز می کفتند که اینها مردند ولی سیمون فقط بازویش شکست و عمانوئیل استخوان پایش شکست . شکستنی که اقلا دوماه در تحت معالجه خواهندماند در این هنکام که ان ها بادست وپای شکسته مدهوش بته رودخانه افتادهبودند پلیسها رسیدند و ان ها را بلند کرده درشکهٔ دیکر اوردند و ایشان را بمریضخانه بردند

(کاترین)

مدتی است از کاترین سخنی نکفته و خبری نکرفته ایم ایا کاترین‌را در کجا وچه حال‌کذاشته ایم؟ ایا برای او چهٔ پیش امد هائی شده ؟ ما کاترین را در مریضخانه کذاشتیم در حالیکه جزو پرستاران رسمی انجا شدد فقط یك خانم رئیسه است که براو ریاست دارد و او هم در کمال مهربانی است بطوری که کاترین را مثل دختر خود دوست میدارد اخرین پیش امدی که کاترین را از مریضخانه هم دلسرد کرده است اینست که‌چندی است اشپز مریضخانه عوض شده یك طباخ پیر مرد خوش اخلاق در اینجا بوده که بسبب بعضی عوارض استعفا داده بجای او یك جوان بد اخلاقی را اورده اند این جوان از روز ورودش چشم طمع بکاترین دوخته با یك اسلوبی که میتوان کفت برادر سیمون و عمانوئیل است بنای معاشقه کذاشته اما کاترین با ان ذوق و سلیقه ئی که مثل دکتر ژاك را برای دوستی خود انتخاب میکند واضح است بیك جوان اشپز دل نمیدهد بیمهری او سبب شده است که ان جوان اشپز کمر عداوات را بسته میخواهد با کلید عداوت دری از محبت باز کند . این جوان نامش سالامون از یهودی های روسیه است که دولت روس او را بموجب قرار دادی که دارد یعنی هر چند سال یکمرتبه یهودی ها را امر بمهاجرت میکند و نمیکذارد در خاك او ریشه بدوانند . بیرون کرده اینك در مریضخانه وینه مشغول اشپزی است کاترین فهمیده است که او چه

گاره است ولی از سوابق خود بطور صحیح صحبت نمیکنند بیچاره کاترین
که یکمرتبه در راه محبت دکترژاك و جذبه اخلاق او خدمتهتل را ترك کرده
و جزو سه کم شده او را ذکر کردیم . حالا باید برای بی محبتی با
سلامون یهودی و بد اخلاقی او بار دیگر متواری شد و خدمت مریض خانه
را هم بدرود گفته جزو فراری هائی شود که عنقریب بشرح ان خواهیم پرداخت

(جای خربوزهٔ کلوخ است)

ما یاد خواهیم کرد از ان شبی که کاترین دکتر ژاك را در عالم
بیهوشی باسر وکوش مجروح در مریضخانه دید — عکس‌العمل ان شب رابناء
است کاترین در همین مریضخانه ببیند و بر مکافات دهری اعتراف کند . و
گاهی خود بخود بگوید امشب کجا و انشب کجا ؟ اری جای خربوزه کلوخ
است - هنگام غروب افتاب است کاترین در بعضی خیابان‌ها ومیدان هامختصر
گردش کرده دوسه دانه گلهای مصنوعی خریده برای زینت اطاق خودباچندانه
دستمال حریر و ان همه را در کیف گذاشته بند کیف را بردست چپ خود
انداخته چتر قشنك خویش را بدست راست گرفته بجانب مریضخانه اهسته
قدم زنان وتمشی کنان میاید . درعرض راه فکر میکند که مدتی است‌ازدوستان
دکتر ژاك لوئیز وراشل خبری نگرفته ام اگر فردا مجالی پیدا کنم بملاقات‌انها
خواهم رفت — از امدن سیمون خبر ندارد . از اتفاقات ان روز هم ابدا
اگاهی نیافته . همین که بدر مریضخانه میرسد می‌بیند در دالان مریضخانه‌چند
نفر پلیس ایستاده اند . کاترین یکه میخورد که‌ایا چه اتفاقی افتاده است . از
پلیسها میگذرد می بیند در اجزای مریضخانه همهمه است بالا خره بالا میاید
می‌بیند دونفر را بادست و پای شکسته بدان جا اورده اند و هنوز از سالون
باطاق وارد نکرده وروی تخت خواب قرار نداده‌اند

کاترین نظر برقت قلبی که‌دارد درمقام تحقیق ودلسوزی براءمده یکمرتبه

ملاحظه میکند که یکی ازان‌دونفر نظر های دوستانه بوی‌دوخته مثل‌شخص‌اشناانگاه‌میکند وگویا میخواهد سخنی بگوید ولی درد استخوان اورا مجال نمیدهد ـ اگرچه کاترین حق دارد که اصلا اورا نشناشد زیرا بیش از یکمرتبه وی‌را ندیده انهم در موقعی که در دست پلیس بوده و بحبس میرفته است اما بیشترسبب نا شناسی همان بیمحبتی است ـ تجربه کرده اید انسان کسی را که دوست میدارد در همان ملاقات اول چنان صورت او در صفحه قلبش نقش می بندد (مثل نقشی که از صورت راشل بقلب ژاك بست) که هرگز ان‌نقش محو نمیشود . برخلاف این ادمی را که دوست ندارد شاید اگرهفته‌ئی چند مرتبه هم اورا به بیند باز بفاصـــله دوسه هفته او را فراموش کرده هنگام تجدید ملاقات باید با زحمت فکر وی‌را بشناسد ـ خلاصه کاترین دران ساعت‌شخص مجروح را نشناخته وارد اطاق خود میشود . در ضمن اینکه لباس خود را تغییر میدهد یادش میاید از ان شبی که دکتر ژاك را وارد مریضخانه کردند براثر این فکر صورت سیمون رقیب دکتر را بنظر در اورده یکمرتبه متذکر میشود که این سیمون بود در سالون افتاده بود ـــ بدون تامل درحالتی که پیراهن روئی را کنده و هنوز لباس کار بپوشیده با همان زیر پیراهنی نازك بیرون میدود و نظری بسیمون کرده اهی میکشد ودوباره رو از او گردانیده باطاق خود برمیگردد وهردم میگوید (جای‌خربوزه کلوخ است) بعداز پوشیدن لباس یکسر بنزد رئیسه خود رفته اورا ازورود سیمون خبر داده چنین‌میگوید

خانم رئیسه ایا میدانید این دونفر را که وارد کرده اند کیستند ؟

رئیسه ـ خیر عزیزم کاترین . مگر شما انهارا میشناسید ؟

کاترین ـ یکی از ان دونفر سیمون ارمنی است

رئیسه ـ سیمون ارمنی کیست ؟

کاترین ـ همان است که تیر بدکتر ژاك زد واورا تبعید کردند

رئیسه ـ عجب عجب ! ! حالا چه‌شده که باینجا امده است ؟

کاترین ـ من هنوز از شرح قضیه خبر نگرفته ام

رئیسه ـ اما من اینقدر فهمیده ام که این دونفر از درشکه‌پرت شدند

کاترین ـ بناء براین باید دکتر ژاك را مانند یك شخص مقدس تقدیس وپرستش کرد وگفت گرفتاری سیمون از صفای باطن او است ـ دراین‌ضمن سلامون ببهانه اینکه دستور خوراك را از رئیسه بگیرد بدر اطـاق رئیسه امده بعد از نظر های حسرتی کـه همیشه بصورت کاترین میکند از مقصود خود سخن گفته دستور میطابد . دراین اثنا کاترین را بخاطر میرسد که خوب است سلامون را به‌تحقیق حال انها بفرستیم تا بخوبی مطلب بدست اید

کاترین ـ سلامون برو بفهم که این دونفر را چه شده ودرگدام راه یا خیابان از درشکه افتاده اند وایا کسی دیگر هم باایشان بوده است یانه ؟ سلامون که هرگز این مقدار حرف از لبهای شیرین کاترین نشنیده بود و مدتهـا در ارزوی این بود که فرمانی از او ببرد وخدمتی انجام دهد بقدری مسرور شد که بی اختیار تعظیم کرده گفت برچشم بدیده منت دارم سپس‌براه افتاده درخم گردش در دالان یك بشکنی میزند صدای انرا خانم رئیسه‌شنیده باکاترین میگوید کاترین این بشگن برای توبود ها . انگاه هر دو صدا را بخنده بلند کرده میخندیدند بطوریکه اجزای مریضخانه ار خنده ایشان متعجب میشوند

بعداز ساعتی سلامون برگشته اظهار میدارد که خانم من از دوسه‌جا تحقیق کردم اینها بییلاقات یکفرسخی رفته بودند ودونفر از مادموازلهای محترم را هم برده وشاید انهارا دردیده بودند در نزدیکی شهر اسبها درشکه‌را برداشته مادموازلها از درشکه پریده و این دونفر نتوانسته اند جلو اسبها را نگاه دارند تا انکه درشکه در رودخانه ساقط شده دست یکی شکسته است وپای دیگری و اینك

پلیسها اینها را بمریضخانه رسانیده رفته‌اند ازحالت ان مادموازلها خبری نگیرند
این حرفها یك حالت حیرت وبهتی در کاترین ورئیسه ایجاد میکنند که‌تا مدتی
بهم نگاه کرده میخواهند حدسیات خودرا بهم بگویند ولی همان حیرت وتزلزل
از ایشان جلوگیری میکنند

عاقبت رئیسه میگوید — میترسم ان مادموازلها لوئیز وراشل باشند

کاترین — من نمیتوانم باور کنم که ان‌ها بعداز ان بد اخلاقی که
از سیمون سرزده دیگر بااو قدم بزنند

رئیسه — اما انسان زود گول میخورد خصوصا ما زن ها که مخدوع
و فریب خورنده هستیم اگرچه بی حقیقت باشد

کاترین — اگرچه حدس شما صحیح باشد خیلی جای تاسف است و
یك ننك بزرگی است برای مادموازلها .

رئیسه — ایا تصور میکنی که سیمون وان رفیق ناشناسش با کسان دیگر
دراین شهر غیراز لوئیز اشنا باشند ؟

کاترین — درحق سیمون چنین تصوری ندارم اما رفیقش راچه‌عرض
کنم جون او را نمیشناسم نمیتوانم حرفی دربارهٔاش بزنم

رئیسه — درهر حال شما فردا بروید یك خبری از مادموازلها بدست
اورید بلکه ما ازاین نگرانی بیرون ائیم

کاترین — اتفاقا امروز عصر دراین خیال بودم وحال دیگر لازم‌شده
بطور حتم فردا میروم

(سه نفر هم درد)

این سه نفر هم دردی را که مامیگوئیم لوئیز است وراشل و کاترین که
هرسه بمحبت ژاك و فراق او گرفتارند وهرکدام از عاشق دروغی خوددرکمال
انزجار — اما از طرفی هم بگوئیم سیمون و عمانوئیل و سلامون . زیرا

هرسه بعشق مجازی گرفتارند همان عشقی که باطنش طمع وحرص وملاحظات مادّی و اقتصادی است ولی عجالتا بلباس دوستی درامده هردم این‌سه نفر را بطمع وصل میاندازد و ان سه‌نفر را روز بروز ازبساط دوستی دور میسازد

این معلوم است که ان شب اولی که این واقعه رخ داده یك‌شب بسیار بدی‌بر سیمون ورفیقش گذشته و شاید تاصبح ازدرد دست و یا نتوانسته اند دقیقه‌ئی بخوابند ایا میشود گفت که برلوئیز و راشل خوش گـذشته ؟ شاك نیست که برانها بدتر میگذاردزیرا درد دست و یا و استخوان و کوفتگی بدن باان‌حالتی که از درشکه پریده اند یك زحمت بزرگی را تولید کرده کـه تا چند شب امتداد خواهد داشت وبعلاوه یکصدمه روحی متوجه ایشان شده که‌بیشتر ازدرد بدن در هشارتان گذاشته است بیچاره ها بادلهای افسرده هردم باهم میگویند اه این‌چه‌سیرو تفرجی‌بود که‌ما انجام‌دادیم ؟ ایا این‌حکایت‌ماشهرهٔ شهر نخواهدشد؟ ایا موجب یکسوء تفاهمی نخواهد گشت ؟ ایا اگر این قضیه بگوش دکتر ژاك برسد عوالم محبتش غبار الود نخواهد شد شاید بنظر برسد که در میان همه کاترین اسوده خاطر خواهد خفت اما نه ؟ چنین است او هم مبتلای تردیدفکراست که ایا چه رخ داده ایا مادموازلها در این واقعه داخل بوده اند یا نه ؟ و اگر داخل بوده اند بعد از پریدن از درشکه بر انها چه‌واردشده ؟ بلی‌اگر این افکار او را فشاو نمیداد طبعا بایست سرشارباشد که سیمون گرفتارمکافات عمل خود شده است ٠ ولی چون کاترین نیك فطرت است چنین پیش امده که افکار دیگر بر او احاطه نماید و اثار مسرتی که غالبا در این گـونه مواقع مخالف انسانیت و تربیت بنظر میرسد در او دیده نشود پس این شب در میان شش نفر هم درد بکـه خوش گذشته فقط و فقط سلاءون است که در این شب بقدری کیف و لذت دارد که در همه عمرش شبی را بان خوشی نگذرانیده گاهی بیرون امده در سالون عربده میکشد و بدمستی میکند درحالتی

که دو گیلاس مشروب بیشتر نیاشامیده . گاهی بخود حرف میزند و میخندد وگاهی زمزمه میکند واشعار عاشقانه میخواند . برای اینکه امشب کاترین دو سه کلمه با او حرف زده و متبسمانه باو یك فرمان مختصری دادهاست

کاترین مواظب حال او است . میفهمد که چقدر مغزش سبك ورفتارش کودکانه است . یکوقت بخانم رئیسه گفت خانم — میگویند شخصی رفت در میکده و یك (پنی) که بپول ایران چهار شاهی است بمیفروش داده است مشروب میطلبد میفروش نظری باو کرده گفت این چهار شاهی باده با تو چه میکند ؟ گفت شما لب و سبیل مرا الوده بباده نمائید دیگر بد مستی انباخودم این قضیه عینا راجع بسلامون است . بلکه هنوز لب و سبیل او الــوده نشده بد مستی میکند . تنها امشب چشمش بشیشه شراب خورده و صفای انرا دیده چنین می کند . خانم اگر من لب او را الوده بشراب کنم (یعنــی بوسه بدهم) چه خواهد کرد ؟ باری این هم حالت سلامون . پس معلوم شد که سلامون هم در انشب ازخوشحالی نخوابیده است و انشب شبی بوده است که هر شش نفر کاملا در ان شب در نخوابیدن همدرد شدهاند

صبح شد

حمد خدا را که این شب یلدا بپایان رسید چه شب درازی بود چــه قدر بد گذشت . پیش از هر چیز کاترین در خیال رفتن بمنزل مادموازل ها است صبحانه خود را گرفته لباس پوشیده روانه مــیشود —— در وسط راه بر می خورد به گیس سفید لوئیز و راشل و زود خود را بــاو نشان داده سلام می کند . گیس سفید —— جواب‌داده از اومیپرسدبکجامیروید ؟ می گوید بمنزل‌شماو خانم‌ها گیس سفید —— عجب! من هم میامدم که شما را نزد لوئیز وراشل دعوت کنم . کاترین — مگر تازهٔ واقع شده ؟

گیس سفید —— اری عزیزم یك تازه ننگینی که کاش هر گز واقع

نمیشد ـــ کاترین ها چیست ؟ گیس سفید تفصیل روز گذشته را تا اندازه بیان میکند و کاترین بر حدس خانم رئیسه افرین گفته در رفتن عجله مینماید تا میرسد بمنزل مادموازلها همین که وارد میشود می بیند ان دو پیکر ظریف لطیف مانند گلهای تازه ئی که به تند باد ناگهانی مبتلا شود چگونه افسرده و پژمرده شده و گردوغبار بر گرد عذار انها نشسته‌دلهای‌تماشائیان‌را قرین وحشت و اندوه میسازد . بهمان قسم باحالت افسردگی و رنگهای پریده بر تختهای خواب خود تکیه کرده اند و بر خلاف معمول هر دو در یك اطاق رو بروی هم بر تخت خوابیده اند و بقدری اثار حزن و اندوه از جبهه شان نمایان است که هر شخص واردی میفهمد این دختران بجیب یکزحمت روحی دارند کـه بیش از درد بدن انها را ازار میکند . بالجمله کاترین که بهترین غمخوار انها است و با وجود رقابتی که طبعا باید در میان انها باشد او قلب خودرا از حسد خالی کرده و انصاف را حکـم قرار داده راشل را برای معاشقه ژاك بهتر از خود دانسته همیشه سعی میکند که اندوهی بر قلب او ننشیند وخطری بر طراوت و لطافت وارد نشود تا دوست او دکتر ژاك در هنگام مواصلت با وی خویش را مغبون نیابد در این هنگام بدلجوئی راشل و خواهرش پرداخته بی انکه انها را مجبور بر تکرار مطلب و تازه شدن اندوه بنماید بیش از هـر چیز با کلماتی لطیف که مثل قطرات باران پاك کننده گرد ملال بود از دل های چون برك گل ایشان شروع بصحبت نموده هر دم میگوید .

عزیزان من ـ در این عالمی که میدانید دار حوادث و اتفاقات است نباید بهیچ چیز محزون شد . هر ادمیکه یا بدائره وجود میگذارد از هنگام ولادت تا وقت مرگش هزاران حادثه و فاجعه برایش رخ میدهد اگر بنا باشد هر حادثه ئی را در مقابل چشم خود بزرگتر از انچه هست جلوه دهد بایددر همان اوائل زندگی بدرود حیات گوید پس باید بالعکس غم را کوچك دیده

حوادث را کمتر از انچه هست تصور کرد و بلاقیدی تلقی کرد تا تاثیر ان کم شود و متدرجا معلوم کردد

عزیزان ـــ شما بهتر از من میدانید و بیش از من تحصیل کرده اید شما نصایح بزرگان را خوانده اید و اکر فراموش کرده اید اینك یك پند از پندها و اندرز های مشرقیان را بیاد شما بیاورم شاید از این افسردکــی بیرون ائید یکی از حکمای ایران (همان ایران له اکنون محل قدم ومشی دوست جانی ما دکتر ژاك است) در نصایح خود کفته است هر چه بیاید فزونی باید مکر غم و اندوه که هر چه زمان بر ان بکــذرد از ان کــاسته شــود تــا بدرجه صفر رسد .

نکارنده کوید ـــ مضمون فوق را بعضی بانوشیروان نسبت داده‌اند و حتی اعراب ان را از قول کسری بعبارت عربی ترجمه کـرده اند و در مولفات خود ذکر نموده اند ولی یونانیان ان را بافلاطــون بسته اند و مرا عقیدت اینست که قطعا از کلمات قصار کسری است و لهذا مفهوم ان را در یك رباعی نقل کرده ام و ان اینست .

(رباعی)

امروز اکر غمم بزرکست چه غم　　　چون شادی و غم نباید اندر عالم
هر چیز ندید زیاده کردد بمرور　　　جز غم که چوزیست زان‌شود کم‌کم کم

(اواره)

این دوست ما دکتر ژاك است که همه میدانیم با این کمی سنش تا کنون چه‌قدر دوچار حوادث شده وبچه بایانی افتاده وحال هم در بلاد غربت بامرار حیات و تحصیل معاش و تامین اتیه خود با کمال دلکرمی بطــرزی شرافتمندانه مشغول است باید رفتار او سر مشق ما و شما کشته اتفاقات را اهمیت ندهیم و بکار خود پردازیم . همینکه کاترین شطری از این مقوله

سخن گفت گم گم گلهای افسرده را طراوتی تازه رخ داد و غنچه لب ها خندان شد و هر دوی خانمها بر خواسته‌نشستند و با کاترین‌بصحبت‌پرداختند

اری کاترین خیلی استاد بود در مئوانست با رفقای خودش و شیوهٔ داشت شیوا در نطق و بیان چنانکه دیدیم که چطور سخنان خود را از کلماتی ترکیب کرد که مانند معجونهای مفیده دارای دواهای تلخ و شیرین‌بود یعنی تلخی پند را با شیرینی نام دوست و ذکر عشق و عاشقی بهم امیخت‌و مریضان از حال رفته را بهوش اورد پس باید گفت کاترین نیکو پرستاری‌است برای مریضخانه و البته باید پرستار دارای چنین روش و اخلاق وحسن‌بیان باشد تا مریض از وجودش استفاده نماید نخستین سخن راشل این بود .

عزیزم کاترین — من تنها افسردگیم برای اینست که چرا غفلت کرده با این دو نفر ادم مجهول الهویه بگردش رفتیم من می ترسم که دکتر ژاك از این قضیه اگاه شود و از ما مکدر کرده و تکدر او هم بیموقع نیست

کاترین — عزیزم - راشل از این جهت افسرده نباشید زیرا اومیداند که این قضیه باصرار سیمون واقع شده و شما هم محض مماشات و رفع جنون و دیوانگی او این کار را کرده اید

این سخنان تا اندازه ئی حق میداد باوئیز که خود را بیش از راشل ننگین ببیند و کنایه‌ئی در این حرفها برای خود بخرد از این نقطه نظراوئیز بیطاقت شده پیش از انکه حرف کاترین و راشل بانتها رسد بسه سخن امده می گوید:

عزیزم راشل — دامن تو پاك است و ژاك هم بر پاکی دامنت گواهی خواهد داد پس تو محزون نباش اگر تهمتی باشد برای من است کـه در ابتدا ژاك مرا با سیمون دیده و حق دارد اگر خیال کند که درخت دوستی ما ریشه دوانیده بوده است بطوری که بادهای حوادثی که در انمدت‌وزید

نتوانسته است که ریشه ان را برکند

کاترین - عزیزم شما هم تا این درجه خود را متهم ندانید زیرا رفع تهمت اسان است . چون کسی بخواهد خود را از تهمت معاشقه بادیکری خلاص کند علاجش ترك مراوده است این بیان کاترین با وجود اینکه با کمال لطافت اداء شد لوئیز را بیشتر بسوء تفاهم دوچار کرده بیانات سالفه را تائید نمود اما در دل خود تصدیق نموده با خود می کفت راست میکوید کاترین اری راست میکوید من باید بکلی ترك مراوده با سیمون کنم .

انکاه سر خود را کرفته قدری فشار داد و پس از فکر زیاد کفت من تصدیق میکنم قول شما را و منتهی ارزویم در این است که دیکرباسیمون سخن نکویم ولی شما می دانید که انسان وقتیکه با ادمهای بی تربیت اشنا و الوده بصحبت انها شد خیلی مشکل است تا کریبان را از چنك انها خلاص کند سیمون یك ادمیست که نه تنهااز کنایه بلکه از صراحت بیان هم متاثـر نشده از رو نمیرود . اما ما میتوانیم رسما از او شکایت باداره حکومت ببریم و یا بفرض اینکه برویم و حبسش کنیـم ایا باز پس از خلاصی از حبس او کسی هست که دست از دوستی و مصاحبت و امد و شد با ما بردارد ؟ پس چاره ما اینست که تا او مبتلای بدرد دست و رفیقش کرفتار یا درد وهردو در مریضخانه افتاده اند از این شهر برویم که حتی او نداند بکـدام سمت رفته ایم والا از قفای ما خواهد امد .

(جستن راه نجات)

این حرفهای لوئیز یکدفعه حالت خودش و ان دو نفر را طوری تغیر داد که کویا بغتتا یك راه نجاتی پیدا شده است . ابتداء راشل سخن خواهر خود را استقبال کرده کفت خواهر جان عجب راهی نشان دادی راستی ما باید چندی از این شهر برویم - کاترین - شما چه میکوئید ؟ کاترین تاملی

گرده گفت اگر مرا هم اجازه بدهید که با شما باشم البته رای شمارا تصدیق و تقویت میکنیم . راشل ـ اما شما با مریضخانه چه میکنید ؟ کاترین ـ استعفا می دهم : راشل ـ مگر شماهم دلتنگی از کار و معاشرین خود دارید ؟

کاترین —— گرفتاری من انقدر تنگ او راست که حتی میل نکرده‌ام از گذارش خود با شما سخنی بگویم .

لوئیز ـ خندان شده میگوید —— کاترین ما میگفتیم شما اسوده اید شما هم شکایت دارید ؟

کاترین —— عزیزم اسودگی عجالتا برای کسی است که عاشق نداشته باشد هر سه تن یك مرتبه از این سخن بخنده افتاده لوئیز میگوید ما شنیده بودیم که خوشبخت کسی است که عاشق داشته باشد ما می بینیم دخترها سعی میکنند که یکنفر دوست برای خود بگیرند ما ملاحظه میکنیم که حرفهای دنیا همه بر روی عشق و عاشقی است کتابهای رمان و تالیفات ادبی کلا در زمینه معاشقه صحبت میکنند چه طور میفرمائید اسودگی برای کسی است که عاشق نداشته باشد . کاترین ـ عاشق بر دو قسم است یکی عاشق دانا و عاقل ودیگر عاشق فاسق وجاهل اگرانسان با ادم عاقل همدم شدو عاشق دانائی پیدا کرد خیلی خوشبخت است اما اگر دوچار عاشق نادان وجاهل و بی تربیت شد او بدبخت ترین مردم است .

راشل ـ اری عزیزم من تشبیه کرده‌ام عشق و محبت جاهلان را بدوستی طفل یا گنجشك هیچ دیده اید که طفل وقتی که گنجشك رابدستش دادید چه میکند ؟ از بس ان را دوست میدارد انقدر در چنگ خود میفشارد و حریصانه ان را در بغل میکشد و از خوردن و اشامیدن و راحت باز میدارد که بفاصله دو سه ساعت ان گنجشك را میکشد عینا عشق ومحبت ادمهای بیتربیت و نادان مثل محبت ان طفل است که باعث کشتن گنجشك میشود .

لوئیز — خواهر عزیزم راشل عجب حرفی زدی مطابق این سخن شما و ان حرفی که دیروز در باغ بعمانوئیل کفتی ما همه کنجشکهائی هستیم که بچنك اطفال افتاده ایم پس سخن خود را تکرار کرده میکویم که باید از لای مشت این کودکان پرواز کنیم و الا این کودکان نادان ما را در پنجه خورد و خمیر کرده میکشند چنین نیست کاترین ؟

کاترین — عرض کردم تصدیق این سخن بسته بان است که مراهم اجازه پرواز باخود بدهید تامن هم ازشر ان کودك کثیفی که بوی کثافتش مرا ازار میکند خلاص شوم (انگاه باصرار رفقا شطری از حالات سالمون را کفته برای سومین دفعه تقاضای موافقت درسفرمینماید)

لوئیز — برای ما خیلی خوشبختی است اکر هرسه باهم باشیم . اما باید قبلا صحبت کنیم که بکدام سمت خواهیم رفت وما یحتاج ما چیست

راشل — این معلوم است که اکر بنای مسافرت باشد باید بطرفی برویم که دوست ما دکتر ژاك رفته است

لوئیز — بلی اکر بان سمت برویم لابدقبر مادر خودرا زیارت خواهیم کرد

راشل — اه مادر بلی مادر . ماحالا قدر مادر را میدانیم . دختری که مادر ندارد اکر همه دنیارا باو بدهند باز در عیشش منقضی خواهد بود دراینجا کریه بهردو خواهر دست داده طوری رقت کردند که کاترین هم بالانها بکریه افتاد وصدا های کریه ایشان که در اروپا کمتر واقع میشود که یکمرتبه چند نفر بصدای بلند کریه کنند قسمی معجب بود که میس سفیدرا از اطاق دیکر وخادمه را از اشپز خانه بدانجا کشیده یك بیت الاحزانی تشکیل دادندو دروسط کریه ها کاهی نامی از دکتر ژاك برده میشد ومفهوم میکشت که نقطه اصلی محبت او است که هر سه چهار نفر را مجذوب ساخته وتنها فراق او است که دلهای ایشان را رقیق کرده است منتها اینست که نارسیاه وبهانهٔ

پیدا نشده بود حیاء مانع بود از گریه واظهار تاثر اما همین که ذکر قبر مادر و مصائب وارده بمیان امد بهانهٔ پیدا شد وعقده ها کشوده شد و راهی برای جریان اب دیده مفتوح کشت این مجلس بهمین جا خاتمه یافت و کاترین بجانب مریضخانه روانه شد واخرین قرار داد ذات البین این شد که هر یکی در خصوص مسافرت فکری کرده وتدبیری اندیشیده ضمنا هم کاترین ازباطن فکر ونظر سیمون و عمانوئیل اطلاعاتی تحصیل نموده نتیجه را درجلسه دیکر بهم اطلاع دهند

(استنطاق سیمون)

روز دیکر خدمت وپرستاری سیمون و عمانوئیل را کاترین عهده دار شده برای شست وشو و روغن مالی دست سیمون وارد اطاق او شده با ان تدبیر هائی که مخصوص خود اوست سیمون را درتحت اقتدار خود در اورده نه تنها روغن بدست او میمالد بلکه بازبان چرب ونرم وکلمات لطیف دل سخت اورا هم روغن مالی کرده وخویش را دوست ترین اشخاص باو نشان میدهد سیمون کاترین را همین قدر میشناسد که باما دموازل لوئیز یك سابقه دوستی دارد ولی درجه محرمیت اورا نمیداند واز علاقهٔ که بین او ودکتر ژاك است ابدا اطلاع ندارد کاترین دربین روغن مالی متجاهلانه سئوال میکند

مسیو سیمون • شرح این قضیه را که برای شما رخ داده اکر بیان کنید ممنون میشوم

سیمون ــ چون میدانم شما از روابط دوستی وعوالم معاشقهٔ من با ماد موازل لوئیز بی‌خبر نیستید مضایقه ندارم که بشما بکویم که این مصیبت در راه دوستی او بمن رسیده است

کاترین ــ ها چطور ؟ اکر اینطور باشد شما بایدخیلی خوشحال باشید که در راه دوست خود تحمل یك زحمتی کرده اید

سیمون ـ بلی بشرط اینکه معشوقه اهل باشد و قدر خدمات و زحمات

شخص را بداند

کاترین ـ اری عزیزم این دوستی که شما گرفته اید اگر چه با من اشناست و شرط دوستی نیست که غیبت از او کرده باشم ولی چنین میفهمم که نمیتواند دوست خود را خوشنود نگاهدارد سیمون بلادت و جنون خود را صدا زده فوری بمعاونت و مشورت انها سخنان کاترین را تصدیق کرده ضمنا هم خیال سفیهانه دیگر براو احاطه کرد که یقین کاترین میخواهد مذمت از لوئیز کند و خودش جای او را گرفته معشوقه من شود ٠ بنابراین زمام زبان را رها کرده یك سلسله مزخرفات لاطائل شروع میکند بدین مضمون

عزیزم کاترین ـ شما خوب فهمیده اید ٠ این لوئیز یك دختر همه جائی است ٠ من چقدر برای او زحمت کشیدم رقص یادش دادم همراهم ببعضی جاها بردم و بابعضی بزرگان اشنایش کردم اخر سزای من این بود که رقیب برایم بتراشد ٠ ان هم چه رقیبی یك ادم اواره دنیا گردی که یکروز اینجا است و روز دیگر در شرق خلاصه عزیزم کاترین ـ لوئیز خیلی مرا صدمه‌زده‌در این بین کاترین یك فشاری باستخوان شکسته‌اش میدهد که‌بی‌اختیار فریادش بلند میشود

کاترین ـ اورا امر بسکوت کرده میگوید شما که مرد عاقلی‌هستید مگر نمیدانید که استخوان شکسته تافشار نبیند بهبودی نمی‌یابد

سیمون ـ ببخشید من قدری بیطاقت شدم چون که خیلی درد امدولی دیگر خود داری خواهم کرد

کاترین - بسیار خوب حالا بفرمائید ان ادم متواری بی خانمان که‌رقیب شما شده کیست

سیمون - یك ژاك امریکائی که خودش را دکتر خوانده شبی در مجاس بال اتفاق افتاد که لوئیز دل را از ما بریده باوسپرد ٠ وان ادم

بی‌شان بی‌شرف را طرف دوستی خود قرار داد . من میخواستم سزایش را بدهم بختش بلند بود . سیمون کلام خود را در اینجا خاتمه داده جرئت نکرد که بر کار زشت خود اقرار کند اما کاترین از این زشت گوئی اخیر سیمون طوری عصبانی شد که همانجا میخواست سیمون را با دندان قطعه قطعه نماید جزاینکه مصلحت در این بود که با او مماشات کرده اخرین فکر او را در باره مادموازل ها بدست اورد این بود که بجای از شناسائی دکتر ژاك تجاهل کرده هردم می گفت دیگر دکتر ژاك متاع کدام دکان و گیاه کدام بستان است (مثل اینکه ایرانیان میگویند . دیگر فلان کس چه صیغه ایست؟) مصنف مجملا این نکته کاری های کاترین طوری سیمون را خام کرد که هر چه در دل دارد متدرجا خواهد گفت و ما برنمامی انها اطلاع خواهیم یافت کاترین عقده دل خود را پس از بستن دست سیمون کشوده عمدا سهو کرده هنگام فرود امدن از تخت چنان پایش بدست سیمون میخورد که زحمات دکتر ها هدر رفته بار دیگر دست سیمون بحالت اولی عود کرده نعره‌ئی میزند و از شدت درد غش میکند

(روسی‌خواندن راشل)

مادموازل راشل از زمان مسافرت دکتر ژاك ببعد قدری بازبان روسی اشنا شده بود کیس سفید در وقت مراجعت از قفقاز بعضی از مؤلفات کنت تالستوی را همراه اورده براشل تقدیم کرده بود و انها همدم شبانه روزی او بود راشل بااینکه نمیتوانست بخوبی انها را بخواند نظر باینکه ترجمه بعضی از انها را خوانده و اشنا بود زیاد بان کتب مایل و مانوس بود و انها را عزیز میداشت دراینجا برمالازم است که مقدمات حال لیون تالستوی فیلسوف روسی و تاریخ نگارش بعضی از رمانها و کتابهای اجتماعی او را بیان کنیم تا معلوم شود که تعشق مادموازل راشل بمولفات تالستوی بیجا نبوده و تنهاعشق

مطالعه ان کتب بوده است که راشل را بی معلم روسی دان کرده است واز ضمن مسئله فهمیده میشود که راشل چه قدر باهوش بوده وتاچه اندازه طالب علم وادب بوده است مادموازل راشل از همان روزی که بالوئیز وکاترین قرار را برقرار دادند با اینکه هنوز شرایط ان تعیین نشده و تصمیم شان قطعی نبود او بهوای انکه بروسیه خواهد رفت شروع بمطالعه کتب تالستوی وممارست در زبان روسی نمود فقط مادموازل راشل حروف روسی را شناخته و شاید کمتر ازهزار لغت میدانست که وارد مطالعه کتب وتکمیل تحصیل روسی گشت و عمده مطالعات او راجع برمانهای تالستوی بود باترجمه حیات او

(تاریخچه کنت تالستوی فیلسوف روسی)

کنت تالستوی در ۲۸ اکست ۸۲۸ا در قریه یاسنایا متولد شده و اصل او از نژاد المانی بوده است تالستوی هنوز سه سالش تمام نبود که مادرش مرد • و مادر او ماری فولکونسکی از شاهزادگان محترم بود • پدرش کنت نیکولا نیز در ایام نه سالگی از عمر تالستوی درگذشت زنی ازخویشان که نامش (تاتیا نا یرجولسکی) بود برتربیت او و چهار برادرش همت گماشت تالستوی این زن را بجای مادر خود شناخته و در مولفات خود تمجید از او کرده در جائی میگوید اخلاق کریمه او تاثیری عظیم در تربیت من داشت • اول تعلیمی که بمن داد اداب محبت و دوستی عملی بود نه لفظی و خود نیز عملا عاطفه محبت را برمن مبذول داشت • سپس مرا بحسن عزلت و وحدت و گوشه گیری تشویق و تربیت همی کرد کنت تالستوی در کودکی ببازیهای مخصوص مایل بود از ان جمله برادرش نیکولا را باجمعی از اطفال در حوزهٔئی جمع نموده باشتراك در امور دعوت میکرد و غرضش از این کار تعلیم اتحاد نوع انسان و تالیف بین افراد بود • و از برای یادگار از ان اجتماع و اشتراك که در کودکی خود تشکیل داده بود چوب سبزی رابرتلی

که در انجا جمع میشدند بخاك نشانیده و در اواخر عمر خود وصیت کرد که او را در همان محل دفن کنند و چنان کردند در سال ۱۸٤۳ تالستوی و برادرانش در شهر کازان وارد و در مجمع مشهور کازان عضویت یافتند در حالتی که سن تالستوی بپانزده رسیده بود چون چندی برامد از حالت اعضای ان مجمع مشمئز گشته از انها جدا شد و بمدرسهٔ وارد شد که جمیع لغات شرقی در ان تدریس میشد مقداری عربی و ترکی و فارسی تعلیم گرفت ولی از انجائیکه فکرش عالیتر از اینها بود و همواره بمراتب عالیه اشتیاق داشت لهذا چنان تفوقی در این لغات حاصل نکرده این گونه تحصیلات را با طبیعت خود موافق ندید از این مدرسه بیرون امد . در سال ۱۸٤۵ در مدرسه عالی حقوق وارد شد و چون معلمین ان المانی بودند و روسیرا کاملا نمیدانستند مشقتی برای او حاصل شده انجا را هم ناقص گذاشته متوجه علم تاریخ و قانون شد یعنی قوانین دینیه و موضوع اما در این علوم هم خستگی حاصل کرد برای اینکه اراء معلمین را کامل نیافته در حضور بمحاضرشان اهمال میورزید و بر همین منوال حیات مدرسه او منتهی شد . انگاه بقریه خود بر گشة تصمیم گرفت که حیات خود را حصر در زراعت و معاونت زارعین نماید . هنوز کارهایش سر و صورتی نگرفته بود که خبر قحط و غلای کازان منتشر شد و کارگران روسیه به شورش بر خواستند . عرق غیرتش بجوش امده اراده کرد که ازراه مولفات جان جاك روسو این مشکله را حل نماید لکن بمقصود نرسید زیرا صبرش برای این کار کافی نبود مدتی را باهمال و مسامحه در امور گذرانیده و بالاخره وزراعت را رها کرده بجانب پطروگراد سفر کرد و مثل همه اغنیا و ثروتمندان بعیش و عشرت پرداخته منهمك در لذت و شهوات شد تا بحدیکه بیشتر اموال خودرا در راه ملاهی و مناهی متشتت کرد . خودش در پارهٔ مولفاتش میگوید (من

الان مثل حیوانات زندگی میکنم و مطالعه کتب را ترك کرده ام و حالت ادبیه من در کمال انحطاط است) و از ذکر ان ایام خیلی اظهار تاسف و تاثر کرده در کتاب باعترافاتش گفته است که من از صمیم قلب مایل بودم که شخص فاضل خیر خواهی باشم اما خود را تنها یافتم و در بحبوحه‌جوانی احدی را نیافتم که مرا براه راست دلالت کند و هر گاه اراده میکردم که اروز های مشروعه خود را نشان بدهم و حب فضائل و ترقی را اظهار دارم بر خورد میکردم بسخریه و استهزاء مردم و چون عنان نفس را بجانب‌شهوات رها کردم و براه مترفین و مسرفین‌رفتم مدح و تمجید من از هر لسانی‌جاری شد و رفقایم مرا دوست داشتند و تشجیع و تشویق کردند (والله راست‌گفته ایتی) در سال **١٨٥١** برادر بزرگش که در قشون قفقاز صاحب درجه‌نظامی بود برای امضای درجه خود از قفقاز بروسیه رفته برادر خود را در ان حال دید و حالت ادبی او را متزلزل یافته وی را تحریص بر مسافرت کرد و بالاخره با خود بقفقاز برد و امراض و کسالت هائی که بسبب‌عیشهای گوناگون بر او کاری شده بود در مناظر طبیعیه قفقاز و هواهای ازاد و ابهای‌ییلاقی طبعا رفع شده صحت و نشاط او اعاده یافت و در سپاه قفقاز داخل شده در قسمت توپخانه کار کرده صاحب درجه شد در سال **١٨٥٢** اولین کتاب‌رمان او که بنام رمان طفولیت نامیده شده تالیف گشت (مادموازل راشل مذکور گفته است که من رمان طفولیت تالستوی را انقدر دوست میداشتم و بقدری در خواندن ان حریص بودم که تمام ان طبعا حفظم شده بود و از هرجایش‌شروع میکردم میتوانستم عین عبارتش را از بر بخوانم تا باخر کتاب) هنوز این کتاب کاملا منتشر نشده بود که صیت و شهرت او در تمام روسیه منتشر گشت و نویسندگان روسیه (بر خلاف نویسندگان ما) بدون کافر ماجرائی ان را تمجید کرده نفیس ترین کتب عصریه شمردند . این تمجیدات سبب شد که

تالستوی همت خود را بر تالیف کتب حصر نمود باندك فاصله سه کتاب تالیف کرد بر این سه نام (صبح دولتمند ، نسیم صباء جوانی) مضامین این سه کتاب کلا حاکی است از نوایای خیر خواهانه و مکنونات ضمیر او سپس دو کتاب دیگر نوشت بعنوان (قفقاز فاتحین) در ان دو کتاب وصف می کند وضعیات قفقاز و زندگانی خود را در سال ۱۸۵۳ نیران حرب قرم برافروخت و تالستوی بمیل خودداخل قشون طونه شدو در تحت ریاست پرنس (غورتشاکوف در امر و در فرونت سپاستپول سرکرده فوج توپچی بود و در کمال شجاعت بانجام وظیفه خود پرداخته بیحوف و هراس محاربه میکرد تا انکه قشون روس از عساکر متحده فرانسه ، عثمانی ، ایطالی ، انکلیس ، اطریش شکست خورده عقب نشینی کرده باز تالستوی روح شجاعت و استقامت را در قلوب رفقای خود انفاخ میکرد و هنوز از جنك مراجعت نکرده بود که کتاب رمان (سباستپول) را شروع کرد و ان کتاب در سنه (۱۸۵٤) بطبع رسید و بیش از پیش صیت تالستوی در عالم ادبیات جها نگیر شد ، نیکولا امپراطور روسیه بر جان وی ترسیده اوامر اکیده صادر کرد که تالستوی را از فرونت و مواقع خطر ناك دور کنند و نگذارند در جنکها شرکت کند تا ملت روسیه این نابغه بزرك خود را کم نکنند ، مجملا بعد از محاربه بر کشت بپطروکراد زمرهٔ از رجال دولت او را استقبال کرده مقدمش را گرامی داشتند انکاه از مقام نظامی خود استقاله نمود و رسما در یکی از مجامع ادبیه وارد شده او را بتقدم رتبه شناختند (فت) که شاعر و رمان نویس مشهور بود با او بشدت صمیمی و رفیق شفیق شد (اما نه مثل رفقای ادبی ما) بالجمله چندی برای رفع خستکی فکر خود راحت کرد ، ولی سخنان او در مغز ها کار میکرد و افکار عامه مشغول اصلاحات شد . در سال ۱۸۵۵ که الکساندر دوم بر تخت امپراطوری نشست فکر ازادی کارکران در روسیه تولید شد وشر المان

و خود روسیه ندای جرائد براانتشار این افکار طنین انداز گوشها شد هریك از نویسندگان بنگارش مقاله و کتابی پرداخته ضمنا تالستوی موقع را غنیمت دانسته هنوز رفع خستگی نکرده باز قلم بدست گرفت حکایت (پولیکوشکا) را که رمان بسیار موثری است تالیف کرد در انجا شرح تحملات و مشقات کارگران را با لزوم مساوات و حریت انها بطرزی خیلی موثر بیان کرد بعد از ان بخاطر گذرانید که بممالك اروپا سفر کند برای تحصیل اصول واسلوب تدریس در مدارس و انتظامات بلدیه در ممالك متمدنه تا بلکه از ان راه بتواند ملت روسیه را خدمت کند و راه ترقی و رستگاری را بایشان نشان دهد پس به مملکت المان سفر کرده سپس بایطالیا رفت انگاه عزیمت بفرانسه نمود . در پاریس انفاذ حکم اعدام اورا که در حق یکی از مجرمین صادر شده بود بچشم خود دید و حتی صدای جدا شدن سر ان مجرم را که از بدن جدا شده در سله افتاد بگوش خود شنید و بی نهایت متاثر گردید وبقدری ان کار را شنیع شمرد که بمراتب از فجایع و فضایح جنك بنظرش قبیح تر امد و بر مرتکبین ان نفرین فرستاد انگاه فرانسه را رها کرده عازم ژنو شدو دسته از سیاحان انگلیس را دیده بقدری از تکبر و تفرعن انها متنفر شد که علنا از فرعونیت ایشان تنقید و تقبیح میکرد و همیشه مردم متکبر را بانگلستان مثل میزد درسال ۱۸٦۰ خبر او رسید که مرض سل در برادر بزرگش نیکولا شدت کرد و باین سبب بقریه ایر فرانسه مسافرت کرده است لهذا تالستوی بفرانسه برگشته اورا در این قریه ملاقات کرد و بپرستاری و خدمت وی پرداخت تا هنگامی که از جهان در گذشت در حالتیکه سرش در اغوش تالستوی بود و بینهایت از جدائی او متاثر گشت اما اسلوب تعلیم را در ایطالیا و فرانسه و المان تدریس کرد و در نظر او نظام تعلیمات المانی بسیار مهم و شگفت اور بود و حیرت او دعوت کرد او را بدیدن جامعات و زندانها و کلوبهای کارگران

که ان را (باروباخ) کفتندی و اراء انها خصوصا در مدارس دهات تاثیر شدید در او کرد و باغهای اطفال که ان را مربی بزرك المانی(فردریك فرویل) اختراع کرده است از برای نشو و نمای قوای جسمیه و ادبیه و عقلیة اطفال از سن سه تا هفت سال افکار تالستوی را بلند کرد در فوریه سنه ۱۸٦۱ فرمان دولتی صادر شد بر ازادی بندکان در روسیه و تالستوی بسیار مسرور شده‌تشویق و تحریص شد بر اینکه در اجتماعات وتعلیمات‌روسیه دخالت کند . پس بقریه خود باز کشت و در نزدیکی منزل خویش مدرسه مجانی تاسیس کرد بطرز جدید و شاکردان را بهیچ قیدی از قوانین مدرسی مقید و مکلف نمیکرد انها هر وقت میخواستند میامدند و میرفتند و از هر علمی هر چه میل داشتند تحصیل میکردند و همچنین مواخذه‌وعقوبتی در هیچ امری برای انها قرار نداده بود بلکه معلمین و مدرسین را مسئول کرده‌بود که اکر توجهی از وجوه احساس شاکردان را خفه میکردند در تحت مسئولیت بودند .

تالستوي میگفت (بر طالبین حقیقت است که هر چه موافق و ملایم نیست با میل طبیعی ان‌را ازسر راه تعلیم و تربیت بر دارند ما مردمان قرن کذشته نمیدانیم که چه‌چیز برای اطفال ضرور است بلی این ضرور است که حریت و اختیار بانها بدهیم بعد از ان چند مدرسه دیکر بهمین طریق تاسیس کرد و مجله دایر ساخت برای تربیت و تهذیب اهالی دهات بنام محله یاسنایا پولیانا که نام همان ده بود وتحریران‌را کاملا بعهده کرفت چنانکه دروس مشکله‌ومهمه‌مدارس‌بعهده خود کرفته بود اما بیش از دو سال طول نکشید که از طرف معارف روسیه ان مدارس بسته شد زیرا تصور کردند که این مدارس مورث ترقی‌نتواند بود تالستوی بقدری از احفاق ان مشروع جلیل محزون کشت که از کثرت

اندوه مریض شده و بعد از چندی صحت یافت اما تاهل تالستوی در سال ۱۸٦۲ بود صوفیا بیرس را که دختری هیجده ساله بود نکاح کرد پدر ان دختر بیرس طبیب بود که در مسکو متولد شده بود و در انجا تربیت شده دیپلوم را از کلیه انجا کرفته بود پس از دو هفته از ازدواج خود به رفیق شفیقش (فت) شاعر نامه ئی نکاشته سعادت خود را در این ازدواج اشعار داشته مینویسد که این عروسی تغییر مهمی در زندکانی من داده است که مزید سعادت من است سیزده پسر از صوفیا برای تالستوی پیدا شد که اولین ولد بکری او در ماه یول ۱۸٦۳ بوجود امده و از همان وقت تالستوی شروع میکند بتالیف رمان های مهمه که از ان جمله است رمان (جنك و صلح) و رمان (حنا کار ینینافنالنا) و این رمانی است که در نزد ازادیخواهان روسیه شهرت فوق العاده یافته و با کثر لغات اروپائی ترجمه و طبع شده یکی از کتابهائیکه سرمایهٔ تحصیل مادموازل راشل شد همین رمان بود که او را در زبان فرانسه خوانده و از شدت میلی که بان داشت بعد از داخل شدن در مطالعات کتب روسی خودش جمله های انرا با ترجمه فرانسه تطبیق کرده اطلاعی کامل حاصل میکند راشل کفته است که من در سن هشت نه سالکی که در مدرسه بودم تازه صیت لنت تالستوی در اطریش پیچیده بود و مکرر معلمین و معلمات از او صحبت میکردند و جزوه های رمان او را مانند یك هدیه و تحفه خیلی کرانبها برای یکدیکر ارمغان میفرستادند و من از همان وقت تالستوی را شناختم و هر چه با بدایرهٔ جوانی میگذاشتم میلم بمطالعه اثار قلمیه او بیشتر میشد تالستوی اکثر مولفات خود را چند مرتبه پاك نویس میکرد و تغییرات میداد و از ان جمله رمان جنك وصلح را هفت مرتبه استنساخ کرده و در هر دفعه تغییراتی در ان داده و اصلاحاتی نموده و مادامیکه هفت مرتبه از زیر قلم مشاطه فکر بیرون نیاورده وبصورت

عروس بسیار زیبائی نساخته بمطبعه نفرستاده است و او بشاگردان خود هم دستور میداده که کلمات خود را بمراجعه و مطالعه منتشر نسازید زیرا بسا میشود که انسان در ابتدا یك غلط فاحشی را بنگارد و ابدا بان بر خورد نکند ولی در دفعات ثانیه و ثالثه و بیشتر حتما ان را خواهد یافت و باصلاحش خواهد شتافت . اخیرا از کثرت فکر و زحمت تالیف صحت تالستوی مختل شده و خانم او در تنسیخ بعضی از مولفاتش وی را معاونت میکرد . وچون حالت شوهر خود را رو بانحطاط دید و امراض را بر او مسلط یافت او را بمسافرت (سامارا) دلالت کرد پس در سال ۱۸۷۰ بان جهات مسافرت کرد و در قریه (کارانیك) در میان یك قبیله صحرا نشین منزل گزید و از معاشرت انها مسرور شد و عادتشان با مزاجه او موافقت یافت در انجا طایفه بزرگی هستند که عقائدشان بر خلاف عقائد ارتود کسیهٔ روسیه است زیرا ان ها غیر از انچه در انجیل است بچیز دیگر عمل نمیکنند وطقوس کنیسه یونانیه را عقیده ندارند . چون تالستوی انها را بر این حالت دید و مشاهده کرد که بچه امانت و عفت و جدیت و استقامتی متصفند تربیت و تعلیم انها را عهده دار شد و از این بخت تازه لذت بی اندازه میبرد و از شدت سروری که داشت مزرعهٔ در انجا خرید که در دو هزار جریب زمین مزروع میشد . ولی این بهجت و نشاط او مدتش طولانی نبود زیرا بمحصولاتش افت رسید و قحطی شایع شد و در سالهای ۱۸۷۲ و ۷۳ ان حدود را مجاعه شدید احاطه کرده و تالستوی از ان جهات رخت بربست

تقریبا مراجعت او از (سامارا) معادف است با ایامی که دکتر ژاك بوین وارد شده سر گرم دوستی با راشل بود ؛ چون رمان تاثیر شدید دارد در کسانی که خود پابند کمند عشق و معاشقه اند خصوصا رمانهائیکه تالستوی مینوشت با ان شهرتی که در نام نویسنده بود و از جنبه

تاركی نیز لذت داشت این بود که رمانهای او در ان اوقات تقویت کرد معاشقه بین ژاك و راشل را چندانکه مادموازل راشل میگوید . اگر با کتب تالستوی مانوس نشده بودم ممکن بود کم کم هوای عشق را از سر بدر کنم اما کلمات تالستوی روح محبت مرا با ژاك قوی و تازه کرد و گویا کتب او بمن میگفت که انسان باید در محبت ثابت قدم باشد باید انسان صاحب عزم قوی باشد باید انسان قدر علم و فضلیت را بداند و چون باشخص عالم و فاضلی دوست شد دامن او را از کف ندهد که وجود دانشمندان خوش اخلاقی که صاحب عاطفه محبت و وفا باشند چون کیمیا کمیاب است تالستوی اخیرا در فلسفه (شوپنهور) کارکرد و فلسفه این فیلسوف عظیم اورا سخت متعجب ساخته برفیق خود (فت) و سایر رفیقانش میگفت که (من در حیات خود کسی را نیافته‌ام که داناتر و پرهوش‌تر از (شوپنهور) باشد بسیاری از کتب او را با معاونت (فت) ترجمه کرد در سال ۱۸۷۳ دو پسرش مردند و بعد از ان عمه‌اش مرد و او بسیار محزون شده ازان پس دایم در مرگ و عوالم ان تفکر میکرد و عاطفه حسان ونیکی درحق انسان در وجودش نشو ونما میگرد در ابتداء تالستوی عضو مجلس کنیسه ارتودوکس بود . ولی درموقع جنگ بین روسیه و ترکیه همین که دید کشیشها درنماز و دعای خود فتح خویش و شکست دشمن را میطلبند از کنیسه و اهل ان منزجر شد و کم کم از همه کس وهمه چیز منقطع شده‌در اکثر اموربدبین شده بود و شاید هم حق داشت که بدبین باشد و در سال ۱۸۸۰ مشغول زراعت گشتة بکلی از اجتماعات و اخوان و رفقاء کناره کرده رویه خود را براین قرار داده بود که صبح زود از خواب جسته بمزرعه میرفت و زمین را شخم زده تخم باشی میکرد و ضمنا ارامل و ایتام را در امور زراعتی کمك میداد . در همان اوان صنعت کفش دوزی را هم تحصیل وتکمیل کرد واز

این صنعت یدی خود بقدری خوشنود بود که اکر کسی او را بر مهارت در این فن میستود بسیار مسرور میکشت از کوشت خوردن و استعمال دخانیات و صید حیوانات پرهیز مینمود و دیکران را هم ترغیب برترك این امور میکرد در سال ۱۸۸۲ دولت‌روس امر کرد احصائیه (استاتیستیك) از عموم اهالی روسیه کرفته شود لهذا تالستوی احصائیه اهالی مسکو را عهده دار شده‌بداینجا سفر کرد وچون درضمن ان کار کاملا از حال اهالی اکاه شده برفقرومسکنت و کرفتاری های اکثر مردم اطلاع یافت کتابی تالیف کرد باین عنوان(ماچه کنیم) و دران کتاب از فقر و علل و اسباب ان وراه چاره وعلاج ان‌بحثی کافی نموده براغنیاء تنقید کرده شرح بطالت وبی همتی انها را بیان نموده سپس فکرش این شد که خودش ازجمیع املاك و اموال خود تنازل کند یعنی مالکیت شخصی خود را الغاء نماید اما اولیای امور و اقارب خودش او را از این کار ممانعت کردند و او همچنان در تنفیذ این عمل تدبیر میکرد تاانکه خانم خود را بمنزل خاص خود خوانده با او در ان باب صحبت کرد وخانمش او را ممانعتی ننمود انکاه در سال ۱۸۸۸ تنازل کرده همه املاك واموال را در میان فلاحان تقسیم نمود و خودش مثل یك زارع رنجبر بزحمت شغل تن درداد و در خلال این احوال مشغول شد بنوشتن یك سلسله از رمان های کوچك که خواندن انها اسان باشد ویکی ازاحزاب طبع انهارا عهدهٔ دارکشته هرچه از قلمش صادر میشد فوری انتشار مییافت (مشهورترین ان رسائل‌رمان حنای دیوانه است) و همچنین رساله‌ئی بنام (قوت ستمکاران) نوشت ودر موقع انقلاب دینی و اجتماعی در بین اهالی قفقاز و روسیه و خصوصا طایفه (دخوبوریان) تالستوی کتاب (بعث) رابرای مساعدت انطایفه نوشت‌ومصائب وارده برایشان را کوش زد ملل کرد وحمله بر کنیسه ارتودوکس نمود واین قضیه سبب تکفیر او شد که مجمع مقدس اورا تکفیر و از دخول درکنیسه‌منع

کردند در اینوقت رسائلی پرازسب ولعن ودشنام و تهدید وقتل در حق تالستوی از قلم روحانیان واتباعشان صادر شد و تالستوی اهمیت نداده خانمش در پطرو کراد دفاعی کرد و خودش هم دراخر برد انها چیزی نوشت . اما برخلاف نظریه حاسدین و مبغضین که میخواستند تالستوی را از تاثیر بیندازند این تکفیر برشان او بیفزود وپیروانش زیاد شد وتمام روسیه از اثار قلم او بهره مند و از خواب گران بیدار شده صورت دیگر را بخود گرفت - در اواخر ایام مدتی قلم را ساکت گذاشت وچون بدحالی مملکت را دید باز قلم را بحرکت اورده درذیل این عنوان (دیگر طاقت سکوت ندارم) مقالات بسیار درجرائد وکتب وصحف اروپا نگاشت ودرحقیقت حملات سخت برستمگران دنیا بویژه روسیه نمود و تاثیرات مهمه بخشید - اما تالستوی برای حیات خود راحتی نگزید وخیری ندید . همیشه در زحمت فکری برد وپیوسته غضبناک بود بر اخلاق بشر وبر اینکه چرا نمیتواند مشکلات را یکدفعه حل نماید و امور حیاتی مردم را تصفیه کند وتنظیم دهد مکرر ازخود سئوال میکرد . برای چه من زندگانی میکنم ؟ جنبهٔ مذهبی در فکر او غلبه داشت . دیانت اسلامی و مسیحی و بوداوی را تحصیل کرده ودراست نموده بود . اخیرا اعتقادش این شده بود کهفقرا سعادتمند ترند در زندگانی ازاغنیاء زیرا زندگانی سعادتمندانه انست که ساده وبسیط باشد و تکلفات نداشته باشد . ومعتقد بود بتساوی در خوش گذرانی ومیگفت . انسان لازم است که در تحصیل معاش بکوشد و لیکن نهتنها برای خودش مثل حیوان بلکه برای همهٔمردم - تالستوی در اوقات پیری ونزدیك مردنش حتی از زن و فرزند و عائله خود اشمئزازو گرفتگی پیدا کرد واز معاشرتشان خستهٔ میشد لهذا اهتمام میکرد که همیشه از ان ها جدا باشد . اما موفق نمیشد زیرا بمحض جدا شدن از انها حالت رفق ومبادی سلمیه او اورا امر میکرد که زحمت برخود گذارد و رنجش انها را برخود

رواندارد لهذا بعداز اندك تنهائى باز كلفت معاشرت انها را برخود ميخريد • مدتى براين حال گذرانيد تادر شب بارانى كه هوا بسيار سرد بود تصميم برجدائى انها كرده از منزل بيرون رفت وسرماى شديد را تحمل كرده بمنزل يكى از رفقايش (استايوفو) كه ناظر محطه راه اهن بود رفت ودرهمان وقت علت ريوى شديد عارض او شد و متدرجااين مرض شدت يافته دست از ملازمت ان حكيم دانشمند و فيلسوف ارجمند نكشيد تادر بيستم نوامبر ١٩١٠ از اثر همان مرض جهان را بدرود گفته بعالم ديگر ارتحال و انتقال نمود (انتهى) اين بود شرح حال تالستوى كه معاصر بود با او ان جوانى ژاك وراشل وهردو تعلق خاطر زيادى بنام ونشان واثار قلمى او داشتند • حال بر گرديم بمبحث خود و ببينيم سه فرارى كى وبكدام طرف و پس از چه مقدماتى فرار خواهند كرد • وتحصيلات روسى راشل تاچه اندازه برايش نتيجه خواهد داد — اما دانستن اين قضيه بعداز انى است كه كاملا بر فكر و اراده سيمون و رفيقش احاطه پيدا كنيم

(مريضخانه وسيمون)

فراموش نشود كه ما سيمون را در عالم غشوه و بيهوشى گذاشتيم همان غشوه‌ئى كه مسبب ان كاترين بود — زيرا كاترين از حرف هاى مزمت اميز سيمون كه با يك لهجه رقابت و حسدتى در حق دكتر ژاك ادا ميكرد فوق العاده عصبانى شده بر خلاف اخلاق و عادات هميشگى خود راضى باذيت سيمون شده پائى باست اورد و ان دست شكسته را كه تازه استخوان بهم پيوسته و محتاج حفظ و حراست بسيار بود تا بهم جوش بخورد دوباره در هم شكست و طبعا اين درد و اذيت ثانوى ارصدمه اولى كه در وقت افتادن از درشكه متوجه او شده بود كمتر نبود بلكه بمراتب بيشتر بود • ما درهمه عمر اين حركت را از كاترين ديده ايم كه نميدانيم

ان را لکه اخلاق او قرار دهیم یا نه ؟ فقط میتوانیم این را بگوئیم که این حرکت کاترین یك کیفر کشی کودکانه و بروز لجاجت زنانه ایست که اکثر زنان متوسط الحال خوی و عادات خود را بران قرار داده اند زیرا کیفر کشیهای زنانه غالبا از این قبیل است . پس کاترین یك حالت طبیعی زنانه را بروز داده است و باوجود این نمیشود او را بیگناه خواند و با اینکه این کار برای محبت ژاك واقع شده است باز در نظر من نا پسند افتاده وهمیشه میگفتم ای کاش کاترین کتاب حیات خود را که پر است از رقت اخلاق و رافت و محبت در حق همهٔ کس باین لکه کوچك هم الوده نکرده بود اما سیمون و اعضاء مریضخانه هیچکدام نتوانستند بفهمند که حقیقت این قضیه چه بوده است بلکه اکثری تصور کرده اند که یك تصادف و اتفاق سوئی سبب حدوث این حادثه شده مجملا دفعه دیگر دست سیمون بدست شکسته بند و جراحهای مریضخانه افتاد و پس از تحمل دردهای ناگوار تخته بند وبگردنش اویخته شد و مثل مشهور (دست شکسته وبال گردن است) در حقش مصداق یافت و شاید قریب دو هفته نیز بر مدت اقامتش در مریضخانه بیفزود کاترین میل دارد کاملا بر افکار او اطلاع یابد اما بسبب این عصبانیتی که بروزداده و سیمون را بار دیگر در فشار گذاشته خجالت میکشد بنزد او رفته حقائق را بدست اوردهٔ لهذا تدبیری اندیشیده رفیق او عمانوئیل را که با پای شکسته بر تخت خواب افتاده و قادر بر حرکت نیست با همان زبان هائیکه سیمون را استنطاق کرد تحت استنطاق میکشد اخر شب است کارکنان مریضخانه بیشترشان دست از کار کشیده خوابیده اند کاترین وارد میشود در اطاق عمانوئیل طبعا در همچو وقتی ورود چنین دختر قشنك بر بالین یك جوانی مثل عمانوئیل که با حسن خود مغرور است یك امیدی را در دل او ایراث میکند و شاید شباهت عمانوئیل باکنر ژاك هم در ربود کاترین که شیفته حسن صورت او است

خالی از تاثیر نباشد زیرا کاترین مثل مادموازل راشل طمع ندارد که شیفته همدم دکتر باشد تا بخواهد در اخلاق او باریك بینی کند بلکه لطافت صورت و اب و رنك سیما بیشتر در صفحه قلبش نقش می بندد این استکه ان قدر طاقت خواهد داشت که با عمانوئیل نسشته بی اخم و تخم بدون چین و گره های جبین بلکه با لب های خندان و بحالت دوست صمیمی با او صحبت نماید و بی انکه سوء ظنی حاصل شود او را بر سر حرف اورده حقائق را از او بیابد کاترین — شب شما بخیر .

عمانوئیل — شب بخیر . مادموازل . خیلی عجب است که بر دل وخته ما تفضل کردهٔ و در همچو وقت مناسبی باحوال پرسی ما امده اید !

کاترین — من غالبا عادت دارم که اخر شب ببالین بعضی ازمرضائی بروم که کمتر می توانند از تخت خود فرود ایند تا اگر کاری و خدمتی داشته باشند انجام دهم .

عمانوئیل — از این حسن اخلاق شما همه کس باید متشکر باشد و من از همه بیشتر زیرا اگر حاجتی هم بپرستاری شما نباشد یا نخواهم زحمت خود را بر شما حمل کنم باز مصاحبت شما دوای همه دردها است و بیشمه انساعات و دقائقی که شما بر سر بالین من باشید تسکینی بدرد و تخفیفی بمرض من خواهد داد (نکارنده کوید — غالبا این کونه مذاکرات در نظر اهالی مماکتی مثل مملکت ما که هرکز ندیده اند که حتی زشترین دختران بی شان هم در مریضخانه و رستورانها مشغول خدمت باشند بسی غریب و و اجحاف میاید و افسانهٔ بیحقیقت شمرده میشود اما غریب نمینماید امثال این قضایا از برای کسانیکه دیده باشند در ممالك خارجه که بهترین دختران جمیله عالمه تحصیل کرده در مریضخانها بپرستاری مشغولند و در دلجوئی مریض و اظهار محبت باو بقدری مواظبت دارند که بسا شده است که با وجود اسمال

پاکی و عصمت باز معاشقه و اظهار دوستی بعضی از مریض های جوان رد نکرده و شاید کامش را هم ببوسه‌ای شیرین کرده اند و مریض را قسمی پابند محبت خود ساخته اند که پس از حصول صحت مایل نبوده است ازمریض خانه بیرون رود همچنین در رستورانها بسی از دختر های خیلی قشنگ اصیل که بخدمت واردین پرداخته بسبب نهایت مواظبت و حسن اخلاقی که بواردین نشان میدهند دائما بر رونق انجا افزوده گاهی هم شجرهٔ محبت را بین خود و یکی از طرفداران خود بارورساخته باهم بگردش میروند و بسا دیده شده است که پرستاران مریضخانه و خدمتکاران رستوران با واردین عقد مواصلت میبندند یعنی تا کسیکه طرف دوستی واقع شده ازدواج کرده دست از خدمت ان محل میکشند ـــ خوب یاد دارم که در سنه (۱۳۴۱) یکی از رفقای من در تفلیس مریض شد و او جوانی بود نوزده ساله که اینك در بیروت بتحصیل مشغول است خلاصه خواستیم او را بمریضخانه بریم نظر به اینکه مریضخانه های جزء بیمارستان و یا بیطار خانه های ایران ندیده بود بینهایت از ورود مریضخانه وحشت و استنکاف داشت اما چون علاج را منحصر دید قبول کرد پس از ورود در مریضخانه چون هفته‌ای دو روز ما را اجازه میدادند برای ملاقات مریض خود . اولین دفعه‌ای که او را ملاقات کردم یك اظهارات مسرت امیزی کرد و بالاخره کمت یك دختری بیست و دو ساله‌مامور خدمت من است که هزار مرتبه از .... طهرانی که خیلی او را دوست‌میداشتم مهربان‌تراست ـــ باری در هر ملاقاتی اظهاراتی کرد و معلوم شد که قسمت عمدهٔ صحت او از مواظبت و محبت ان دختر بوده . هیچ فراموش نمیکنم که‌ان‌روزی که میخواستند از مریضخانه او را مرخص کنند چقدر التماس کرد که یکواسطه ای پیدا کنید دو سه روز دیگر مرا بپذیرند بالجمله با زحمت تمام سه روز دیگر او را پذیرفتند و در این کار سعی‌و همت ان دختر هم دخالت داشت

روزی که از مریضخانه بیرون اید این پسر و ان دختر راستی مثل عاشق و معشوق هم رادربغل کشیده گریه میکردند و رفیق من تا یك ماه بعد از این مقدمهٔ در تفلیس و باطوم و اسلامبول کارش گریه و اظهار تاثر از فراق ان ممرضه روسی بود و باز در نظر دارم که در لندن یکی از رفقای ایرانیم تازه خانم انکلیسی کرفته بود چون خیلی هم را دوست میداشتند پرسیدم شما از کجا یکدیکر را پیدا کردید ؟ کفت در رستوران خیلی تعجب کردم زیرا خانم او یك خانم عالمه فاضله خانه داری بود و من تا مدتی کمان میکردم که این خانم از خانواده های بزرکان است ولی بالاخره دانستم که خادمه رستوران بوده است و همواره در شکفت بودم تا انکه دختران دیکر را در رستوران های هر شهری از شهر های اروپا دیدم که با چه شرافت و احساسات و عواطف عالیه هستند یقین کردم که کمان ما در اینکه باید خادمه یك موسسه ئی پست و دانی باشد این یك کمانی باطل است بلکه بالعکس ایمکونه دخترها که در ان کونه جاها کار کرده اند از سایرین مجرب تر و دانا تر و برای زندکانی بهترند و غالبا مردم این را دانسته اند و در مریضخانه و رستوران سعی میکنند که یکی را برای دوستی خود انتخاب کنند از این نقطه نظر است که اخیرا در اکثر مریضخانه ها مواظبت کامل بعمل میاید که میان پرستاران جوان و مریض هائیکه مرضشان خفیف و سنشان کم است در خلوت ملاقاتهای طولانی اتفاق نیفتد و یك ممرضه یا خدمه ئی که در ون نبود متخذ شدند به چنکال عشق نیفتد و موسسه از استفاده از او محروم نماند و باوجود این باز اکر اتفاق افتاد و محبت ها سرشار شد سعی و داعی نمیتواند انها را از هم جدا کند و بسا کار بمواسات کشید و جلوکیری از ملاقه انها نشد و نمیشود زیرا هیچ قوهٔ ئی نمیتواند با قوهٔ عشق و محبت سرشار برابری کند و مقاومت نماید (مصنف) .

کاترین ـــ با لبهای خندان ـ از این حسن نظر شما تشکر میکنم اما شما میدانید که برای دو نفری که بخواهند هر شب ملاقات و صحبت کنند باید یك موضوعی در میان باشد و چون ما موضوع دیگر نداریم بهتر است که از گذشته های خود شمه بیان کنیم و خیالات انیه خود را هم با هم بگوئیم •

عمانوئیل ـــ خیلی خوب، موضوعی است و من حاضرم که هر شب قسمتی از انچه خواسته اید بیان کنم •

مذاکرات ان شب تقریبا بر قرار داد ملاقات و چگونگی صحبت خاتمه یافت هنگامی که کاترین از اطاق عمانوئیل خواست بیرون اید بقسمی دل عمانوئیل بمحبت او گرم شده بود که فراموش کرد شکستگی و درد پای خود را لهذا بیمحابا حرکت کرده میخواست برای تعظیم و احترام کاترین از تحت فرود اید اما حرکت بیفکرانه اش یك درد ناگهانی در پای او ایجاد نمود بطوریکه او هم مثل سیمون بیخودانه فریاد زد (آخ پایم • وای مردم) و بعد از این کلمات از حال رفت فرقی که داشت کاترین از شنیدن این اخ و واخ مثل شنیدن داد و بیداد سیمون مسرور نشد بلکه هم قدری محزون شده او را گرفت و راحت خوابانید و عمانوئیل همچنانکه بر پشت خفته بود دست وی را بوسه داد کاترین میگفت که من از این کار او خوشنود نشدم ولی بعدا خواهیم دانست که او در همان وقت هم از عمانوئیل انزجاری نداشته است و تنها کسی که در نظرش خیلی منفور بود سیمون بود و بعد از ان سالا مون یهودی •

(نژاد کاترین)

ما گفتیم که چند مرتبه کاترین اراده داشت که اصل و نسب و شان ومقام خود بدوستان خود خصوصا بدکتر ژاك بیان کند • اما از انجائیکه خود پسندی و خود ستائی را دوست نمیداشت در هر دفعه یك تصوراتی او را مانع شد

از این که این حقیقت را بیان کند و بفهماند که لیاقت او بیش از انست که بخدمت هتل یا مریضخانه پردازد . و بیشتر ان تصورات راجع بدوستی دکتر ژاك بود ' زیرا کاترین تصور میکرد که شاید دکتر از شنیدن این سخنان دلتنك شده او را در طمع همسری باخودش بیاید و حرفهایش را حمل برلاف و گزاف کند این بود که کاترین از بیان حال خویش خود داری میکرد و نه تنها دکتر ژاك بلکه همه دوستانش از گذارش حال و سوابق احوالش بیخبر مانده بودند فقط اصالت و شرافت و بلندی همت و فکر عالی او رادلیل بر خوبی نژاد او میشمردند تا دومین شبیکه بر حسب وعده عمانوئیل بدیدن او رفته قرار بر صحبت شد و ابتداء عمانوئیل از او درخواست کرد که خود را کاملا بشناساند . چون کاترین عادت بر دروغ گفتن نداشت و علاوه درمقام صحبت با عمانوئیل بموجب گفته های خودش دلش گواهی میداد که بیخبری برای او در زیر پرده باشدلهذا بیمضایقه شروع بصحبت کرد اسم اصلی من گادیا است و کاترین اسم عاریتیست که بعد از ورود در خدمت برای خود اختیار کردم پدر من مسیو ژوزف مردی بود تاجر از تجار فرانسه و افیس او در پاریس بزرگترین افیس بود که هر نوع معامله ای از جزئی و کلی در این این افیس واقع میشد اما پدرم شخصا انقلابی بود و پیوسته برای ازادی فرانسه کار میکرد و منزل خود را محل امد و شد ازادیخواهان قرار داده بود و چندان عشق بشورش و انقلاب و اجرای ازادی و رفع استبداد داشت که رفقای پدرم او را ژوزف فداکار نام گذاشته بودند و همیشه میگفتند بطوری که حواریین مسیح برای ترویج اجرای مذهب خود فداکاری کردند عقیده خویش را یك عقیده مقدسی میدانستند و هر گونه فداکاری را برای اجرای ان جایز بلکه لازم میشمردند بهمان قسم ژوزف فداکار در ترویج عقیده ازادی خواهی خویش و تبلیغات ماهرانه و بذل مال و وقت در این راه بقدری صمیمی و جدی است

و بقسمی عقیده خود را مقدس میداند که میتوان او را پطرس حواری‌خواند و این پیش از انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه بود یعنی برای دومین انقلاب فرانسه‌بود که پدر من با همه ازادیخواهان بحرارت فوق العاده کار میکردند و ان روز هنوز اثری از وجود من نبود و سال ها مانده بود تا دست طبیعت مرا برای زحمت دنیا یا انجام وظائف بشری از عالم غیب بعرصه شهود بیاورد پیش از انکه شرح ورشکست و خسارت پدرم را بر اثر انقلاب فرانسه بیان کنم پیش از انکه کیفیت اوارگی او را در راه ازادی شرح دهم پیش از انکه قصد اقامت او و فامیلش را در این مملکت و قضیه ولادت و نشو و نمای خودم را بگویم لازم است ذهن شما را متوجه این نکته کنم که هر شخص ازادی خواه انقلابی ناچار است از اینکه در ابتداء انقلاباتی متوجه وجود خودش بشود از قبیل انقلاب ادبی که غالبا با انقلاب مذهبی هم دوش است و اگر نباشد انقلاب ادبی نیست و همچنین انقلاب فکری‌وعلمی وغیره وغیره زیرا تا انسان انقلاب در حال خودش پیدا نشود تا خودش دوره‌های‌مختلفه‌ئی را طی نکند . تا از عالمی بعالمی منتقل و منتقل و منقلب نشود ممکن‌نیست که بتواند متصدی امر انقلاب در یك قوم یا مملکتی گردد و مادام که خودش معنی ازادی را نفهمد و از قید خرافات و غلط کاریهای ادبی ازاد نشود و تظاهرات ریاکاران از روح ادبیات تمیز ندهد نمی تواند دیگری را ازاد کند و بعالم انسان و جامعه بشر خدمتی بسزا انجام دهد این امت که پدرم‌ژوزف ساکار بنا بر انچه در کتاب زندگانی خود یاد داشت کرده چندین دوره‌را طی گردد و انقلاباتی در حال و فکرش پیدا شده تا انکه بالاخره بمقام ازادی رسیده و شریك در انقلاب مملکت شده و ازادی قسمتی از مردم فرانسه را باعث و بانی گشته است طبعا این گونه انقلابات منتهی‌ بخسارت مادی هم خواهد شد و بقول مشهور نمیتوان از دریا گذشت بی انکه پای انسان تر

شود اینست که پدر من و همه ازادیخواهان متحمل خسارتهای زیادی‌شدند که بعضی بر اثر فتاوی روحانیین درموقع تزلزل های مذهبی واقع شدوبعضی‌دیگر در مقام حمله بر مستبدین و بقیه اموال ژوزف در موقع انقلاب طبعا تفریط شده دارائی او در اندك زمانی‌سپری شد — پدرم در کتابچه خود اقرار کرده است، که من در ابتداء فکرم فکر مذهبی بود بقسمی که مانند اهل کایساهمه تاثیرات عالم را بر مذهب حمل میکردم و منتظر بودم که مسیح از اسمان‌بیاید و جمیع مشکلات را حل نماید.

کم کم بمرور ایام خرافات اساقفه بر من معلوم شد سوء رفتارانها که اعمالشان بر خلاف اقوال بود مبرهن گشت و حتی یقین کردم که انچه را میگویند خودشان هم عقیده ندارند بعلاوه‌عالم را عالم دیگر دیدم عـوامل مؤثره را نوع دیگر شناختم و متدرجا پا از حوزه‌روحانین کشیدم‌وبمجامع ادبی پیوستم در این وقت یك قسمت از مردم کمر را بر عداوت من بستند و با اینکه خود را در امر مذهب و فورمه میدانستند از هیچگونه تذبذبی‌فرو گذارنکردند ولی ضدیت ان ها مهم نبود زیرا چنان که معلوم است متمسکین باوهام‌مذهبی یا پیره زنان مملکتند و یا کماش و حمال و کسانی که افکارشان تاثیری در جامعه ندارد باری مدتی بتالیف و تصنیف کتابهای رمان سر گـرم بودم گاهی‌می نوشتم و گاهی‌میخواندم‌و گاهی اشعاره‌ؤثره‌یسرودم و گاهی‌در فلسفه‌دقت نظریه بکار می بردم و وقتی دلجوس بخوشی عبارت و انشاء میشدم و وقتی بیداری ملت را در نشر مقالات اتشین یا کلمات ابداد میدانستم تا انکه متدرجا این رویه را هم نارسا و ناقص شناختم و بسیاری از نویسندگان را مانند همان واعظان غیر متعظ بی عاطفه و بی حقیقت یافتم و بی کاری و این‌الوقتی ان ها اکاد شدید داستم که این طور ادبیات و نشریات هم در جامعه کـاری نخواهد ساخت لهذا از ان ها هم بریدم و باهل عمل پیوستم و در ان وقت

تازه می خواست فلسفه « داروین » یا بعرصه وجود گذارد درابتدای نشرافکار داروین بقسمی منجذب بقول او شدم که بکلی از دین و ائین و حتی ادبیاتی که علاقه ئی باین امور داشت بیزار شدم تنها عوامل طبیعیه را موثر دیدم و تنازع بقا را شرط حیات دانستم و سعی در عمل و مقام بر هر چیز دانستم که باید یك انقلاب کلی حاصل شود و همه امور را از معارف وعلوماجتماعیه و سیاست و غیره و غیره نابود کند .

و پایه کار براساس تازهٔ گذاشته شود که اثری از افکار کهنه در ان اساس حکمفرما نباشد . و ماشین امور اجتماع بر یك چرخهای نوسازی عیبی گردش کند که استاد طبیعت انرا ساخته است نه . اگر چه نه من بر ان عقیده باین درجه باقی ماندم و نه حصول همه امالم صورت بست وهنوزمی بینم که پس از همه انقلابات و اصلاحات معایب بسیاری در اجتماعات ما باقی است ولی انقلاب فکر من و سیر اثاری که ذکر شد و مخصوصا مطالعه کلمات (داروین) مرا تکملا ازاد و ازادیخواه و معقاب و انقلابی ساخت و اگرچه تمام دارائی من بر اثر این انقلابات سپری شد اما دلتنك نیستم بلکه بسیار دل خوشم که با افکار کوتاه و عقاید پیر زمانه و خرافات عامیانه باقی نمانده تن ببار استبداد در ندادم قسمت عمده وظائف خود را که طبیعت مرا بر ان موظف کرده بود انجام داده ام و اگرهمه مردم بهمین اندازه وظیفهٔ خود را درخرق اوهام و خالی کردن دوش از بار اطاعت خود پرستان روحانی و سیاسی و اجرای ارادی بر اثر یك انقلاب عمومی انجام می دادند امروزه تمام بشر چنان بودند که از مادر زاده شده اند (یعنی ازاد و طبیعی) این بود یك جمله از یادداشت های پدرم ززف که در کتاب حیاتش نوشته و من برای اینکه فکر او را بشما شناسانده باشم خلاصه ان را بیان کردم حال ببینیم که انقلاب

فرانسه‌با او واو با انقلاب فرانسه چه کرد و بالاخره‌کی و برای چه ما باینجا افتاده ایم ؟ بعد از این کلمات و پیش از انکه بقیه قضیه را شرح داده‌باشد یکمرتبه حال کاترین‌دگرگون و اشك ازچشمهای دلربایش مرا زیرشدوعمانوئیل را در اتش غم کداخته او را هم بگریه انداخت . صحبت طولانی بود شب باخر رسید خستکی و کسالت عارض کشته خصوصا خاتمه صحبت که ببدبختی یك دختر تاجر زاده نجیب منتهی می شد فضای اطاق را پر از حزن و اندوه کرده ادم مریض یاشکسته که دلش هم در این قضیــه میشکند بیش از این طاقت ندارد باید بصحبتها خاتمه داد اصل مقصود در ضمن این حرفها از میان رفته باشد کوشید دوباره سر رشته را بدست اورد ایا کاترین خود را کم کرده و مقصود را از دست خواهد داد؟ نه عجالتا معذرت از عمانوئیل خواسته‌شنیدن سرکذشت او رابشب دیکر محول میکند و از اطاق او بیرون میاید باز هم عمانوئیل دست کاترین را بوسه می دهد و کمال دوستی خود را بـاو نشان می دهد ولی کاترین باین زودی باور نکرده در فکر کار خود است .

سرکذشت عمانوئیل

شب سوم برحسب وعده و قرار داد بار کاترین اخر شب‌باطاق‌عمانوئیل امده از تخفیف درد پای او پرسشی کرده و پاسخی کرفته مشغول‌صحبت‌میشوند کاترین — من شب کذشته صحبت خود را طول دادم و شما را ملول کردم اما منظور این بود که همانطور که من مضایقه از بیان هیچ چیز نکردم شمه از کذارشات خود را بیان کردم شما نیز دوستانه شرح حـال خـود را بیان نمائید و اکر چه انتظار بقیه کذارش مرا دارید ولی ان را برای شب دیکر بکذارید . عمانوئیل ـ شما از صحبت من در این شب دریافت خواهید کـرد که تا چه حد صمیمی هستم و از بیان هیچ نکتهٔ خود داری نخواهم‌نمودپدرمن

مسیو نگران از ارامنه روسیه بود و شغلش جواهر فروشی بود .
همیشه بمن نصیحت می کرد که هیچگاه زیر بار ظلم و تعدی مرو و تحکم کسی را بر گردن مگیر اگر چه امپراطور باشد و اگر از کسی ظلمی برتو وارد شد از انتقام خود داری مکن اما دولت روس همیشه از ارامنه بدگمان بود وهر جا حادثه‌ئی رخ میداد ارامنه را شریك در آن حادثه میدانست. چند مرتبهٔ حوادثی برای پدرم رخ داد و خسارتهائی متحمل شد بازبتجارت مشغول گشته و براثر جواهر فروشی خود جبران خسارتها را میکرد و این اواخر در شغل خود متخصص شده بود و کم کم توجه درباریان را بخود جلب کرده و با خاندان سلطنتی اشنا شده بود و باین واسطه یك تامینی از دربار امپراطوری بدست اورده بود من تازه از مدرسه بیرون امده بودم و روزها پیش دست پدرم می نشستم در شناسائی و قیمت جواهر و طرز داد و ستد تعلیماتی بگیرم و کم کم خودم وارد کار شوم یك روز یك جوان نظامی امده یك عقدمروارید را نزد پدرم اورد که قیمت نماید پدرم یك نگاهی بعقد مروارید و یك نظری بان جوان کرده تبسمی نمود و بالاخره انرا بیکصد و دوازده هزار منات قیمت کرد . پیش از هر چیز بگویم که این جوان از نظامیان درباری وصاحبمنصب فوج امپراطوری بود و خیلی زیبا و خوشگل بود بعد از رفتن او دیدم پدرم یك حالت حیرت و شگفتی دارد و پیوسته از قفای ان جوان نظامی نظــر میکند مثل اینکه او را دیده است و یا اقلا عقد مروارید او را می شناسد و او را در یك کار مهمی از عشق یا خیانت می بیند و می خاهدعشق وخیانت او کشف پیش از انکه پدرم کم کردهٔ نظری و خیالی را در صفحات فکر خویش پیدا کند و بعقب مقصود خود برود من بیصبری کرده از او پرسیدم بابا — این که بود؟ این رشته مروارید باین خوبی را که یکصدو ده هزار منات (۶۶۰۰۰) تومان قیمت دارد از کجا اورده بود ؟ اگرخودش مالك ان

بود چرا قیمتش را نمی دانست پدر از این سئوال من متحیر شده نگاهی که منبعث از حیرت و امیخته بمحبت بود بمن کرده گویا در دل خود می‌گفت این پسر باین کوچکی هم بوئی از مسئله بمشامش رسیده اری مطلب که واضح است بچه هم می فهمد اما بمن بیش از این جواب نداد تو بچه‌ئی در این کارها تصرف مکن بزرگ میشوی می فهمی ادمیزاد جنس غریبی است بدان که عشق باعث خیانت می شود این را گفته از‌جا حرکت کرد و بمن سفارش دکان را کرده بطرفی رفت که همان نظامی رفته بود و من فهمیدم عقب تفتیش همین کار میرود و اخر خواهم فهمید که پدرم ان رشته جواهر را مکرر در گردن امپراطریس دیده و میداند که بطور خیانت بدست این جوان نظامی افتاده است و اینك میرود امپراطریس را خبردار سازد باز هم شب باخر رسید و صحبت باخر نرسید قرار بقایای گذارشات بشب دیگر محول و تفرقه حاصل شد

(عشق و خیانت)

عاشق مفلس چاره جز خیانت ندارد جوان نظامی دو سال است به چنگال عشق گرفتار است بیشتر عشقها در نمایشات پیدا مـی شود دو سال پیش از این مقدمه روزی که نظامیان دربار (مامور) میدادند این جـوان بر خورد می کند به یك دختر خیلی قشنگ که در میان یکدسته از شاگردان مدرسه بنات مانند ماه در میان ستارکان نوربخش دید تماشائیان بـود از همه دختران بزرگتر و از همه قشنگتر و از همه خوش لباس تر بنظر می‌رسید و بقسمی قلب و روح نظامیان و خصوصا این جوان نظامی را بجانب خودمی کشید که او و همه نظامیان در هنگام گذشتن از مقابل این صف ازدختران از خود بی خبر شده و خونها در بدنشان بهیجان امده تمام فنون خود نمائی را بکار برده سرود های مهیجه خود را با صداهای بلند و نغمه هـای دلپسند اداء نموده برای مارس و موزیك اهمیتی باقی نگذاشته در حقیقت صدای موزیك

را در برابر صداهای عاشقانه خود از اثر انداختند . در عوض دختران هم دل از دست داده بیك مرتبه از کنار خیابان بسمت زدن و هوراء کشیدن پرداخته هر کدام هر چه در دست داشتند بیك مرتبه از کلهای بستانی و کل های مصنوعی و غیره و حتی دستمالهائی که بشکل سیب و به ، ترتیب داده بودند یا بشکل کل و برك درخت تسا زده بودند بجانب نظامیان جوان انداختند و هر یك نظامی یکی از انها را گرفته بچشم و ابرو و اشاره سر و کردن اظهار تشکر می کرد — اتفاقا یك دستمال حریر خیلی قشنك که چهار گوشه ان کل دوزی الوان شده بود از دست ان دختر خوشکل بیرون امده برشانه این جوان نظامی وارد شد و او فهمید که این گل از همان کلستان جدا شده که منظور نظر اوست . بایك بشاشت خاطر انرا کرفته نمی گذارد بزمین برسد و در ضمن نمایش طوری انرا می کیرد و می بوسد که صاحب دستمال بفهمد وقدر این قدر دان محبت را بداند مجملا از همین ساعت نسیم محبت و معاشقه بوزیدن امده یك رابطه امید بخشی میان این دو نفر پیدا شد اما ایا این دختر کیست ایا می توان با دست تهی بوصال او رسید هیهات . هیهات. پس از تحقیقات معلوم می شود این دختر وزیر بحریه کل ممالك روسیه است این دختر با خاندان سلطنت مناسبتی دارد این دختر خواستکاران بسیار دارد . معاشقه یك جوان نظامی با او (هر قدر ان جوان خوشکل باشد) خالی از اشکال نیست . زیرا با مواجب ماهی سیصد و پنجاه منات نمی توان بسراغ دختری رفت که بیش از این مبلغ در ماه صرف اسباب بازی و توالت خود می کند . جوان نظامی پس از شناسائی ان دختر از طرفی مایوس و نومید از وصال می شود از طرفی عشق و محبتش نسبت بان دختر بقسمی بالا میگیرد که خورد و خواب و راحت و قرار از او سلب می شود چه کند بی چاره جوان است ارزو هم بدل جوانان عیب نیست از طرفی هم کیسه تهی است و

و اهل تجربه گفته اند عشق با کیسه تهی نمیسازد

(تو با دست کوته مشو عشقباز فزون از گلیمت مکن پا دراز)

(مصنف)

پس چاره چیست ؟ چاره خیانت‌است . اه خیانت ؟ بلی‌خیانت خیانت .

از کجا چطور این‌طور جوان نظامی پس از غلبه عشق و بعضی مراسلات‌معاشقه امیزی که‌میان هر عاشق و معشوقی در ابتدای کار رد و بدل می‌شود بفکر افتاد که اگر دست من ببعضی زیور های زنانه از قبیل لباس های قیمتی و گردن بند های جواهر نشان اشنا شود ممکن است از اصل و نسب و شان و مقام من سخنی بمیان نیاید و اگر امد باشتاه کاری بگذرد . زیرا مال دنیا ستار العیوب است و الا باید منتظر بود که همه عیبها از ام‌العیوب که نا داری و فقر است زائیده شود و معشوق را از بساط عاشق دور ومهجور سازد . در هر صورت جوان نظامی تصمیم میگیرد که با یکی از کنیزان حرم شاهی بهر وسیله است دوستی پیدا کند و بتوسط او یك کار ها ئی بکام زیاد بسازد — مدت ششماه نقشه کشیدتا مراوده ئی باجامه‌دار امپراطریس پیدا کرد جامه دار ملکه زنی است بسن سی و پنج و هر چندزن‌است‌ولی بر حسب معمول اروپا که دختران تا شوهر رسمی نگرفته اند انها را دخترخطاب میکنند اگر چه با پنجاه‌مرد نشسته و هفتاد سال از عمرشان گذشته باشد این است که‌این زن را مادموازل میگویند و بعنوان ایسکه او مجرد است خیلی طرف اطمینان امپراطریس است و با انکه چند مرتبه امپراطریس فهمیده است که او (متر) دارد و حتی رفیق خود را شبانه بحرم سرای شاهی اورده و با هم نشسته و عیش کرده اند . با وصف این ملکه نظر باطمینان ودوستی ثابتی که با او دارد جز بکنایه سخنی باو نگفته است و او هم نظر باینکه از تعرض ملکه مامون گشته دنباله کاررا گرفته هر چندی با رفیقی تازدمی‌نشیند

و دوستی جدید برای خود می گزینند . ایا یك همچو خانم عیاش (عایشه) اگر رایحه محبت و معاشقه ئی از طرف یك جوان نظامی صحیح البنیه‌خوشکل بمشامش برسد چه خواهد کرد شبهه ئی نیست که فرسنك ها او را استقبال می کند مجملا همین که نهال دوستی (اما یك دوستی (پرالایش‌ه) بدست ان جوان نظامی در ارض وجود مادموازل غرس شد (اما مادموازل سی وپنج ساله همه جائی) چنان ان نهال نمو کرد که پس از دو سه ماه رو بثمرنهاده بنای بار دادن گذاشته (ولی باری که برای مردان مجرب عاراست) و بعد از دو سه ماه دیگر کار این دوستی بالا گرفت بقسمی که حرف ان ها بر زبان همه درباریان جاری شد بلکه در همه شهر منتشر گشت ابتدا پردگیان حرم و خاصان درباری مطلع شدند که جامه دار امپراطریس با یك جوان نظامی سر و سری شده هر شب در جنب خوابگاه ملکه بعیش و نوش مشغولند بعد از ان ازاندرون‌به بیرون تراوش کرده دربانان و قراولان خبر دار شدند و کم کم‌این قضیه بازاری شد تا بدرجه ئی که پدر من تگران و امثال او هم از کسبه و تجار اطلاع یافته بودند . و از این نقطه نظر بود که پدرم پس از ملاحظه عقد مروارید دانست که این مروارید از حرمسرای امپراطوری سرقت شده و این سرقت و خیانت با عشق و دوستی جامه دار ملکه نسبت بان جوان نظامی علاقه مند است ایا محل تعجب و جای اشکال است که جامه دار یا صندوق دار ملکه برای‌اجرای شهوت‌خودو راضی‌داشتن یکجوانی که رضای خاطر وی‌را بعمل می اورد یك همچو خیانتی را نسبت بولینعمت خود مرتکب شود نــه ابدا جای تعجب نیست بلکه یك قضیه عادیست که هزاران امثال و نظایر ان در عالم اتفاق می‌افتد

خالی ازاهمیت نیست دانستن اینکه ایابچه نوع انجوان نظامی مادموازل دروغی را فریب داده او را بدزدی دلالت نموده ؟ چنانکه بعد مکشوف شد فقط او

را از این راه فریب داده که من از پطرسبورك مأمور تشکیلات سرحد منچوریا شده‌ام و پس از انجام خدمت خود تقاضای ترفیع رتبه کرده برتبه بالاتری نائل میشوم و ان وقت تو را برای همسری دائمی خود اختیار می کنم الکه در شبی که هردو سرکرم باده بوده و در کنار هم غنوده دامان باغ را پرازغنچه های بوسه نموده کلهای مرادشان شکفته شده بکل چینی مشغول بوده اند ، انجوان دسته کلی باب داده باب وتاب بخانم می کوید : دریغ ازبی نوائی ؟ افسوس از فقر و ناداری که طبعا مورث جدائی بین دو دوست جانی خواهد شد اکر مرا برك و نوائی بود البته منزلی مستقیم میکرفتم وتدارك زندکانی بنهجی میکردم که اکر روزی راز ما شهرهٔ بازار شود و من از طرف شاه یا شما از طرف ملکه در تحت تهدید در ائیم و موانعی در این ملاقات های نهانی پیدا شود بتوانیم وصلت را اعلان نموده علنا در منزل خود بساط نشاط بکستریم و ازوصال‌هم برخوریم همانطور که از ملاقات خروس بامرغ استعدادی برای پیدا شدن بیضه و جوجه بظهور می رسد ، ان انجوان هم در مغز انخانم بی تجربه تخم خیانت کذاشته پس ازچند روز جوجه های آن سربرآورده بهر طرف در طلب دانه های الوان برامده رزق دائمی مسیو و مادام را جستجو میکرده تاهنکامی که بر مخزن ان دانه ها (جعبه جواهر ملکه) راه یافته چینه دان خود را از دانه های سفید (مروارید) و دانه های رنکین (زمرد وفیروزه ویاقوت) پر کرده بلانه برمیکرده وزیر بال مادر خود خانم جامه دار) ارمیده هنکامیکه خروس (نظامی) بلانه ما کیان خود قدم مینهد و برخلاف معمول که باید خروس دانه بماکیان و جوجه خویش دهد ماکیان آن دانه ها را که براهنمائی جوجه های حرص وشهوت زخیانت بدست آورده بود تقدیم خروس مزبور مینماید مانی انکه خودمان در یك هدیچی قفسی واردباشیم می توانیم بفهمیم که در ساعتی که جوان نظامی عقد یافته مروارید را مانند

دوستداران وهوا خواهان دانش وهنر !

پدران ومادرانیکه به اعجاز تعلیم وتربیت عقیده وعلاقه دارید وآنرا بزرگترین عامل ترقی اولاد خود وملتی میدانید؟

دانستن اصول مطالعه اولین شرط تحصیل است . اگر میخواهید شاگردان ایرانی از دورهٔ تحصیلات خود استفادهٔ حقیقی نموده ونتیجهٔ کامل بگیرند در نشر کتاب «رهنمای شاگردان» خودداری نفرمائید .

شاگردان مدارس !

اگر در مرحلهٔ تحصیل کمك و راهنمائی میخواهید «رهنمای شاگردان» را که ترجمه وتألیف آقای ضیاء بهروش — شاگرد دار الفنون آمریکائی بیروت — است ناصح مهربان خود قرار دهید .

این کتاب دارای دوازده بخش (۱۱۰ صفحه) بوده وبازبان خیلی ساده در اصول تحصیل ومطالعه بحث می‌نماید ، فوق‌العاده سهل وعملی است .

مرکز فروش : طهران — کتابخانهٔ طهران

دانه دیگر از جواهر الوان از دست ان خانم کرفت چه حالتی امیخته ازسرور وترس وبهت زدکی پیدا کرد زیرا از طرفی رسیدن بیك چنین دولت‌وثروت هنگفت بی انتظاری که مقدار ان را نه خودش می داند و نه ان خانمی که واسطه این کار بوده طبعا یك خوشحالی نزدیك بخطری را در او ایجاد میکند که حالت بهت وحیرت در او پیدا شده هردم دلش باو میگوید . اینها همه مال تواست عجب عجب !! ایا خواهند گذاشت که این دانه هارا تماما بلع کنی ؟ خیلی مشکل است شایدهم بشود از طرف دیگر یك‌بیم وهراس‌فوق العاده و تزلزل نگفتنی در او پدید گشته باتصور اینکه اگر این قضیه کشف شود نه تنها مقام نظامی من بلکه جان وهستی وهمه شئونم در خطر خواهدبود دستهایش بلرزه در امده نه دل از ان همه جواهر برمیدارد ونه جرئت نگهداری ان را دارد کاهی انها رابرزمین افکنده مثل ادمی که مار یاعقرب در دستش باشد و انرا از دست بدور اندازد تااز گزند ان مصون ماند و کاهی دلش متوجه ان شده باتصور اینکه شاید قضیه مستور وبهره ما ازاین گنج بی رنج قطعی الحصول باشد دست پیش برده اهسته اهسته مثل طفلی که باتعشق‌تمام دست را برای گرفتن گنجشك یاکبوتر دراز میکند (با احتیاط اینکه مبادا بپرد) همان طور ان را بچنك اورده نظر های مجذوبانه بدان میدوخت و همه را در خزانه خیال میاندوخت و یا در بازار اوهام بقیمت گزاف می‌فروخته باری جواهرات مذکوره را ان ژاندارم از جامه دار گرفته باو وعده می دهد « روزانه دیگر برای قیمت کردن و یافتن مشتری مناسب ببازار خواهم برد و نتیجه را بشما اطلاع خواهم داد بیچاره خائن ! خـانم خیانت کار بخیـال وصال جوان نظامی با ولینعمت خود خیانت میکند در حالتی که همان وصـال موقت هم از دستش خواهد رفت جوان خیانت کار بهوای وصـل یـك معشوقه زیبائی که همسری او را جز بتقدیم جواهر امیدوار نیست با دوست موقت‌خود

خیانت میکند در صورتیکه همان دوست عادی و مقام نظامی و ابروی خویش را فدای این خیانت کرده اخر هم قدمی بسر منزل وصل نزدیك نمی شود و بلکه دمبدم دور تر خواهد گشت . ما شرح این حکایات را اگر کاملا بخواهیم بدهیم باید یك کتاب باین عنوان تالیف کنیم (عشق و خیانت) و شاید هم بهمین عنوان دراین ایام کتابی نوشته شده یا بشود و از اثر همین قلم منتشر گردد کاترین ـ خیلی حکایت شیرینی است و بسیار شگفت اور و موجب تنبه است البته باید این حکایت نوشته شود مثل اینکه من هنوز خسته نشده ام و باز میل دارم بقیه حکایت را بشنوم عمانوئیل ـ اما اگر اجازه دهید بقیه را برای شب دیگر بگذاریم زیرا خیلی از شب گذشته است و طبعا خستگی عارض میشود کاترین ـ بسیار خوب شاید شما خسته شده اید در هر صورت من امضامیکنم که بیان قضیه را بشب دیگر محول داریم عمانوئیل ـ من حکایت خود را بپایان نمیرسانم مگر بعد از انکه شما گذارش حال خود را تمام کنید و من بدانم که اخر پدر شما چطور از فرانسه باطریش امد و شما در چه حالتی متولدوبزرگ شدید کاترین ـ من حاضرم که مطابق میل شما رفتار کنم ـ انگاه از اطاق عمانوئیل باطاق خود رفت در حالتی که کم کم انس و الفتی در میان پیدا شده شب دیگر در ساعت موعود باز مجلس صحبت انس اراسته و کاترین بر حسب وعده ئی که داده بود شروع بصحبت کرد .

[نبذ ئي از تاریخ انقلاب فرانسه]

چنانکه در تواریخ خوانده اید بناپارت ناپلئون اول با امپراطور اطریش وصلتی کرده پسری از ملکه پیدا کرد و چون در سنه ۱۸۱۰ درجنك وارتو شکستی فاحش خورد دانست که دیگر بخت سر مساعدت با او ندارد و سنگی در ترازوی اعتبارش نمی گذارد بنا بر این کوشش کرد که پسر خود را

باسم ناپلئون ثانوی بمقر امپراطوری فرانسه جلوس دهد اما دول متحـده‌ٔ اروپا نپذیرفته و زیر بار قبول نرفتند و تحریکاتی کردندتا پسر بناپارت بنزدجدش امپراطور اطریش فرستاده شده و تاج امپراطوری بر سر فیلیپ لوئی هیجدهـم گذاشته شد و چون پسر او در سال ۱۸۳۲ بمرض سل در گذشت بموجب قانونی که ناپلئون اول بامضای ملت وضع کرده بود رتبه ولیعهدی بلوئیس‌برادر زاده‌اش تخصیص مییافت لوئیس‌نیز بنده‌براین اصل ثابت خود را مستحق‌ان‌مقام‌دیده در عین اقتدارفیلیپ بوسائلی تشبث کرد که‌پایه امپر اطوری انیه خودرا بران قراردهد و از ان جمله بتالیف و تصنیف کتبی چند پرداخت و نشر اوراق را وسیله ترقی خود شناخت و ضمنا وسائل دیگر بر انگیخت و نقشه های عدیده ریخت ولی هیچیك مفید نیفتاد بلکه نتیجه معکوس داد چندان که لوئی فلیپ او را تبعید کرد اما او از پا ننشسته و در امید را بر روی خود نبسته شب و روز بکار خود مشغول بود و چون مادرش در سویس وفات کرد مجددا باجرا رتی زائد الوصف بتمهید وسائل پرداخت تا انکه بحکم لوئی فلیپ گرفتار و محبوس شد و تا مدت شش سال حبس او طول کشید . پس از ان پدرش مریض و مشرف بموت شد از فیلیپ در خواست کرد که او را اجازه دهد تا دراخرین نفس پدر خویش را ملاقات نماید و در صورت وفات وی را کـفن و دفـن کرده بزندان مراجعت کند ولی لوئی او را اجازه نداد و او ناچـار طـرح فرار ریخت و بوسائلی از حبس بگریخت و با لباس مبدل بجانب بلژیك و و انگلستان رهسپار شد چون فلیپ مطلع گشت از دولت بریطانیا جلب وحبس او را تقاضا کرده پذیرفته شد و مملکت انگلستان محبس ثانوی او گشت تا ان که مملکت فرانسه دچار انقلاب و اختلال و ماده شورش مستعد انفجـار گشت چه که لوئی فلیپ وقعی بمیل و اراده ملت نمیگذاشت ودرقوانین‌انتخابات اصلاحی منظور نمیداشت مجملا کار هیجان بالا گرفت و فلیپ از عهده‌اطفاء

انْ بر نیامد تا انکه در سنه ۱۸٤۰ فرانسه جمهوری و فلیپ بانگلستان فراری شد و زمام امور بکف کفایت نا پلئون سوم « همان نا پلئونی که مدتی در حبس بسر برده وارزوی این مقام را می برد » در امد اما تاریخ خصوصی پدرم ژوزف در ضمن این تاریخ عمومی از این جا روشن میشود دسته ازادی خواهان شب و روز میکوشیدند که اساس ناپلیونی را از مملکت فرانسه محو نمایند و یك جمهوریت کاملی بجای ان برقرارسازند از ایـن رو زوال اقتـدار فلیپ برای لوئیس که عاقبت نا پلیون سوم محسوب خواهد شد مفید بود ولی طبعا بعد از انکه او بر سرکار بیاید احراری که باقتدار اوهمراه شده اند باید ازادی خواهی خود را بهمین جا خاتمه دهند و بالاخره انقدر کار کرده با شند که وزیر مملکت را عوض کرده زمام قدرت را بدست ناپلیون سوم داده باشند و مطلوب او خواهند شد اما ازادی خواهان افراطیکه برای احدی قدرت خصوصی و اقتدار شخصی قائل نباشند و همه را برای همه بخواهند با الطبیعه طرف غضب و بی میلی نا پلیون سوم خواهند شد و سقوط ایشان از حوزه هستی حتمی و تغییر نا پذیر است و چون دانستیم که ژوزف یکی از احرار افراطی بود و جزو دسته ای بود که جز جمهوریت مطلقه و زوال اقتدارات شخصیه بچیزی قائل نبودند لهذا بعد از جمهوریت پس از انکه ناپلیون سوم زمام دار امور فرانسه کشت باز اطفاء حرارتشان نشده با خلال امور ناپلیونی می کوشیدند ناپلیون سوم چنانچه زبان تاریخ کویا است از اول زمامداری خود دانست که رفع انقلاب و شورش جز در سایه اصلاحات بنوع دیگر ممکن نیست لذا کاملا هم خود را مصروف اصلاحات داشت بتاسیس مدارس پرداخت و دوایر دولتی را منظم ساخت و دم بدم بر عظمت و شوکتش میافزود جمعی طرفدار او شده بر مقام نا پلیونی او امضاء می کذاشتند و قوم دیکراز قبیل ژوزف « پدرم با رفقایش » می کوشیدند که اساسا عنوان ناپلیونی ازفرانسه رخت بر بندد

این واضح است که زمام دار یك مملکت ان هم در موقعی که هنوز کاملا طبایع مردم بازادی مطلق خو و عادت نکرده است هر قدر هم بی اقتدار باشد باز می تواند دشمنان خود را نابود نماید وهستی خود را ظاهر سازد . تا چه رسد بشخص مقتدری مثل ناپلیون . و هم چنین یك شخص هر قدر خیرخواه ملك و ملت باشد باز در کسب و حفظ مقام خود خواهد کوشید اگر چه بضرر دیگران تمام شود بنا بر این اصل ثابت لوئیس از هنگام زمامداری خود پیوسته برای استحکام مقام خود و تزلزل فکر و اقدام دیگران میکوشید تا انکه در سال ۱۸۰۲ رسما بعنوان ناپلیونی معرفی شد و بمنتهی مقصود خویش نائل گشت . در این هنگام قیامت انهائیکه بر ضد مقام ناپلیونی سخن گفته واقدامات کرده بودند قیام کرد و هر کدام بطرفی فراری و متواری شدند و بعضی به بهانه های چند و وصله هائی که همیشه سیاسیون بر مخالفین خود چسبانیده و بصورت قانونی انها را محکوم گردانند گرفتار گشتند دران هنگام پدرم ژوزف مجبور به مهاجرت برگشت اما نه اینکه مسافرت و مهاجرتش فقط از اثر بیم وهراس از ناپلیون بود زیرا او و همه ازادی خواهان در اولین قدم بدرود حیات نمایند و کشته شدن رادر هر دقیقه مقابل چشم خود می بینند اما این مسافرت برای ان بود که شاید با پسر بناپارت و جد مادریش امپراطور اطریش و گلیه خاندان سلطنت ملاقاتی کرده از انها استمداد نماید و کار های دیگری که برای فرانسه بهتر باشد انجام دهد چه که با خاندان امپراطور اطریش بتوسط همان پسر اشنا شده رابطه دوستی بوسیله مراسلات پیدا کرده بود و اگر ایشان اورا از نقطه نظر ازادیخواهی دوست نمی داشتند اقلا از جنبه رقابت با ناپلیون که وجودش سبب خسارت و ضرر بزرگی برای انها شده بود میخواستند که گفته اند با دشمن دوستی کنید تا بهره یابید . بالجمله پدرم در سنه ۱۷۵۳ عازم مهاجرت بمملکت اطریش شد و از انجا که . میل نداشت عائله خودرا دران

موقع خطرناك درشهری که دشمنان زیاد دران شهر دارد تنها گذارده لهذا همه را با خود بوینه اورده ابتداء بعنوان موقت و بعد بسبب اموری چند که ذیلا خواهیم فهمید بقصد اقامت دائمی ساکن این‌شهرشد درابتداء ببهانه سرکشی بتجارتخانه خویش دو وینه و ملاقات با شرکاء از پاریس هجـرت کرد اما پس از ورود بوینه طولی نکشید که خسارت های زیاد متوجه او شده پی در پی خبر میکرفت که فلان طلب سوخت شد و فلان متاع از دست‌رفت حتی اینکه اخیرا انبار جنس او در پاریس اتش کرفت و معلوم نشد کـه ایا این حریق یك حریق عمدی بوده و کسی متصدی ان شد یعنی دشمنان‌ژوزف ان را اتش زده اند و یا این خسارت بر اثر یك حادثه ناکهانی و بلای‌اسمانی بوده است . از طرفی بیشتر رفقای ژوزف در فرانسه کرفتار شدند و حبس کشیدند و تبعید شدند . از طرفی ژوزف در وینه کاری نساخت . زیرابیشتر اینها که با ایشان دوستی داشت مردند و از خاندان سلطنت هـم کسی برای انقلاب تازه فرانسه کمك نکرده و صلاح خود را در بیطرفی مـیدانستند . باالجمله این قضایا سبب شد که پدرم همین وینه را وطن خود قرار داده با موجودی در تجارتخانه این شهرش ساخت و بکار زندکی وتجارت پرداخت و بدبختانه ازاین راه هم جز خسارت بهره‌ئی نبرد

چیزی که خیلی مرا محزون نموده اینست که چون پدرم‌بارزوی‌اخرین‌خود که زوال اقتدار ناپلیون سوم‌بود نرسید کم‌کم رنجـور و مریض شد و این مرضی است که در سن سه سالکی من اورا ازدنیا میبرد اری‌پدرم‌مرا درسنه ۱۸۵۶ که سومین سال اقامت وینه بود دریافت کرد یعنی در ۵ اوریل ان سال من از مادر متولد شدم و هنوز سه سال بیشتر زندکی نکرده بودم که پدرم در یازدهم ژون سنه ۱۸۵۹ وفات نمود . و من فقط سیمای‌اورا در نظر دارم و حالت اورا خیلی‌کم میتوانم بیاد خود بیاورم . اهقدر میدانم

که دوستان پدرم هنوز مردمان غیرتمند و جوانمرد را به پدر من تشبیه میکنند و از قیافه و اخلاقش تمجید مینمایند بدبختی دیگر من این بود که مادرم نیز در سال ۱۸٦۷ که سن من نیز بدوازده رسیده بود وفات نمود من هنوز در مدرسه مشغول تحصیل بودم که این مصیبت یتیمی برمن وارد شد ونتوانستم تحصیلات خودرا تمام کنم وقتی که مادرم مرد . با اینکه میدانستم هنوز خیلی فقیر نیستم نتوانستم بفهمم که اندوخته ما نزد کیست و در کجاست . زیرا انها که طرف اعتماد پدر و مادرم بودند همه اظهار بی اطلاعی کردند یك برادر کوچکتر از خود داشتم که اوهم پس از مادر باندك وقتی در گذشت از همانوقت من خودرا تنها دیدم و برای معاش خود سرگردان ماندم تا انکه تدبیر کودکانه من مرا بر ان داشت که بخدمت هتل و رستوران و مریضخانه و نظافت خانه وامثال ان ها مشغول شوم و هیچ کاری را عار خود ندانم کلام کاترین به پایان رسید و باز هم در اخر صحبت بسبب بدبختیهای خودرقت کرده گریه راه گلویش را گرفته اشك از دیده هایش فرو ریخته مجلس بحالت حزن خاتمه یافت . شب دیگر صحبت با عمانوئیل است

(همیشه کاشف خیانت درخطر است)

امشب عمانوئیل قبل از شروع بصحبت در فکری عمیق است کاترین اورا در حالتی غیر از شبهای دیگر می بیند . امشب وجهه اش گرفته و درهم است بطوری که مثل هرشب بکاترین هم برخورد صحیح نکرده تا اندازهٔ سوء تفاهمی هم حکمفرما میشود . اما عاقبت معلوم خواهد شد که علت این گرفتگی خاطر چیست امشب عمانوئیل صحبت خودرا مرتب کرده و در تحت این عنوان شروع میکند

(همیشه کاشف خیانت در خطر است)

گفتیم که نگران بخت برگشته‌ئی که هنوز دلم بر او میسوزد ان شده مروارید را در دست ان جوان نظامی شناخت و دانست که از میان جواهرات امپراطریس مسروق شده و همچنین اشاره کردیم که پدرم جوان نظامی را هم بقرینه شناخت برحسب شهرتی که در کوچه و بازار افتاده بود بر اینکه جامه دار ملکه بایك جوان نظامی دوست شده هرشب او را در حرمسرای شاهی پهلوی خوابگاه ملکه می پذیرد حالا باید بفهمیم که بعداز رفتن از مغازه و سپردن دکان و دستگاه بپسرش (عمانوئیل) ایا بکجا رفت وچه کرد و چرا میگویم کشف خیانت خطرناك است ؟ من همینقدر میدانم که پدرم تا ساعت چهار بعد از ظهر بمغازه نیامد

بعد از ان باحالتی دیگر گون امد ومرا گفت که اسباب را ازجاو مغازه برداشته در را ببند که بمنزل برویم مغازه را بسته بجانب منزل رفتیم و تمام شب و فردا تاظهر پدرم در فکر عمیقی ومبتلای انقلاب خاطر بود مانتوانستیم سر انرا بپرسیم . ولی بعد فهمیدیم که بواسطه کشف کردن این خیانت وخبردادن بدربار یعنی رسانیدن بگوش ملکه . طرف غضب ان جوان نظامی وهم قطارانش شده بود ظهری بار مثل روز پیش من نزد پدرم نشسته بودم وهنوز او را مبتلای فکر خود میدیدم که ناگاه یك مرد ازرق چشم کوتاه قامتی که اثار شرارت از سیمایش پیدا بود از برابر مغازه گذشته نگاه تندی بپدرم کرده یك کلمه‌از زیر لب گفت که من نشنیدم ولی اینقدر دانستم که ان کلمه یك کلمه خشن تهدید امیزی بود که پدرم را غضبناك کرده ازجا جست که اورا تعقیب کند و جواب دهد ولی ان مرد ازرق چشم بتندی درگذشت و گویا خود را درمیان جمعیت پنهان کرد لازم است پیش از انکه سرگذشت دلخراش یتیمی ودربدری خودرا بگویم شما را مستحضر دارم که پدرم همان‌روز اول بدربار رفته کیفیت

شدهٔ مروارید را بوسیله صاحب جمع بکوش ملکه میرساند امپراطریس فوری نزد امپراطور رفته فرمان شاهی برجلب و حبس ان جوان نظامی یا (ژاندارم) صادر میکند خبر حبس ژاندارم بخانم جامه‌دار رسیده فوق العاده مرعوب شد قبل از انکه ژاندارم تحت محاکمه دراید و معلوم شود که مباشر خیانت که بوده فکر اخر کاررا کرده میفرستد سه نفر از دوستان قدیم خود را میطلبد (همان دوستانی که مدتی است انتظار میبرند که نوبت ایشان برسد وباجامه‌دار بعشرت پردازند) انها را بتفتیش حال مخبر یعنی کاشف خیانت فرستاده پس ازمعلوم شدن اینکه (تگران) جواهری این قضیه را کشف کرده پررعب وترس خانم میافزاید باخود خیال میکند که اگر او در محکمه نیز شهادت خود را بدهدو بگوید که شده مروارید را دردست جوان ژاندارم دیده مسئله کاملا کشف خواهد شد وراهی برای انکار جامه دار نخواهد ماند . پس چه باید کرد ؟ باید کاشف قضیه را معدوم کرد پیش از انکه کار بمحاکمه بکشد . لهذا سه نفر رفقای خود را که ان مرد ازرق چشم در راس انها واقع شده بمبلغی جائزهٔ نقدی و وعده هـای نسیه بانوید وصال بهربانک مخفی از دیگری فریفته بر قتل تگران جواهری مامور میسازد اما ابا من از هیچیک این قضایا اطلاع ندارم نه‌من بلکه پدرم نیزاطلاعی ندارد بلی تنها چیزی که پدرم تگران را نگران کرده بود و از کشف خیانت او را پشیمان نموده بود همانا حق ناشناسی درباریان روسیه بود که ممکن بود طرفداران خائن شده کمانی را براصرار و اعدام او بگمارند . این بود که پیوسته فکرش مشوش بود اری انسان طماع است . انسان خائن است انسان با خائن دوستتر است تا امین همیشه کسانی مبتلامیشوند که طالب صحت عمل ودشمن خیانتند . اه از ان شب که من باپدرم بمنزل می رفتیم شبی است که فجایع اعمال چند نفر شریر برسیاهی ان شب میافزاید ومرا سیاه روز میسازد بلی بلی ازشب شبی است که مانند دیوهای سیاه مستعربده

میکشد . و مانند دیوانگان رفتار ناهنجار خود را از روی بیشعوری بروز می دهد شبی است که قلب سفید پاك را بجرم پاکی و سفیدیش از دست‌دیوانگان چند بخون سرخ میسازد و بخت عائله وفرزندانش را سیاه مینماید یکساعت‌از شب گذشته درب دکان جواهری بسته شد . چنان بستنی که دیگر بازنخواهد شد . مثل هرشب پدرم ازجلو ومن ازقفایش اهسته اهسته بمنزل میرویم‌برادران و خواهران کوچکم در انتظار که اینك پدر مهربانشان وارد میشود وباخود شوکلات و شیرینیهای دیگر میاورد . انها هرچه را روز در مدرسه اموخته اند برای پدر میخوانند واو کام همه را شیرین میسازد مادرمن‌هم طبعا منتظراست که شوهرش بیاید و فرزندان خود را نوازش کند و ان محبتی که بیست سال است در میان او وشوهرش موجودبوده وهرروز وشبی برسر یك گرشمهٔئی از کرشمه های زندگانی و رفتار عائله‌گی یك قدری بران افزوده شده تاحالا که دیگر ان محبت طوری سرشار است که نه پدرم نظر دارد بوصلت ودوستی یا خانمی بهتر وجوان‌تر ازمادر من ونه مادرم هوس میکند دوستی ومعاشقه باجوانی که بهتر از پدر من باشد این موقع یك موقع خیلی خوب و بی‌الایشی است از دورهٔ زندگانی . این موقع یك موقعی است که باید زن ومرد عائله هردو محترم باشند ونهالهای خودرا بثمر رسانند . اما ایا روزگار مهلت خواهدداد؟

اد باد خزان نخواهد گذاشت که گل خنده های خود را تمام کند

(نگارنده گوید این کلمه از ابیات ایرانی گرفته شده است زیرا شاعر ایرانی می گوید

چرا ننالد بلبل زبیوفائی دهر   امان نداد که گل خنده‌را تمام کند

(مصنف)

هنوز نصف راه منزل را طی نکرده بودیم یکمرتبه دیدم از یکطرف ان کوچه خلوتی که در راه‌خانه مابود همان ادم ارزق چشمی که روز او را

دیده بودم از پله های یك خانهٔی فرودامد که بعد فهمیدم خانه اونبوده واصلا در انجا کاری نداشته وشاید ببهانه ملاقات صاحب خانه دهدفعه بانجا صعودونزول کرده بود تامن وپدرم رسیدیم این ادم چه کرد ؟ هفت تیر خود را در مقابل قلب تکران مظلوم همان تکران که هنوز امیدها بحیاتش داشتم نکاه داشته رها کرد اه من خیلی میل داشتم که بپدرم نزدیك شده بفهمم که باأو چه شد و اکر حادثهٔی باشد در ان شریك باشم اما شما میدانید ترس یك امری است طبیعی حالتهائی که در اینکونه مواقع بانسان میرسد اختیاری نیست احدی مرا ملامت نمی کند که بکویم برخلاف میل خود پا را عقب کشیده برجان خود ترسیدم ویك حالت حیرت وبهتی داشتم که نمیدانم چکنم اری بپدرم نزدیك شدم اماچه‌وقت ؟ وقتی که ان ارزق‌چشم مطمئن‌شد که‌پدرم‌برخاك هلاك‌افتاده وبرای‌مزید اطمینان تیر دیکر برکوش اوزده از صدای تیر دوم حالت بهت‌وحیرت‌من‌مبدل بغلبه وغضب شده بی محابا بجانب او دویده فریاد زدم که ای حیوان چرا چنین کردی اکر من حربه داشتم در این دفعه بر او میزدم ولی دستم خالی بود و با وجود این او بقسمی ترسید که دویدن اغاز کرده بزودی فرارنمود و من قدری راه از قفایش دویدم‌ناکاه از دور دیدم که در وسط کوچه دونفر باو ملحق شدند . کمان کردم پلیس ها اورا میکیرند ولی ان دونفررفقایش بودند که برای اینکه اورا از خطر حفظ کنند در راه ایستاده بودند . من از انجا بر سر کشته پدرم بر کشتم . ناکاه دیدم از سر کوچه صدای هیاهو بلند شد و معلوم شد که‌پلیس ها رسیده اند و اطلاعی از اوضاع یافته‌میخواهند حقیقت حال را کشف کنند . خیلی مقتضی بود که من جسد پدرم را کذاشته زود خودرا بسر کوچه برسانم و قاتل را معرفی کنم ولی شدت تاثرو حالت خودباختکی من‌مرا برسر بالین پدرم متوقف کردوبعد دانستم که قاتل‌فرار کرده وهمراهانش کرفتارشده اند

(حبس من عرض قاتل)

ایا سخت تر از این چیزی هست که پدر بی گناه کسی را جلوی چشمش بکشند ؟ بلی این حبسی که برای من بعد از قتل پدرم فراهم شد!! شرح این قضیه خیلی شگفت اور است من مرثیه خوانی نمیکنم اما خودتان میدانید ان شب که پدر عزیزم گشته شده بود من در منزل خود با مادر و اطفال کوچك پدرم چه حالتی داشتم و چطور بسر میبردیم اخر شب است همه بگرد هم نشسته گریه و سوگواری می کنیم . ناگهان زنك در خانه صدا می کند دربان خبر می دهد که دو نفر مامور نظمیه شمارا میخواهند من بگمان اینکه از طرف دولت برای تحقیقات عادلانه و دلجوئی و دادخواهی امده اند بی محابا بیرون امده بچنك انها گرفتار شدم و بالاخره مثل یکنفر مقصر مرا بنظمیه بردند تامدت سه ماه من در نظمیه بسر بردم و نمیدانستم مقصود چیست ؟ هر روز یك استنطاق میدادم و هردم یك چیز هائی خارج از موضوع می شنیدم . امور خانوادگی من مختل شد . مادر و بستگانم بواسطه گرفتاری من مصیبت پدرمرا فراموش کردند و تمام اوقات خود را صرف خلاصی من میکردند بعد از سه ماه مرخص شدم در حالتی که مامورین ندانسته بودند که مقصود از حبس من در این مدت چه بود . و خود منهم نفهیدم مگر پس از چندی که از راههای غیرمستقیم دانستم بتامینات و نظمیه تفهیم کردد اسد که قاتل پدرم بامن رابطه دوستی داشته است و من برای اینکه اموال پدرم را متصرف شده بعیش بپردازم اورا تحریك بر قتل کرده ام وآهو گردانی کرده پدرمرا به دم تیر او برده و بملك الموت سپردهام و بالاخره من باید قاتل پدر را نشان دهم . این تدبیر فقط برای ان بوده که تا محاکمه جوان نظامی تمام نشده من اراد نباشم . زیرا ممکن است ازادی من موجب کشف یك لغزش ها و معمیات گردد من از انوقت دانستم که هر کس در کار

دولت دستی داشته باشد ولو یك زن جامه دار باشد خیلی اشتباه کاریهامیتواند بکند خیلی احکام ناحق میتواند صادر کند

چه که شاه و ملکه و رئیس جمهور و غیره و غیره هم از جنس بشرند بافرض اینکه عادل باشند و نخواهند بی اعتدالی رخ دهد اما بشر کلیه درمورد اشتباهات واقع میشود بشر بسوء تفاهم نزدیك است بشر دهن بین است و حرف در او تاثیر دارد بشر همیشه چشم و کوشش بجانب انها است که مصدر یك کاری و دارای یك مقامی هستند و غالبا میل دارد که رضای خاطر انها بعمل بیاید اگر بتاریخ رجوع نمایید بلکه هر گاه بتجربیات دوره حیات خود نظر اندازید می بینید هر چه میشود بر نفع اقویا و مصادر امور تمام میشود و انتقادات حاشیه نشینان هم بیشترش از مجاری اشتباه کاری است چه بسا راستگوها که سخن صدقشان جزو دروغگوها قلمداد و مشهود شده است و بسا دروغگوها که صادق القول قلمداد شده اند چه بی گناهانی که دامن پاکشان از اتهام پاك نشده و چه گناه کارانی که گردی بدامنشان ننشسته خلاصه‌این که حقیقت بطوری مستور است که جستن ان از یافتن ذرات غیر مرئیه در شب تاریك مشکل‌تراست — بالاخره بشما میگویم که اگر من انتقامی گشیده باشم و جزای ان ازرق چشم بی وجدان را پس از دو سال داده باشم و از ان جا فرارا باطریش امده باشم خدا و وجدان خودم و مردم با وجدان ملامتم نمیکنند اما من بیش از این نخواهم گفت که شخص ازرق چشم فقط برای اجرای حرص و شهوت خود پدر مظلوم بی گناه مرا کشت و بعد از دو سال از تیر انتقام یك جوان غیرتمندی بسزای خود رسید که قانونا بایست برسد ولی در چنان درباری که پسر مقتول را باتهام اینکه با قاتل رابطه دارد بمحبس می اندازند ایا می شود توقف کرد و اندیشه از گرفتاری ننمود البته تصدیق می کنید که از چنان مواقع خطر ناك که محاکم استبدادیه بیش از

همه چیز ان ها را ایجاب می کنـد لازم است که انسان در کریز باشد و از ان ها دوری کیرند این است علت هجرت من از وطن و توقف من در اطریش و بیش از این نمیتوانم گفت چنانکه شماهم بشنیدن ان احتیاج ندارید عجالیا کلام خودرا به همینجا اختتام میدهم سخن بهپایان رسید بقدر چند دقیقه خاموشی وسکوت ان فضارا فرا کرفت ، کاترین خواست چند جمله کوتاه برای اختتام مجلس و قـرار داد ملاقات شب بعد را بکوید ولی پیش از شروع بان دیدکان عمانوئیل غرق در اشك شد و ان قرضـی را که از اب دیده در وقت اندوه خودش در ان شبهای اول عمانوئیل باو دادهبود در ان موقع ادا کرده خودرا محزون ساخت و دانهئی چند از سرشك برخساره کلکون فرو ریخت ، انکاه عمانوئیل را دلداری داده از جا حرکت کرد ووعده ملاقات را بشب دیکر محول داشت . امشب کاترین در حالتی قرین به بهت و حیرت بمنزل خود بر میکردد . هردم با خود میکوید ایا عمانوئیل صاحب این سرکذشت است ؟ ایا اوتاجر زاده است ؟ ایا او در ان سـن کـمتر ازبیستسالانتقام از قاتل پدر خود کشیده است ؟اکراینها راست باشد اوادم بدی نیست بلکه جوان غیرت مندی است

که قابل تقدیر است و ان طور که ماد موازل ها از او فرار میکنند و در حقش بدبین هستند سزاوار و پسندیده نیست : کاهی در اعماق قلب خود اهسته بطوری که سایر احشاء و اعضایش خبر نشوند محرمانه میکوید اکر اینها راست باشد من حاضرم که اورا برای دوستی خود اختیار کنم باز خودش بخودش میکویدجهت اینکه او این حکایت را بدروغ ساخته وپرداخته باشد چیست ؟ نه نمیشود این حکایت دروغ باشد ۰ اکـر همه دروغ است در اینکه او تاجر زاده است شبهه نیست باز خودش دلیل میطلبد . دلش جواب میکوید بدلیل اینکه من با او بی میل نیستم . اکـر او تاجر زاده

نبود دل یك تاجر زاده با میل سری پیدا نمیکرد . باز میکوید این هم دلیل نیست شاید این میل فقط از ان بابت باشد که کمی شباهت بدکتر ژاك دارد نه از این بابت نیست و اکر هم باشد باز دلیل بر خوبی نژاد اوست چه که محبت من بازاك هم از بابت پاکی نژاد واصالت ونجابت اوست بالجمله ان شب تاقرین صبح کاترین با خود در این کشمکشهای خیالی بود پیوسته با خود مشورت میکرد که ایا بزم دل را برای ورود دوستی او بیاراید یانه اخرین چیزی را که رای قطعی بران داده قلباً تصدیق کرد این بود که عمانوئیل قیاس بسیمون و سلامون نمی شود . رفاقت او باسیمون عارضی است ومن این را کشف خواهم کرد

یك ملاقات مختصر

چنانچه معلوم است یکهفته میکذرد که کاترین بالوئیز و راشل ملاقات نکرده فقط اوقاتش در کشف حال عمانوئیل وسوابق او مصروف شده بااینکه هنوز نتیجه‌ئی که منظور لوئیز وراشل است بدست نیامده اما کاترین خود را محتاج بملاقات انها دیده صبحی پس از انجام کارهای صبحانه بمنزل مادموازلها رفته کذارش این یکهفته را بیان میکند مادموازلها از وضع صحبت میفهمند که کاترین تا اندازه‌ئی از صحبت عمانوئیل خرسندی یافته ولی روبروی اواظهاری نکرده بالاخره او را ترغیب بدان مینمایند که تاوقت از دست نرفته ازسوابق احوال سیمون چیزی بدست اورد و از اینکه ایا قصدش چیست ؟ و بالاخره اکر از وصال مادموازل لوئیز مایوس شود چه خواهد کرد ؟ کاترین اطمینان بایشان داده باسپتیال مراجعت می کند انکاه لوئیز و راشل که در این مدت یك هفته تصمیم خود را بر مسافرت یا فرار قرار داده و

حتی مقدمات انرا فراهم کرده در انتظار وقت بودند با هم میگویند که بهتر است از رفاقت کاترین چشم بپوشیم اما مادام که حرکت نکرده ایم لازم است تا اخرین ساعت هم باو اظهاری نکنیم تا در کسب اطلاع وسیله لازمه را از دست نداده باشیم

(سیمون و سلامون)

دراین چند شب که کاترین باطاق عمانوئیل می‌رفته سیمون بوئی برده ونظر بفطرت حسادت و شرارتی که دارد بی اندازه عصبانی شده باطنا ازرفیق خود مکدر ودر تهیه فساد و تفتین برمیاید - از طرفی برحالت عشق وبیقراری سلامون نسبت بکاترین اگاهی یافته با او طرح دوستی میاندازد و کم کم باطائف‌الحیل اورا بر کنجکاوی از ان ملاقاتهای شبانه و صحبتهای نهانی وادار می‌سازد ـــ اما بچه قسم ممکن است که سلامون از همه صحبتها اطلاع یابد که درحالتیکه اطاق عمانوئیل طوری نیست که‌از پشت پنجره و اطراف درهایش سلامون بتواند گوش فرا دارد . تاسه شب سلامون سعی و کوشش خود را کرده وراهی برای شنیدن صحبتها بدستش نیامده کم کم ادامه و استمرار این ملاقاتها و صحبتهای طولانی او را هم عصبانی کرده یقین میکند که کاترین و عمانوئیل سخن از دوستی و معاشقه در میان دارند و شاید گاهی خیالات ناپاك تری را هم بخود راه می‌دهد - دران روزی که‌کاترین بمنزل مادموازلها می‌رود درموقع مراجعت بسلامون برخورد کرده اورا برخلاف‌همیشه در حالت گرفتگی و غضب مشاهده میکند اما نظر به بی‌لیاقتی او اعتناء نکرده باخود میگوید ایا انسان باید از یك اشپز یهودی هم ملاحظه نماید ؟ بالاخره تمام انروز رفتار های خصمانه از او مشاهده کرده بخون سردی و بی اعتنائی برگذار می کند .

[دیوار موش دارد]

اخرین تدبیری که بنظر سلامون میرسد اینست که امشب باید مانندموش هسته خود را بزیر تخت عمانوئیل رسانیده و در پناه دیوار قرار گرفت و گفتار رفتار این مسیو و مادام راکشف کرد اما چه طور البته حیله لازم داردتقریبا یکساعت از شب گذشته سلامون وارد اطاق شده ظاهرا احترام فوق العاده بجای اورده اظهار میدارد که اگر چه برای شما مشکل است ولی من کمك داده با دوش خود شما را بسالون میرسانم قدری در انجا راحت فرمائید تا ملافه دوشك را عوض کرده زیر تخت را تمیز نموده با دقت بشکاف های تختشما دوای ساس بپاشم که ساسها شما را ازار نکنند ان گاه بمحل خود مراجعت فرمائید بیچاره عمانوئیل از مقصود او بیخبر است لهذا تن بقضا داده بکمك سلامون از اطاق بسالون انتقال میابد سلامون فقط ملافه را برده یك پتوی بلند که تمام اطراف تخت را میپوشد میاورد و بر روی تخت میگسترد بطوری که زیر تخت پیدا نباشد انگاه خودش مانند موش بزیر تخت قرار میگیرد درحالتی که احدی از این قضیه مطلع نشده حتی برای بازگشت مریض باطاق هم با کسی حرفی نمیزند . چون توقف عمانوئیل در سالون فوق العاده طول کشید عاقبت بصدا در امده فریاد زد سلامون سلامون — از هیچ طرف جوابی نشنید کارکنان هسپیتال در طلب سلامون بهر طرف دویدند او را نیافتند .

بالاخره عمانوئیل رابرای بر گشتن باطاق خود کمك داده اورا برتختش خوابانیدند سلامون در زیر تخت دراز کشیده ومستخدمین مریضخانه بامریض همگی از او بی خبر وهردم میگویند ایاسلامون بکجا رفته — این وقت تقریبا ساعت نه است که متجاوز ازسه ساعت ازشب گذشته . واهدن کاترین نزدیك شده — عمانوئیل پس از قرار گرفتن برتخت برای اینکه اوراتنها بگذارد بمستخدمین هسپیتال

میگوید زیاد در سالون مانده خسته شدم و میل براحت دارم لهذا کارکنان مریضخانه اورا گذاشته رفتند و او هیچان باوکر اینکه مونس شما نه اش کا خیلی دل باوبسته است کی‌خواهد آمد برتخت دراز کشیده اتفاقا کاترین دیرتر از همه شبها امد و بمحض ورود اوعمانوئیل بااحساسات ارزومندانه بقسمی مقدم اورا خوش امد گفت واظهار تعشق بملاقات اونمود که سلامون در زیر تخت بانش حسد سوخت وهردم می خواست که بیرون اید و هردو را ارهم بدرد ولی غیظ خود را فرونشانیده صبر کرد و مانند قالب بی روح بزمین افتاده بود وسعی میکرد که اثر نفس و حرکت او بخـارج سرایت ننماید — موقع صحبت رسید و کاترین مقصد اصلی را کشف کرده عنوان نمود که پس از بیان گذارش حال خود واطلاع برسرگذشت من تنها چیزیکه باقی ومقصداصلی ماست اینست که برسوابق احوال سیمون اگاهی یافته بدانیم که شما تاچه‌اندازه اورا میشناسید و ازکی وکجا او باشما اشناشده است ـ عمانوئیل از شنیدن این سئوال سری حرکت داده دستی برپیشانی میگذارد و باتبسمهای زیر لبی می گوید ، عزیزم ایا ممکن است‌باین سهولت حقیقت حال سیمون را بدست اورد بلی اگر بشود شیطان را شناخت و بافکار و نوایای او پی برد سیمون را هم میشود شناخت — اینقدر بگویم بشما که چهار سال است من بااو دوستی و رفاقت دارم و نوردس میداند که پدرش را میشناخته ام و بیشتر کار های خودش را هم دانسته ام باوجود این هنوز یك کلمه بمن‌حرف راست نزده‌است و درهیچ کاری باطن حالش رابمن نشان نداده است — اما من نظربصمیمیتی که باشما دارم نااندازئی ممکن است او را بشما معرفی مینمایم و تاکید میکنم که شما باهرکس که دوست شماست حتی الامکان از شر او برحذر باشید و بدانید که موافقت و مراقبت من هم با او از روی اجبار است زیرا او یك ادم تهوری است که از هیچ فضاحت و شناعت وجنحه و جنایت پروا ندارد —

پدرش یکی از (ژولیکهای) معروف روسیه بود هزاران رنك ونیرنك زد تا وقتی که اورا نفی بسیبریا کردند . در ابتداء دم از دیانت میزد بعد ازان از مذهب خود منصرف شده بمذهب پرتستان داخل شد . و در انجا هم کار هائی چند کرد که مخالف اساس مذهب بود ، بعد خودش ادعا هائی چند کرده خود را بمجدد مذهبی معرفی کرد و اموری که خلاف همه ادیان است متصدی شد . از ان جمله چند نفر را فقط بجرم اینکه چرا اسرار اورا کشف کرده اند ترد کرده بکشتن داد و برخلاف مذهب خود چهار زن گرفته دوتای ان ها را بطور غیر مشروع تصرف نمود — ازان جمله یکی را که من اطلاع دارم در حباله دیگری بود و بانواع دسایس وحیل بی انکه تفریق شده باشد تصرف نمود و پس از چندی که بهره و تمتعش کامل شد بیکی ازمریدانش بخشید و به تصرف او در اورده خودش از او کناره کرد و چند فقره سرقت از او کشف شد و چون خیانت او از هر جهت ثابت گشت تبعید و نفی شد و هنوز در حیات بود که پسرش سیمون قدم در راه گذاشته بر اثر کار های پدرش شروع باقدامات نمود . در ابتداء پدر خود را بیگناه و از نفوس مقدسه ملکوتی قلمداد کرد و بتوسط مقالات بی سر و ته ومغلوط چند قائل باهمیت مقام پدر خویش گشت انکاه دست بکار شده عینا کار های پدر را تعقیب کرد بعد از فوت پدرش حقوق همه ورثه را بحیله متصرف شد و دیناری ببرادران خود نداده همه را در راه امال خود صرف نمود ودراین اواخر سرا داخل قضایای سیاسیه شده با مالك و ملت خیانت نمود و یك سیاست مذبذبانه ئی که بسیار برای استقلال و شرافت مملکت مضر بود اتخاذ کرد و بحسب ظاهر برفقای خویش سفارش میکرد که شهرت بدهید که ما ابدا در سیاست داخل نیستیم چندی باین اشتهارات خود را حفظ نمود اما عاقبت دروغ و خدعه اش بر مردمان دانشمند ثابت شد و اراده کردند که او را گرفته

بسزای خود برسانند همین که بوئی بمشامش رسید شبانه فرار کرد و بجانب اروپا رهسپار کشته دوستان خود را دستور داد که انتشار دهند که او را دوستان چند در اروپا موجود است که مقدم او را غنیمت شمرده طالب‌صحبت او شده اند . در ان اوقات چنان اشتباه کاریها کرد و انتشاراتی داد که کویا او اوضاع و نقشه دنیا را تغییر خواهد داد و تا کنون هنوز در وطنش مردم در اشتباهند و کمان میکنند که او در اروپا اهمیتی دارد در حالتی که شما میدانید که کمنام تر از او کسی در این ممالک پیدا نمیشود اما او بقدری در این اشتباه کاریها و مغالطه کاریها استاد است که باید شیطان ازاو درس بکیرد راستی من خودم قبل از مسافرت باین اقطار تصور میکردم که او اقلا در فلسفه ئی یا علمی و یا اخلاقیات و ادبیاتی مهارت یافته و اشخاصی راطرفدار فلسفه خود ساخته ولی پس از مسافرت بدینجا دانستم که هر چه شهرت یافته همه بی اساس بوده و حقه بازی بکار برده . یکی از اخلاق مخصوصه او اینکه فوق العاده ریاست پرست و پول پرست است خیلی میخواهد اشرافی باشد اما بحسب ظاهر با هر کس صحبت میکند دم از قناعت و استغناء میزند مثلا اینکه همه معادن دنیا در نزد او مانند خاك است و کویا او یك ادم مساواتی است و حال انکه با هر کس سخن کوید جز طمع و حرص و کوش بری مقصدی ندارد شاید هزار دفعه بمن اظهار کرده‌است که مادموازل لوئیزاندوخته خوبی در بانك دارد و ما بهر قسم اشت باید با او وصلت کنیم و اختیار ان اندوخته ها را بدست اوریم این ادم با احدی دوستی . رفاقت . وصلت. معاشعه معامله نمی کنند بلکه حرف نمی زند مکر بطمع مال او یا اکر ادیب باشد بطمع ادبیات او که شاید روزی وسیله ترویج وی کردد سابق بر این تایك درجه تظاهر باخلاق میکرد و یك اخلاق خادعانه ئی که وسیله اغفال مردم باشد بروز میداد و کاهی برای خود نمائی یك پول جزئی بفقیر میداد و خود

را سخی و کریم قلمداد مینمود ولی اخیرا از این تظاهرات هم خسود را مستغنی دیده و دست از انها کشیده فقط و فقط در پی کوش بری و کسیه کنی و اجرای عیش و نوش خود است اکر چه بهر نوع از بی‌شرفی منتهی شود مختصر اینکه اخلاق او ودوستان صمیمی اویك اخلاق خادعانه ایست که باهر کسی بقسمی تظاهر بصمیمیت می کند که او کمان مینمایدهیچکس رااز اودوستر ندارد در حالتی که باطنا با احدی صمیمی نیستند و هر اشنای بی لیاقتی را چندان تمجید می نمایند که او در حق خودش شبهه ناك شده کمان میکند که وجودی ممتاز و شخصی بی انباز است در حالتی که همان شخص را در غیابش بطوری تقبیح و تنقید میکنند که کویا از او نادان تر در دنیا نیست حتی مزایای نفوس ممتازه را نیز معتقد نشده هنر هر هنرمند را از پرتو وجود خود می دانند و از اثر تاییدات خود میشمرند •

❋ حکایت ❋

شنیده ام که صدر اعظم کنونی عثمانی شخصی است محیل و چاپلوس همین که کسی بر او وارد شد روی بحاضرین کرده شروع میکند بتمجید از او و انقدر در اصل و نسب و نجابت و اصالت و علم و اخلاق او تعریف و توصیف مینماید که امر بر شخص ممدوح مشتبه شده با خود میکوید اکر تمام اینها در من نباشد لابد بعضی از انها در من هست و کرنه صدر اعظم مملکت باین جدیت در حقم قائل نمیشد انکاه همان صدر اعظم بناء می کند بنجوی کردن و یا یك یك از خواص و رفقای خود اهسته میکوید (ایناندی یزوانك یعنی این دو سرقاف باور کرد) عینا حالت نفاق و دو روئی این سیمون مثل ان صدر اعظم است در چاپلوسی و خوش امد کوئی بنفاق ودروغ قسمی استاد است که هر کس دو مجلس با او نشست او را دوست خود می

پندارد و حال اینکه برخلاف اینست . نگارنده گوید که من هم یك رند غلاش را میشناختم لعینه همین قسم بود یعنی مثل صدر اعظم عثمانی یاسیمون ارمنی بقدری استاد در تعریف اشخاص کتبا و شفاها و حمل بار برایشان و استفاده از انها که ایشان تعریفهای او را در حق خود باور کرده او را بتقدیم مال و جان تلافی میکردند و ان رند هم همینطور بنزدیکان و خواص خود میفهمانید که (یارو را گول زدیم و او هم باور کرد و هنوز باورکردهای چندی دارد که پس از مردنش هم تعریفاتی که او کتبا از انها کرده است همه را کالـوحی المنزل در حق خود مسلم و ثابت میدانند و باور دارند تنها کسی که از ابتداء باور نکرده بود و هرگز هـم باور نخواهـد کـرد منم راستی شرح حال این رفیق من با فامیل و دوستانش بقدری درهم و مبهم است و مشوب باغراقات و تصنعات است که من هر وقت خواستم یك کتابچه تاریخی برای ان قرار دهم و بلکه در مقام دوستی لکه های سیاه ان را شست و شو نمایم برخورد کردم بمحظورات زیادی و بالاخره بقدری قضایای ان را خراب و متزلزل و بی اساس یافتم که فوری از گرفتن قلم پشیمان شده یك مدتی خامه را در گوشه سکونت انداختم تا این اواخر که خودش بر این قضیه اگاه شده از من تقاضای انجام این مرام کرد و منهم در مقام دوستی ان را انجام داده تاریخ او را بصورت رمان نگاشته جمله های متفرقه رابمهارت ادبی باهم وصل کرده سر و صورتی دادم اما وقتیکه تمام شد ملاحظه کـردم که از هر قسمت ان که بتوان استفاده ئی نمود عینا همان قسمت رمانی است که من بهم ساخته و پرداخته ام و اساس ندارد و هر قسمتش که تاریخ ساده است با وجود مهارتی که در لکه گیری ان بکار رفته با زنیرکی خودرا نشان می دهد ولی بچشم مردمان بی طرف بینا) اما او در مقابل این این خدمت بمن چه ؟ یکی از دست پرورده های ممتاز ن انفاذ بر من تیر بهتان زد و بقدری

مورث خسارت من کشت که تمام دوستانش در موقع بیغرضی و خلوت تصدیق می کنند بر حق ناشناسی او و بر اینکه اساسا اینها مردمان دوروئی هستند اری بیشتر مردم مرا رفیق صمیمی سیمون می دانند . اما بدانید کهسیمون با هیچکس صمیمی نبوده و نیست و با هر کس هر چه بکوید و در هر نقطه هر عقیده ئی اظهار نماید فقط برای استفاده است . حتی اگرمعشوقه را برای جور کشی و یا ترویج مقام خود می خواهد و هر زمان که ببیند مالش تمام شد و یا قوت بدنی و قدرت قلمی و زبانی او رو بانحطاط است نتنها او را رها می کند بلکه درصدد اتلاف و اعدام او بر میاید و اقلا سعی می نماید که او از هیچکار و بهیچکس بهیچ عنوان استفاده نکند

﴿موش بصدا میاید﴾

کفته‌بودیم دیوار موش دارد . موش هم کوش دارد . ما باید بگوئیم تخت موش دارد . این موش بعلاوه کوش سینه هم دارد اتفاقا درزیر تخت سینه اش تنکی کرده سرفه اش می‌اید . از وقتی که عمانوئیل کیفیت‌صدراعظم عثمانی را شاعد قضیه اورد این موش زیر تختی (سلامون) سینه اش بخارش در امده خواست سرفه کند اما خود داری کرده دست خویش را بر دهان خود نهاده هر دم سرفه غلبه میکند و او بزور دست نهادن بر دهن و فرو بردن اب دهان و تغییر دادن محل سر و وضع کذاشتن سر بر زمین از سرفه خود جلوگیری می کند ولی این سرفه بی موقع بنای لجاجت‌را کذاشته هر دم می خواهد از سینه سلامون بیرون جهد و سخنان عمانوئیل را منتشر سازد اکر سرفه بیرون نیاید سلامون شاید حرفها را باز کو نکند زیرا داعی ندارد اما سرفه سلامون را معرفی خواهد کرد بر اثرشناسائی او یك کشمکش هائی شروع میشود که منتهی بانتشار ان حرف ها خواهد شد یك مرتبه دراخر

قصهٔ صدر اعظم یك نیم سرفهٔ از گوشهٔ لب سلامون بیرون جست ولی چون دست بود صدایش مانند صدای موش یا قدری بلند تر بگوش شب نشینهای محـترم خورد و سکته‌ئی بر سخنان ایشان وارد شده از هم پرسیدند این چه صدا بود سلامون در زیر تخت بناء کرد بخود لرزیدن و دلش طپیدن گرفته هر لحظه بخدا التماس می کند که این سرفه بر گردد و صاحب خود را رسوا نسازد .

عادتا در هر قضیه این طوراست که درابتدا انسان بصدای ناگهانی کوتاه که مثل خبر دار است یا ریختن خاك کمی از سقف یا صدای کمی که ازدر و پنجره بیاید اهمیت نداده منتظر صدای دیگر می شود این بود که کاترین و عمانوئیل بعد از سکته در صحبت و نشنیدن صدای بلند تری بازبصحبت خود مشغول شده اینها گرم صحبت و سلامون در زیر تخت با سرفه خود در جنك و جدال بقسمی که رشته چندین جمله از اخر صحبتها خصوصا در قسمت تاریـخ گسیختهٔ از دستش بیرون رفت و ندانست که خاتمه این صحبت بکجا خواهد انجامید بالجمله جنك دفاعی سلامون با سرفه اش کشید تا باخر حکایت تاریخ و بنا بود هنوز عمانوئیل بعضی از اتفاقات شنیدنی و فسق و فجور وخیانت های وطنی رفیق خود را کشف نماید که بیکمرتبه سرفه غالب شده عنان را از دست سلامون گرفته شروع کرد بنواختن کوس و کرناوشیپور و بالابان و بالاخره سرفه سلامون اعلان فتح و نصرت و غلبه خودرا ازپایتخت بیرون داده بگوش شب نشینان رسانید بقسمی که دست و زبان و هوش و گوش و فکر و خیال انها ازکارافتاده مبهوت ومتحیر بهم نگاه می کنند و گاهی میگویند کیست زیر تخت گاهی که سلامون در وسط سرفه ها مجال نفس کشیدنی پیدا میکند جواب میدهد کـه (کسی نیست مشغول صحبت باشید) ـــ از طرفی این جواب سلامون مضحك وخنده اور است که پس از انهمه سرفه میگوید کسی نیست . از طرفی حالت او وحشت خیز است برای اینکه این موش دوپای پر صدا در این نیمه شب در اینجا چه میکند و چه مقصود دارد ؟

سرفه وعطسه

کاهی سرفه و عطسه بنیان کارها را خراب میسازد . چنانکه کاهی هم اتفاقا به ابادی امور میپردازد . ودر هرصورت یکطرف این کارخرابی ودیکر طرفش متضمن ابادی است . یکی از سرفه وعطسه تصادفی در اتفاقات غیر منتظره بهره مند میشود و دیکری خسارت میبرد — مثل مشهور است که یك خانمی غیر از شوهر مشروع خود دونفر رفیق داشت که در مواقع مقتضیه یکی از ان ها را بمنزل خود دعوت کرده بعیش میپرداخت — شوهرش ازاین حکایت بوئی برده بود ومیل داشت که حقیقت را بفهمد . شبی تدبیری اندیشید بخانم کفت که امشب منتظر من نباشد زیرا درمنزل یکی از تجار مهمانم وتا صبح بمنزل نخواهم امد . اما کلید در خانه رامخفی از خانم در جیب خود گذاشته همراه برد — خانم موقع را غنیمت شمرده کنیز خودرا بطلب یکی از ان دورفیق فرستاد . ان رفیق نظر باینکه شنیده بود که رقیبی برایش پیدا شده میل داشت که صدق و کذب این قضیه را تشخیص دهد لهذا بکنیز کفت امشب رابطور حتم وعده نمیدهم زیرا در محلی کاری دارم . ممکن است کارم زود تمام شود وشرفیاب شوم وممکن است که نتوانم شرفیاب شوم خانم پس از دریافت این جواب کنیز را بطلب رفیق دیکر فرستاده این یکی وعده صریح داد که خواهد امد — اول مغرب رفیق اولی امده پس از ورود بخانم کفت من محض خاطر شما کار خود را ترك کرده خدمت رسیدم که خلاف محبت و وفا از من سرنزده باشد هنوز خانم جواب اورا نکفته بود که رفیق دومی وارد شده پیش از انکه باطاق برسد. کنیز خبر داده خانم مضطربا برفیق اولی کفت اقا ساعتی دراین صندوق خانه بسربرید تایکی از اقارب من بیاید وبرود انکاه بافراغت بال باهم نشسته حال کنیم — بالجمله ان رفیق درصندوقخانه

تاریك مخفی گشته رفیق دومی وارد اطاق شد هنوز باز ار صحبت گرم نشده بود که صدای سرفه صاحب خانه بلند شد و بقسمی مجال تنك شد که چاره جز اختفاء دومی مثل اولی درصندوقخانه نماند لهذا خانم او را هم صندوقخانه فرستاد در حالتی که بی خبر است از این که دیگری هم در این تاریکی بحال اوگرفتار است — صاحب خانه وارد اطاق شده کسی را ندید ولی وضع مجلس را نوع دیگر دیده بساط عیش ونوش حاضر ومهیا و رنك خانم بر افروخته ودگر گون مرد بیچاره در فکر واندیشه فرورفته هردم میخواهد سؤالی کند وار چگونگی اوضاع بپرسد باز ملاحظه میکند که مبادا نظریه اش خطاباشد در این ضمن رفیق دومی راعطسه گرفته یکمرتبه صدای عطسه او ار صندوق خانه بلند شد رفیق اولی هم از وسط تاریکیها صدا را بلند کرده گفت (خیر باشد) صاحب خانه میگوید خانم کیست در صندوقخانه ؟ ـ خانم میگوید کسی کسی نیست اقا والله بالله کسی نیست ـ ان مرد را خنده و حیرت دست داده میگوید العجب یکی عطسه می کند دیگری خیرباد میگوید خانم قسم‌میخورد که کسی نیست ! !

﴿ حالا بر گردیم بسر مطلب ﴾

سلامون هم بعد ار انکه دروسط سرفه ها سه چهار دفعه گفت « کسی نیست بکار خود مشغول باشید » اخر کاترین گوشه یتو را بالا کرده ریش سلامون را چون دم موش گرفته ار زیر تخت بیرون کشید — کاترین — سلامون ـ در اینجا چه میکنی ؟ سلامون — خانم ـ ببخشید من وقتیکه این مسیو (عمانوئیل) در سالون بودندمن رفتم زیر تخت ایشان را جاروب‌کنم در انجا خوابم برد و اگر حالا هم سرفه ام نگرفته بود بیدار نمیشدم عمانوئیل ایا خواب هم دیدی ـ سلامون ـ يك خواب طولانی‌دیدم ـ اما بکسی نخواهم

گفت – عمانوئیل – همین قدر بگو درچه موضوع بود – سلامون – مطمئن باشید حرف سیمون در میان نبود – کاترین وعمانوئیل بهم نگاه کردهسلامون هم قدری خودرا بمسخرگی زده چنان وانمودکرد که سخنان شنیده را بازگو نخواهد کرد ولی کاملا بر خلاف این قول رفتار کرده همان فردایش یك فتنه بزرگی بر پا کرد که نتیجه اش بهم خوردن دوستی سیمون و عمانوئیل شدو نه تنها بهمین اکتفا شد بلکه سیمون کمر را بر اذیت بسته تصمیم گرفت که پس از خلاصی از مریضخانه او و مادموازلها را تعقیب کند و اگر لوئیزبوصلت او راضی نشد کمر را بر عداوت او بسته ان پاك دامن فرشته خصالترا هدف تیر تهمت و غیره حتی تهدید بقتل نماید و این قضیه را مکرر بز بان اورده عمدا بگوش کاترین رسانید که بمادموازلها گفته شود شاید بترسند و تن بقضا دهند و خلاصه اینکه اختیار مال و جان و ناموس خویش را بدست او بدهند و همچنین کاترین را بسخنان زشت میرنجانید . در اینجا این را باید بگوئیم که مادموازلها میتوانستند که با سیمون مقاومت کرده بتوسط حکومت پای او را از منزل خویش و دست تعدیش را از سر خود کوتاه کنند اما اندیشه از زبان بد و تیر تهمت او میکردند چه واضح است که ادم شریر بی وجدان وقتی که خودش در یك قضیه ئی مایوس از استفاده شد ان وقت حاضر میشود برای اینکه اصلا موضوع استفاده را از میان ببرد . از ان طرف اشخاص با شرافت وباوجدان هر خسارت و زحمت را برای حفظ ناموس و شرافت خود تحمل می نمایند اینست که از این ساعت ببعد مادموازلها تصمیم خود را بر مسافرت و فرار قطع کرده جدا در تهیه کار بر خواهند امد تا شرافت خویشرا از شر ان شریر بی وجدان حفظ کنند . اما کاترین اگر ان شب تاملی در مسافرت داشت از ان شب ببعد تصمیم قطعی بر مسافرت اتخاذ خواهد کرد زیرا سلامون که مدتها دندان طمع کوبیده بود که او را بدوستی خود مطیع

سازد و از هر راهی سنکی بپایش خورده بود صبح ان شب بنای زمزمه گذاشته خواست دامن پاك كاترین را الوده بلوث تهمت سازد و او را مترس عما نو ئیل قلمداد کند و اکر چه این قضیه باور کردنی نبود ولی با معاونت سیمون خوب میتوانست یك لکه های بی شرفی را بر جامه سفید کاترین وارد سازد این بود که دیکر راهها برای ان سه دختر پاك کهر از هر سمت بسته شده فقط راه شرق باز کشته و با هوای دیدار دکتر ژاك همکی دمساز شده در یك روزان سه مرغ معصوم از قفس کرفتاری بپرواز امدند .

(اخبار بدکتر ژاك)

بیاد خوانندکان میاورم که من بنده ژاك بفاصله سه هفته سه مکتوب از سه دوست خود دریافت کردم · هفته اول از لوئیز و دوم از راشل و سوم از کاترین تنها مکتوبی که بوی وصال میداد و بیك نوع متزلزلی با کلمه احتمال وعده ملاقات مرا در شرق تامین میکرد مکتوب راشل بود ان هم از زبان (کت) کربه حالا میفهمیم که ان خانمها هر یك در چه موقع از کرفتاری خود واندوه داخراش خویش مکتوبی بمن نوشته یکی ذکر ورود سیمون کرده دیکری وعده ملاقات داده و سومی وفای خود را کوش زد کرده است . اری مکاتیب انها در همین سه هفته نوشته شده بوده است که مبتلای باین عوالم بوده اند ولی هنوز تصمیمشان قطعی نبوده · ایا من تا چه اندازه منتظر ماندم ؟ من در ضمن مکتوب جوابیه خود استیضاح کردم و خود را در انتظار رسیدن توضیحات ایشان گذاشتیم . ولی بدبختانه مکتوب من وقتی بوینه میرسد که چند هفته از حرکت ایشان کذشته . بنا براین هر سه مکتوب برای من برکشت بطهران و من مبتلا شدم بانتظار غریبی که ششماه طول مدت ان بود و ابدا نمیدانستم چه واقع شد و عنقریب خواهی فهمید که انها بکدام طرف حرکت میکنند و چه مصائبی

بر سر ان فراریهای سه گانه میاید و هر یک بچه قسم مرا ملاقات خواهند کرد

❋اجتماع در یک خانه برای فرار❋

کاترین بیش از سه روز دیگر در مریضخانه صبر نکرده در انسه‌روزه هم تمام اوقاتش باندوه گذشته تیر های تهمت سیمون و سلامون قلب لطیف او را مجروح ساخته در طی این سه روز یك ملاقات مختصر با مادموازلها کرده قرار بر تغییر مکان داده روز سوم نزد خانم رئیسه رفته بدون اینکه از حقیقت مقصود او را اگاه سازد چنین عنوان میکند . خانم ـــ شما میدانید که بودن من در اینجا مادامی که این سلامون و سیمون هستند باعث ملال خاطر من و رنجش و کدورت خود انهاست پس اگر اجازه بدهید که چند روزی نقل‌مکان کرده با دوستان صمیمی خود لوئیز و راشل بسر برم تا وقتی که سیمون و رفیقش از اینجا بروند انوقت بایکنفر سلامون ممکن است بیك قسمی سازش کنم . رئیسه ـــ اگر میل داشته باشید من همین امروز سلامون را از این جا بیرون میکنم؟ کاترین ـــ میل ندارم که یکنفر برای خاطر من بی نان و بی کار شده درزحمت بیفتد و بعلاوه سیمون و عمانوئیل بیشترطرف این رنجش و باعث کسالت واتهام من شده اند . رئیسه ـــ انها را هم ممکن‌است‌بیرون کنیم کاترین ـ این کار برای من و مریضخانه هر دو بد است و از همه بهتر همین است که من یك چندی در اینجا نباشم تاحرف ها فراموش شود وان دونفر هم صحت یافته بروند انوقت مراجعت من اسان میشود . رئیسه ـ گرچه برای من دوری شما سخت است ولی بامقدرات شما هم نمیتوانم بجنگم ـ پس خودرا راضی میکنم بدوری موقت شما انگاه کاترین اسباب خود را از مریضخانه بمنزل مادموازلها نقل میکند وبارئیسه‌وداع کرده بخانه ایشان میرود

وتامدت یکهفته محرمانه تدارك سفر دیده بی انکه کسی از قصد ایشان اگاهی یابد موجبات حرکت خودرافراهم ساختند

حرکت باسلامبول

خوانندگان تعجب میکنند که مادموازل راشل مدتی برای تحصیل زبان روسی زحمت کشیده . مادموازل لوئیز میلش در مسافرت بقفقاز و زیارت قبر مادرش بوده کاترین مشتاق است که از ان راهی که دکتر ژاك عبور کرده عبور کند وشاید درگوشه وکنار در استاسیونها برورق و دفتری یاگوشه‌دیواری اثری از قلم دوستش ژاك به‌بیند باوصف این‌چه شد سفر قفقاز مبدل باسلامبول شد ؟ بعضی میگویند مقررات یاقضا وقدر که یك امری است نهانی تاثیر در کار های روزانه مردم دارد بعضی دیگر این را انکار کرده ابدا بوجود قضا و قدر قائل نیستند ویا ان را دخیل در امور نمیدانند اما من از ان روزی که این واقعه را شناخته‌ام میخواهم بگویم یك موثر مجهول وناشناسی در باطن امور حکم فرماست که گاهی همه تصمیمات انسان‌را تغییر میدهد . و ان‌واقعه که این نظریه را تایید کرده است اینست سه ساعت پیش از حرکت این‌سه فراری از وینه اوضاع اطرش دگرگون شده مناسبات بین روس و اطرش بهم میخورد و قدغن میشود که کسی بجانب روسیه حرکت نکند این هم خوردگی هرچند بجنك نکشیده فقط برای یك اختلاف جزئی بود که در موضوع راه اهن بوقوع پیوسته وزیاده از دو هفته طول نکشید که اصلاح شد ولی‌درعین حال باعث تغییر تصمیمات یکماهه مادموازلها شده ایشانرا از سفر قفقاز بسمت اسلامبول کسیل داد پس از انتشار خبر فوق الذکر بفوریت پاسپرت های‌خود را که در مدت یکهفته تهیه کرده بودند بوزارت خارجه برده بنام اسلامبول تبدیل نموده بدون فوت وقت حرکت کردند و دانستن این نکته هم برای ما لازم خواهد شد که مادموازل راشل از چیز های خوب خود که همراه برمیدارد

یکیهم (کت) گربه ایست که از پیش بان اشارة کردیم

(ورودباسلامبول)

روز پنجم مارس سنه ۱۸۷۸ میلادی این سه فراری . لوئیز . راشل و کاترین وارد اسلامبول میشوند و در بك اوغلی که تقریبا محله اروپائیهااست در هتل منزل میکنند . هنوز سرمای اسلامبول گزندگی دارد . زیرا اثری از فصل بهـار ظاهر نشدة و مخصوصا بهار اسلامبول قدری دیر تر از نقاط دیگر میرسد فراریهای سه گانه قدری هم در راه سرمـا خوردة اند . همان شب ورود یك تب و کسالت شدیدی عارض مادموزال راشل میشود که تا سه روز او را از گردش در شهر باز داشته خواهر و رفیقه خودرا هم عاکف و مقیم هتل میسازد.

(برژین یاسیمون ماده)

از این عنوان خیلی تعجب خواهی کرد که برزین کیست ؟ یا سیمون مادة یعنی چه ؟ راستی هم شگفت آور است ! پس قضیه ذیل را بخوان تااز این نکرانی بیرون آئی ولو انکه دچار یك حیرت و بهت فوق‌العاده خواهی‌شد چنانکه کفتیم تا سه روز ماد موازلها فراری مقیم هتل و باصطلاح حال‌مادموازل راشل مشغول بودند روز چهارم که صحت او حاصل شدة بود در همان هتل‌هر سه نفر استحمام کردة تبدیل لباس نمودة بقصد گردش و تماشای شهر ازهتل بیرون میایند .در اینجا یك قسمت از اب و تاب مطلب و نکته پردازی‌ادبی صرف نظر نمودة همین قدر میکوئیم که این سه نفر خانم جوان که هر سه در حد خود خوشکل بودند بویژه راشل که مشهور ترین خوشکلهای اطریش بود در ان نخستین گردش و سیری که در خیابانهای اسلامبول دور می زدند فکر و نظر و دقت همه مردم را بخود جلب کردند . اول کسی را که به تماشای قد و قامت و قشنکی سیما و صورت و وضع پوشیدن و راه رفتن‌خود

واداشتند و سراپای او را در اتش رشك و حسد سوزانیدند این (برژین) است که او را سیمون مادة میخوانیم خیلی تصادف غریبی است خیلی‌جای تعجب است ؛ چرا که در هنگام بیرون شدن از هتل در وسط پلکان رسیدند بیك خانمی که تقریبابمراحل پیری قدم نهادة بود ولی نه چندان پیر فرتوت‌این‌خانم هنوز مهمان های سه کابه را ندیدة است مهمانها هم هنوز نمیدانند که‌این زن کیست و در مهمانخانه چه سمت دارد همین قدر راشل یك نکاهی بصورت او کردة بی اختیار بدنش لرزیدة زود از پله ها فرود امده رفقا را تشویق بر تند روی مینماید . کاترین و لوئیز هم اندکی با فکر راشل موافقت کردة در چند قدمی هتل راشل میکوید بلوئیز خواهر عزیزم ـ ایا این زن را دیدید ؟لوئیز بلی عزیزم او را دیدم و انچه تو را بفکر انداخت که این سئوال رابکنی در دل من هم وارد شدة اثری کرد . کاترین من از این کفتکوی شمامیفهمم که از بابت شباهت این زن بسیمون میخواهید سخنی بکوئید ـ راشل معلوم می شود چشم من درست دیدة زیرا هر سه نفر ما در این شباهت تام‌موافقت داریم ـــ لوئیز اما شباهت هم باین تمامی خیلی‌شکفت اور است ـ کاترین ـ خوبست در مراجعت از او بپرسیم کیست و از کجا امدة و نژاد او چیست ؟ شاید باسیمون از یك نژاد و فامیل و بلکه برادر و خواهر باشند ـ راشل میترسم این حدس ما درست باشد و دوبارة افکار ما پریشان شدة دچاریك‌رنجش هائی شویم که از اینجا هم لازم شود که بجای دیکر فرار نمائیم ـلوئیز ـ منهم عقیدة دارم که از این کنجکاوی بکذریم . چه اکر این زن ازان فامیل باشد ناچار از اخلاق سیمون بهرة‌ئی دارد پس بهتر است که دامن خود را از او دور بکیریم . مجملا تامدتی در این موضوع با هم صحبت کردة‌تصمیم کرفتند که او را ندیدة فرض کنند و بقدر امکان دامن از او دور دارند . خانمها ترکی نمیدانند انکلیسی دان هم در اسلامبول کم است . شاید در هزاری دو

نفر یا یکنفر انکلیسی دان انهم در ادارات دولتی وجود دارد فرانسه دان بیشتر است انهم عجالتا باین زودی خانمها نمی توانند پیدا کنند این است کهدران چند روز اول از این بابت برایشان چندان خوش نمیگذرد الا اینکه چون سه نفر رفیق و همزبان باهم سفر کرده اند چندان این غربت تاثیری ندارد در هتل هم چند نفر همزبان خواهند داشت که از این ببعد متدرجا اشنا میشوند در این روز خانمها ناهار خود را در رستوران اروپائـی صرف کـرده بعضی مغازه ها و خیابانها را شناخته تا سر کریی امده از کریی میگذرند و بسمت محله بایزید میروند وضع اسلامبول در نظر این خانمها جلوه کرده دردفترسفری خود تمجیدی از وضع ان شهر نوشته اند از ان جمله راشل مینویسد اسلامبول شهر بسیار مهمی است این شهر بزرك پر دامنه قابل است که ترقیات تجاری و سیاسیش بیشتر از اینها باشد استبداد دولت عثمانی و طمعهای دول استعماری و رقابت هر یك از انها در موضوع اسنانه خیلی از ترقیات این شهر را عقب انداخته — بلی حق دارند دول خارجه کهاز دریای اسلامبول و دهنه داردانل بخواهند جیب و دامان خود را پر از جواهر کنند زیرا دریای ان جواهر خیز است صدفهای این دریا مجوف و توخالی نیست مثل بعضی دریاهایاروپا بلکه پر از لولو و کوهر کران بها است — لوئیز از مسجد ایا صوفیا خیلی تعریف کرده میکوید من بنائی باین اعتبار ندیده ام و کویا دومین بنایتاریخی است — انطور که در تاریخ است این بنای مهم مستحکم که هر پایه ان نه متر عرض دارد و تمام انها از سنکهای معدن ساخته شده و طاق ان تقریبا بیست و پنج متر ارتفاع دارد و دهنه ان نیز بیش از بیست متر است تاامروز سه ملت را خدمت کرده و سه مرتبه معبد واقع شده هر بهزار سالیك مرتبه فرم محراب و منبر خود را تغییر داده در هر دورهٔ یکخدائی را بمردمشناسانده است غیر از خدای پیش زیرا در ابتدا بتخانه بوده است و مجسمههایربالنوع

را بمردم معرفی میکرده و احجار اصنام و اوثان را در انظـار خلـق مجسم نموده است .

چه پیشانیهائیکه برای خدایان مصنوع بر استان خود سوده و چه جبین هائی را که درمسجد ارباب وانواع با خاك خویش اشنا نموده انگاه تغییر فرم داده و عبادت اصنام را بپرستش اقانیم ثلاثه تبدیل نموده یعنی در موقعی که قسطنطین کبیر ان شهر را متصرف و دین مسیح را در انجا رسمیت داده این معبد عظیم را از دست بتهای بزرك کرفته و باقانیم ثلاثه (اب واین وروح القدس) تحویل داده تاچند قرن هم این معبد مهم بمسیح و پدر مسیح خدمت کرده و سر های مردم را برای پرستش خدای اسمان - یا پدر اسمانی مسیح برخاك سوده سپس در دوره اسلام وهنکام غلبه اسلامیان برقسطنطنیه و تصرف سلطان عثمانی انشهر را باز این معبد تغییر محراب ومنبر داده و بخدمت مسلمین تن درداده از هنکام تبدیل اسم قسطنطنیه باسلامبول حالت این مسجد هم تبدیل یافته تا کنون مردم را بپرستش خدای محمد (ص) دلالت میکند وهرروز دراینجا اوصاف خدای یکتا و پیغمبر اسلام ذکر میشود اما تعجب در این است که در مدت چندین هزار سال که چند مرتبه اداب دینیه مردم تغییر کرده اصل بنیان این بناء تغییر نکرده وامروز انسان بصیر بقدری ان بناء را محکم و پایدار می بیند که اکر از حوادث مصون ماند قابل این است که تاچندین هزار سال دیکر این اساس و بنیان باقی و برقرار باشد . پس ممکن است که اکر امروز دومین بنای دنیا است چند قرن دیکر اولین بنای تاریخی عالم شمرده شود اما کاترین در کتابچه خود فقط از (یلدوز) که سرای سلطانی است تعریف کرده و ان هم از بهاتی که او در نظر کرفته است خالی از اهمیت نبوده است

(یلدوز)

دانستیم که اولین روزی را که مادموازلها بکردش میروند از بیك اوغلی

بسمت گربی امده تا محلهٔ بایزید و مسجد ایا صوفیا را تماشا کرده وغروب بهتل مراجعت میکنند اما روز دیکر قصد میکنند که بروند در یلدوز وسرای سلطانی را تماشا نمایند طبعا برای تماشای سرای سلطانی باید بهترین لباس را پوشید و قشنکترین گیف ها وچترها را بدست گرفت توالت کامل کردچرا؟ برای اینکه شاید در انجا تصادفا بااعلیحضرت سلطان یاخواص ومقربین‌سلطان ملاقاتی دست دهد و مجال صحبتی باشد . پس باید بالباس و فرمی درامد که جلب نظر ایشان را کرده احترامی منظور دارند چه‌که همه مردم جشمشان‌بظاهر است . نظرشان بلباس است بو یژه بزرکان واشراف وخانواده سلطنت که بیش از همه کس ظاهر بینند . بیش از همه کس بپارچه های قشنك احترام می کذارند راستی علم واخلاق وصفات خوب اکر بهویت خودش باشد بی ارایشی بلباس وزیور ابدا طرف توجه احدی نمیشود خاصه اشراف و اعیان که نه‌تنها بان توجه نخواهند کرد بلکه مبغوض ایشان خواهد شد بالعکس اکر در لباس و جامه زیبا باشد یك‌برهزار جلوه میکند در قدیم میکفتند زینت انسان بکمال است نه بمال . اما امروز دیده‌میشود که کاملا برخلاف اینست . مال‌بی‌کمال طرف توجه میشود اما کمال بی مال نمیشود در همه جا اینطور است که سر و روی زینت کرده وجامه والباس قشنك جلب خاطر کرسی نشینان را کرده هر حاجت که داشته باشد برمیاورند کویند در انکلستان کسی را حاجتی بوزارت مالیه بود صبحی بی انکه تغییری در سر ورو والباس خویش بدهد با حالت و جامه معمولی باداره مالیه رفته حضور وزیر عرض حاجت نموده وزیر نظری‌براو افکنده بدون اینکه ابدا او را جواب کوید روی درهم کشیده و بمطالعه‌ومراجعه دفتر و کتاب وکار های خود پرداخت مدتی ان بیچاره جلوی میز و کرسی‌او ایستاده بالاخره مایوسانه مراجعت کرد در راه باخود فکر کرده لطیفه مطلب را را دریافت و یقین کرد که وزیر از حالت و لباس عادی او ناخشنودشده لهذا

پس از یکی دو هفته روزی تغییر لباس داده بهترین جامه قشنك خودرا پوشید وسر وریش خویش را اصلاح کرده پودر زده عطر پاشیده عصای قشنك بدست گرفته با کمال بی اعتنائی وارد بروزیر شده بی‌اجازه برصندلی نشست وبانهایت تسلط عرض حاجت نموده وزیر وی را شناخته خندید و باغایت کشاده روئی او را جواب گفته و حاجت اورا براورده ودر خاتمه اظهار داشت که چندی قبل هم شخص دیگری امد همین تقاضا را کرد وما اعتناء نکردیم گویا ان شخص پدر شما بود . اما از انجا که خود شما جوان خوبی هستید ماحاجت شما را را انجام میدهیم! اکرچه مادموازل راشل از همه کوچکتر است ولی دراینگونه مطالب برهمه مقدم است و تجربیاتش کامل وطبعا نیز برحسب خوشکلی وجوانی بیش از همه دختر ها به پوشیدن لباس قشنك وزینت کردن مایل است روزی که اراده تماشای یلدوز کرده اند از اول صبح مشغول بتوالت شده در اطاق خود انقدر لباس عوض کرده و فرم خود را تغییر داده در مقابل ائینه‌خویش را دید وچهره زیبای خود را رنك امیزی کرد که چند مرتبه خواهرش لوئیز بدر اطاق او امده اورا صدا زد واو خواهر خود را بانتظار کذاشته وعده‌داد که (حالا میایم . آمدم) وبازقدر دیکر ایشانرا معطل کرده تاکار دلربائی را بپایان رساند اما وقتی که از اطاق بیرون امد بایك جلوه طاووسی بیرون خرامید که هرکس در انجا بود دل ازدست داد حتی زنان هتل بهم خبرداده همه برای تماشای او بیرون دویدند بیش از همه همان برژین پاسیمون مانده‌او را تماشا میکرد وداش در اتش حسد میسوخت، لوئیز و کاترین دو طرف او راه میرفتند و انها هم برای قشنکی راشل برخود می بالیدند در دالان هتل لوئیز را محبت خواهری بجوش امده راشل را بوسید و کفت عزیزم خیلی‌قشنك شده‌ئی راستی توالت ولباس و زینت هم برای توخوب است . چرا که اکرانها برزیبائی تو میافزایند قشنکی تو نیز زیبائی انهارا زیاد میکند

(بلی ادبای ایران هم میگویند

بزیور ها بیارایند مردم خوب رویان را
تو زیبا تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

(مصنف)

شاید تعریفات ماسبب شود که خوانند کان کمان لنند که لوئیز وکاترین

خوشگل نیستند یاتوالت نکرده بالباس معمولی بیرون میایند

نه ابدا چنین نیست بلکه انها هم در حد خود بقدری خوشکل و قشنکند که هر یك بتنهائی ببازار بروند جاب نظر تماشائیان را خواهند کردحالت درویشی و لاقیدی هم ندارند که مقید بلباس نباشند بلکه بقدری لباسهای خوب تدارك کرده و باندازه لباس بر اندامشان زیبا است که در اطریش مشهور بودند به قشنکی نهایت اینست که با بودن راشل نظرها بیشتر متوجه او میشد خلاصه ان دو خانم هم در این روز که بیلدوز میرفتند اقدر خود را قشنك کرده بودند که بهر طرفی رفتند مردم می افتند به یکروز چگونه چهار افتاب طالع شده هنوز افتاب اسمان تمام حرارت خود را بر روی زمین منتشر نساخته بود که ساحت یلدوز (سرای سلطانی) از افتاب جمال این سه خانم روشن شد یعنی ساعت چهار قبل از ظهر بود که خانمها بسرای سلطانی رسیده دربان سرایه نظر باینکه خانمها در لباس خارجه اند و از سیمای ایشان معلوم است که برای تماشا رفته اند ممانعتی اظهار نداشته و مادموازلهاوارد سرایه شدند ۰

(سلطنت عثمانی)

چنانکه تاریخ نشان خواهد داد در این سال که سال ۱۸۷۸ میلادی است تازه سلطان عبد الحمید بر مقر سلطنت جالس شده است ـ زیرا سلطان عبد العزیز در سال ۱۸۷۶ میلادی خلع شد و در سرای توبقپو محبوس کشت علت خلع او را هم هر چند بطریق مختلفه ذکر کرده اند ولی عبارتی که

شیخ الاسلام اسلامبول در فتوای خود در حقش مینویسد اینست که چون در نمایشگاههای پاریس و مجالس رقص حاضر شده و اموال متبرکه و بیت المال مسلمین را در راه هوا های نفسانی خود خرج کرده و قوای دماغیه‌اش مختل گشته لهذا لیاقت امارت و سلطنت و خلافت مسلمین را ندارد و بایدخلع گردد از ان پس سلطان مراد بر تخت سلطنت نشست و او هم در مدتی کمتر از یك سال سلطنت کردهٔ معروف بجنون گشت و سلطان عبد الحمید بجای او بر مقر سلطنت استقرار یافت .تقریبا سلطان‌عبدالحمید دراثر و شئون... شباهت تامی به ناصرالدین شاه دارد و استعداد او و ناصرالدین شاه هر دو مشهور آفاق شده ضمنا سیاست شناسی و کار دانی هر دو معروف است و الحق این دوپادشاه اسلام در عصر خود بقدری در حفظ سلطنت و سیاست خود استادانه‌کارمیکنند که ما فوق ان متصور نیست اکنون در موضوع سیاست و سلطنت نمیخـواهیم صحبت کنیم ولی همینقدر در موضوع عیش و عشرت و زن پرستی انها شطری بیان نمائیم مختصری از وضع معاشرت ناصر الدین شاه را با زنان درجلد اول اشاره کردیم تقریبا سلطان عبدالحمید هم بهمان رویه است و زنانی‌درحرمسرای او هستند که دلاله این اعمالند و در هر نقطه خانم جمیله را بیابند بسلطان اطلاع داده در مقام استفاده از او ازهیچ تدبیری فروگذار نمیکنند بیچاره راشل و لوئیز و کاترین کمان میکردند که در اسلامبول هم می شود ازادانه بسرایه وياپارك سلطنتی رفت و تماشا کرده در کمال امنیت و جمعیت خاطر بر کشت بی انکه کسی در انها طمع کند یکساعت بیشتر از ورود ایشان در سرایه نگذشته و هنوز حدود و اطراف سرایه و قصور سلطنتی و گل کاریهای اطراف باغچه های جوانب قصر را تماشا نکرده اند ،

یکمرتبه می بینند زنی بسن چهل سال بسمت ایشان امده با زبان ترکی بنای صحبت میگذارد خانمها ترکی نمیدانند مکر چند کلمه مختصری که دراین‌چند

روزه بلد شده اند فقط انقدر فهمیدند که ایشانرا دعوت بدرون قصر میکنند ه
اما مقصود از این دعوت را نفهمیده بالاخره وارد قصر شدند ویکی دو نفر از
اهل حرم و کنیزان وباخواجه سرایان که کمی فرانسه میدانستند باانها مشغول
صحبت شدند ساعتی نگذشته دیدند همهمه در میان خواجه سرایان افتاده ازاثار
فهمیدند که شخص سلطان وارد میشود خود را برای مراسم احترام حاضر کردند
یکمرتبه سلطان جوان وارد شده از همان نظر اول فهمیدند که پادشاه شهوت
پرستی است و گویا باچشم وابروی خود با این خانمها میخواهد مقاصدی تفهیم
نماید کههم خلاف پاك‌نظری‌وهم‌مخالف حال ایشان است سلطان عبد الحمید کمی
فرانسه می دانست وبا همان زبان ناقص مقداری باایشان صحبت کرده انقدرفهمید
که تازه وارد و غریبند و در هتل نمسه منزل دارند طمع دامنگیر او شده از
همانساعت در صدد بر امد که اگر بتواند مادموازل راشل را بدوستی خود
دلالت نماید اما ایا دوستی بزور میشود ؟ ایا طنطنه و کبکبه سلطنت‌میتواند
قلب یك مادموازل را تصرف کند ؟ این واضح است که محبت یك لطیفه
ایست معنوی وعاطفه ایست قلبی که ابدا مربوط بدستگاه سلطنت ووزارت و
ریاست نیست گفتیم که ناپلئون با همه اقتدارش نتوانست یك دختری را که
دوست میداشت بخود مهربان کند . و ان دختر چون محبت دیگری رادر
دل داشت تن بناپلیون نسپرد و دل باو نداد همچنین است حال راشل که
دل‌اش دربند محبت دکتر ژاك است و هر کس با او اظهار محبت نماید او
بالعکس ازصحبت انکس هم گریزان خواهدشد سلطان روی‌کلامش بمادموازل
راشل است و او دمبدم برغضبش میافزاید زیرا میفهمد که در طی کلام‌اه
یك مقاصد دیگری مکنون است بالجمله سلطان برخلاف معمول و عادت خود
که در حرمسرا کم زیست میکرد وکم حرف میزد در انروز مدتی زیست
کرد و صحبت کرد بطوری که هنگام خروجش کنیزان و خواجه سرایان

مادموازلها را تبریك گفتة اظهار داشتند که اعلیحضرت خیلی در حق شما مرحمت فرمود ساعتی بعد خانمها عزم حرکت کردند خانم دلاله که اول با ایشان سرصحبت باز کرده بود اظهار داشت که اعلیحضرت مقرر فرموده‌اند که ناهار را در اینجا صرف نمائید هرچند بر راشل خیلی دشوار بود ولی لوئیز که بسیار محجوبه بود روانداشت که این دعوت را رد نماید بنابراین انروز رادر حرمسرای سلطانی نزد خانمهای درجة دوم غیر از ملکه ناهار صرف کرده‌عصری از سرایه بیرون امدند و راشل اظهار کرد که من چنان میدانم که از یك مجلس و محل خطرناکی خلاص شده ام و عهد کردم که در شرق بمنازل بزرکان و اشخاص ناشناس نروم

(ادم خوب در شرق هم‌هست)

این‌ادم خوب که‌ماميکوئيم جودت بیك است که بحکومت قدس‌نامزد شده عنقریب مسافرت خواهد کرد . این ادم خوب یك جوانمردی و نیك نفسی قابل توجهی پیش از مسافرتش در حق راشل کرده که باید نامش در این سیاحت نامه بخوبی ذکر شود و تا ابد باقی بماند این جودت بیك در انوقتی که خانمها وارد سرایه میشوند بدربار می رفته و بیك نظر مادموازلها را دیده اما هنوز سابقه اشنائیت پیدا نکرده است سومین روزی که خانمها برای گردش بسمت (لورته کوی) تا (بیك) میروند یك ملاقات مفصلی باجودت بیك می کنند که باید انرا از تصادفات غریبه شمرد بلکه باید معتقد شد که هر کس نخواهد دامنش الوده شود از غیب فرشته رحمت برای نجات‌او میرسد و دست طبیعت دامن او را پاکیزه نگاه میدارد کسانی که باسلامبول رفته‌اند می دانند که از بیك اوغلی تا (بیك) مسافت دوری است که در ان زمانها که تراموای نبوده است بایستی با راحله های لند رو چهار پنج ساعت راه پیمود حالا تراموای تازه کشیده شده باز از سر کرپی تا انجا هفت استاسیون

است ۱ — غله طه ۲ — توپخانه — ۳ قباداش ٤ — مجلس مبعوثان — ٥ بشکطاش ٦ — اورته کوی ۷ — ارنادکووی ۸ — بیك — هر استاسیون که از شهر دور می شود جمعیت خیابانها کمتر و باغ و بستان و تفرجگاه زیادتر شده کم کم می رسد بجاهائی که خیلی خلوت است ولی بسیار مناظر و باغات با صفائی دارد اکثر اعیان و اشراف شهر در ان اطراف باغ‌وبستان و نزهت گاه های قشنك دارند اتفاقا جودت بیك که در دوائر دولتی مقامی مهم دارد و همیشه حکومتهای بزرك باو داده شده جوانی است بسیار با تربیت و تحصیل کرده حتی باالسنه خارجه اشنا در این روزی که خانمها قصدگردش کرده اند و هم بیکی از باغهای خارج شهر رفته با چند نفر از خواص‌ودوستان خود بتفرج مشغولند کویا هنوز دیده می‌شود که جودت بیك با ان قیافه‌جذاب و مهربانش عینك دودی زده و در لباس غیر رسمی با کلاه اسلامبولی بی‌نشان و پیرایه کتابی در دست دارد و با یك نفر از دوستانش در خیابان جلوی پارك خود قدم می زند گاهی نگاه بکتاب میکند و باز نظری برفیق خود کرده میکوید کی باشد که درشرق و غرب مردم از قیود اوهام و خرافات ازاد شده عوض این عقاید مستبدانه یك عقائد ازادی (اما مشروع و مقدس) حکمفرما شود کی باشد که اکتشافات و اختراعات کنونی بممالك ما هم قدم کذارند و ما را ازیارهٔاحتیاجات مستغنی‌سازند آه آیا این ارزوی من صورت خواهد گرفت؟ مقارن ان حال صدای پای اسبهای درشکه بکوش جودت بیك خورده نکاه‌عقب میکند می بیند یك درشکه ئی میرسد که حامل سه نفر خانم افتاب طلعت است و کویا از ورود انها همه خیابان معطر و منور میشود جودت‌بیك همین قدر که می بیند اروپائی هستند بیشتر مایل بتماشا شده دوباره بدقت نظر میکند و کویا مسافر های ان درشکه بنظرش اشنا می اید برای اینکه خوب بشناسد و از اشتباهٔ در اید عینك دودی را که کاهی باعث اشتباه کاری

میگردد از چشم برداشته می بیند همان سه نفر خانمند که دیروز انها را در دربازار دیده .

خیلی میل می کند با ایشان صحبت کند اما حیاء ونجابت و قانون شناسی او مانع است — خانمها هم از وضع نگاه و حالت او می‌فهمند که او باداب اروپائی اشنا است و ادم با تربیتی است . انهاهم مایل صحبت او می شوند ولی وسیله و بهانه‌ئی ندارند . خوش بختانه بیش از صدقدم دورنرفته‌بادرشکه‌چی بکشمکش میافتند زیرا درشکه‌چی عنوان میکند که من تاهمین خیابان با شما گفتگو کرده ام وبعلاوه اسبهای من محتاج براحتند وخانمها میگویند باید تابیك برویم در حالتیکه هنوز نیم فرسخ به بیك راه بوده . جودت بیك ازدورصدای درشکه چی را شنیده ادم خود را میفرستد برای تحقیق و خانمها نیز موقع را غنیمت شمرده و اورا نزد جودت بیك میاورند پس از گفتگوی زیاد عاقبت جودت بیك ایشان‌را راضی میدارد براینکه ساعتی درباغ‌اوبسر برند ودرشکه‌چی اسبهای خود را راحت کند وخوراك بدهد . سپس ایشان را با همان‌ یرای که داده اند به بیك برساند — بنابراین مادموازل‌ها وارد باغ شده جودت‌بیك بارفقا برسم اروپا دست داده خانمها را در کمال احترام پذیرائی مینمایند — غالبا دیده و میدانید که اشخاص دانشمند اگر دوستی فوق‌العاده هم بایك‌خانمی پیدا کنند در حضور خانمهای دیگر انرا اظهار نمیدارند — بلکه سعی‌میکنند که بیشتر روی صحبت و کلامشان بکسانی باشد که خارج از منظور است یا انکه وجاهت انها بقدری نباشد که ایجاد سوء ظن نماید — از این رو جودت بیك روی صحبت را بکاترین قرار داده زیرا اورا نسبتا در سن کاملتر و در وجاهت ناقص تر از ان دو خانم میدید — کاترین هم بقسمی مؤدبانه وادیبانه صحبت کرد که خیلی جاب خاطر جودت بیك را نمود — هرچند همه میفهمند که قلب جودت بیك در هوای دوستی راشل پر میزند ولی بقسمی خود را نگاه

داری کرد که همه در دلهای خود باو افرین میکفتند — و نه تنها این حالت او تظاهر بود بلکـه عقیدهٔ اش هم پاك بود ودر عین محبت و مهربانی منعقد براستی و پاکدامنی بود

(موضوع صحبت)

صحبتی که بین جودت بیك و خانمها شروع میشود براثر همان کتاب است که در دست او بود وبر اثر همان کلماتی است که او بارفیقش میکفت کلمات را دانستیم مبنی بر ارزوی ازادی بود اما کتاب را ندانستیم چه بود ؟ بلی کتاب هم یکی از مولفات ژان ژاك روسو بود که بیشتر ان در ازادی کفتکو میکند — این کتاب و صحبت چقدر مناسب طبیعت کاترین است و چه تصادف خوبی است که جودت بیك بااو وارد صحبت میشود — زیراما شناختیم کاترین را که در حقیقت پدرش فدای ازادی فرانسه شدهٔ — خودش هم خیلی ازادیخواهٔ است (اما نه مثل ازادیخواهان ما است) ـ مولفات ژان ژاك روسو در نزد کاترین خیلی عزیز و محترم است وبر اکثر انها احـاطه دارد ـ هنوز کا کائو صرف نشدهٔ بود که کاترین خواهش کرد کتابی را کـه در دست جودت بیك بودهٔ به بیند و او هم اجازهٔ دادهٔ پس از مطالعه چند سطر اهی کشیدهٔ کتاب را روی میز مـی کـذارد و با دیدکان پر از اشك بجودت بیك می کوید (بلغت فرانسه) اقا شما تصور می فرمائید که ازادی حقیقی وجود دارد یا هیچوقت در میان بشر جاری خواهد شد ؟ جودت بیك ـما کمان می کنیم که در شما اروپائی ها ازادی هست و تنها ما شرقی ها ازان محرومیم کاترین این اشتباه است ان ازادی کهٔ مقصود ازادی خواهان است هنوزجاری نشدهٔ . زیرا مقصود از ازادی این است که کسی بر کسی حق تحکم نداشته باشد امامامی بینیم در ازادترین ممالك کسی که در راس ازادی خواهان واقع شدهٔ مادامی که خودش کرسی سلطنت یا ریاست جمهور یا وزارت یك وزارت

خانه را احراز نکرده فریاد ازادی خواهی میزنند . اما همین که خودش یك کرسی ریاستی را اشغال کرد باز همان ارزوهای مستبدانه استو همان تحکمات ظالمانه است . و کویا هرکز او ازادیخواهی را نمی شناخته و نام انرا هم نشنیده است . باز می بینیم همان حقه بازیها و سیاست بافیها که ان مستبد ظالم داشت برای ادامه کرسی خود . این اقای ازادیخواه پیش میکیرد ومیل دارد که تادنیا بریاست برمردم حکمرمائی کند ــ باور نمیفرمائید این عبارت از همین کتاب ژان ژاك روسو را ملاحظه فرمائید ــ کتاب را باز کرده این کلمات را نشان میدهد که ژان ژاك روسو میکوید ــ من اکر هرقدرت و تاثیر ان ملاحظه کنم این‌را می‌بینم که‌هر سلطان مقتدر ورئیس روحانی‌میکوید یك جمعیت محتاج اطاعت است ــ تا اطاعت میکند خوب است . واکر کردن خودرا تکان داد وخواست از اطاعت سرپیچی کند فورا بد میشود (درنظر روساء) ــ زیرا که بدست خواهد اورد ازادی خودرا همان ازادی که پدر اسمان (خدا) یامادر زمین (طبیعت) برای او قرار داده است و مدنی بدست انها ربوده شده بود واو میخواهد دوباره بدست اورد ــ ولی همان‌ازادی را دومرتبه ان روساء یاروساء دیکر سعی خواهند کرد که ازاو بربایند ــ (الت ربودن این ازادی یکعده از بشرند که باهم همدست شده متفق‌میشوند که بار خودرا بردوس عدهٔ دیکر کذارند . اکر ان عده هم همدست شوند البته ازادی خودرا پس میکیرند بشرط انکه انهاهم ازدست هم نربایند ــ پس قدرت تاثیر خوبی ندارد برای جامعه بشر وتنها تاثیر ونتیجه قدرت برای‌شخص مقتدر است نه‌اشخاص دیکر بلکه برای اجتماعیات چیزی مضرتر ازقدرت‌اشخاص معینی نیست ــ قدرت باید همیشه در دست خود ملت وجماعت باشد و اکر کسی انرا از دست جامعه کرفته بخود تخصیص دهد ازادی انها را هم کرفته است باسایر شئونی که منوط بازادی است)

(انتهی المتن والشرح)

جودت بیك از نطق سرشار و تحقیقات عمیقانه کاتر بن فوق العاده مسرور شده به قریحه او افرین کفت انکاه اظهار داشت که بای شما روح و حقیقت ازادی را می خواهید ولی ما هنوز قالب و صورت انرا هم نیافته ایم مثلا طفل من ازادی ندارد که در وجدانیات تفکر و تعمق کند . ازادی ندارد که در اجتماعیات و سیاست اظهار عقیده کند از ابتداء که ممیز میشود بمجرد اینکه بخواهد کلمه ئی بر خلاف ادب و رسوم مملکت بکوید ازل اخفاق کننده فکر او منم که پدر او هستم زیرا با هزار برهان خارج از عقلی که بقوه اجتهاد انرا تطبیق می کنم با عقل او اخر هم مطابقه نکرده هر وقت باشد از زیر بارش میکریزد او را اسکات نموده همین قدر قانعش میکنم که نباید این حرفها را زد بلکه باید ادله عقلیه را و هم انکاشت اوهام را حقیقت پنداشت بالجمله از این مقوله اقدر میکویم تا او را خسته کرده فکر و عقل او را از ازادی انداخته بقید سلاسل و اغلال مقیدش می سازم . و بعد از من معلمش در مدرسه سپس مجتهد در شهر و اخرش پادشاه در مملکت همان معامله را با او میکنند که من در خانه باوی کرده ام و عاقبت میکشند بجائی که ازاد نبودن فکر و وجدان و قلم و زبان جزو احکام دینیه او می شود و بر این رویه عادت کرده کم کم در اواخر عمر استعدادش هم کشته میشود و اکر ادم قسی القلبی است خودش هم در عملیات مستبدانه و کارهای ازادی شکنانه وارد شده از عمال و کارکنان اداره استبداد می‌شود . اما اکر رقیق القلب و زکی الفواد و مهربان است البته راضی باقدامات مختلف ازادی نشده چون اجرای مقصد خود عوائق و موانع بسیار در جلوی می بیند ناچار یکروح تصوف و کناره کیری و بی طرفی و راحت طلبی در او پیدا شده دست از مبارزه حیاتی کشیده یك الت مهمله معطله ئی می شود که نه او از محیط استفاده

می کند، نه محیط از او ولی در شرق صورتا هم این طفل متولد نشده است تا اسمی بر ان کذاشته شود یکمرتبه در وسط صحبت میکوید خانمها کمان می کنم شما دیروز بدربار امده بودید و در یلدوز سرای سلطانی را تماشامیکردید ایا چنین است این سخن حالت تعجبی در مادموازلها تولید کرده بهم نکاه میکنند و لوئیز می کوید اقا ـــ شما کجا ما را دیدید جودت بیك ـ من در وقت ورود بسرایه شما را در کنار باغچه دیدم که کردش میکردید ولی چون بایست حکم مستبدانه سلطان عبد الحمید را بزودی مجری داشته بحضور مشرف شوم که زیست نکرده عبور کردم .

لوئیز ـــ اما این سئوال شما در وسط صحبت تصور می شود که متضمن یك منظور و مقصدی باشد که مربوط بصحبت ازادی است، جودت بیك همین قدر خواستم که وضع دربار را بیاد شما اورده باشم ایا دربار سلاطین اروپا هم این طور است که در اینجا ملاحظه کردید لوئیز ـ من نمیخواهم در این باب چیزی کفته شود زیرا هنوز از روحیات و قوانین دربار واخلاق باطنی این سلطان اطلاع و بصیرت کامل نیافته ایم جودت بیك ـــ کمان می کنم همین قدر که در این شهر یکی دو ماه بمانید کاملا از او اوضاع اطلاع یابید از ان پس وضع صحبت را تغییر داده در موضوعهای دیکر وارد میشوند تا موقع ناهار میرسد و با جودت بیك ناهار صرف کرده از وضع مهمان نوازی شرقی ها تعریف کرده ساعت دو بعد از ظهر درشکه چی حاضر شاده خانمها بامیزبان محترم و اطرافیانش دست داده مرخص میشوند

حکایات حیرت انگیز (برزین)

کفتیم برزین یا سیمون ماده یك حکایت حیرت انکیزی دارد و بیشتر در این اوقات کارهایش شکفت اور خواهد بود

ایا این برزین کیست ؟ ایا چه خواهد کرد برزین خواهر بزرك

سیمون است همان قسم که در صورت شباهت کاملی ببرادرش سیمون دارد دراخلاق نیز بقدری شبیه باو است از خود پسندی و حرص و طمع و حیله و خدعه که می توان او را سیمون مادة نام نهاد اولا سواد ندارد بقدری که حتی از خواندن عاجز است معهذا چون دیده است که پدر و برادرش خدعه های بسیار کرده وچیز های بی حقیقتی را که ابدا وجود ندارد در کله بی‌مغز مردمان ساده لوح فرو کرده اند وانها را جزو مسلمات قرار داده اند لهذا اوهم ان رویه را تعلیم گرفته وپراتیك کرده وپس‌از جدا شدن ازپدر و برادر همه کارهای خودرا بران سجیه قرار داده حق بی‌سوادی خودرا از هر خویش وبیگانه پنهان داشته فقط نزدیکان او اگاهند و مابقی بی اطلاع وهمین که کاغذی بدستش برسد انرا درحضور کسی نمیگشاید بلکه در خلوت گشوده یگی از محارم خود را بخواندن و جواب نوشتن ان وادار میسازد ودرهمه جا چنین تفهیم کرده ومی‌کند کهاواول زنی است کهدرشرق دارای علوم واطلاعات بسیاراست بلکهاگر مانعی‌نباشد می‌گوید من دارای الهامات ربانیه ام وبنیه النسوانم الا اینکه متدرجا خیلی اشخاص این قضیه را دانسته وبر بی‌سوادی او اطلاع‌یافته اند - ثانیا بقدری این سیمون مادة طماع وحریص است وضمنا مکار و خدعه کار است کهمافوق ان متصور نیست . بااینکه سیمون همه خواهران وبرادران خودرا از حقوق پدری محروم ساخته این خواهر عزیز دردانه اش توانستهاست که بخدعة تظاهر بدوستی خودرا مشار بالبنان کند و از کثرت تمسك بمبادی برادر وتظاهر دروغی توانسته است خودرا شریك در اندوخته های سیمون‌سازد لهذا مبلغی از مالهای غیر مشروع پدر وبرادرش را بدست اورده باهمان‌سرمایه ها دراینجا دارای یك شرکتی در این مهمانخانه شده است - ثالثا ادعا میکند که شوهر برایش پیدا شده است واو قبول نکرده است و هنوز باکره است . ولی ایا مردمان باهوش واطلاع قبول خواهند کرد ؟ درحالتیکه اثار دیگردردست

لست وتاریخ پیری اورا پس از کنج گاویها بازحمات تمام پیدا کرده ایم ودانسته ایم که‌دراین باب چه کار های توبرتوئی واقع شده است که‌خارج ازهر ائین است این موضوع یك موضوع غریبی است که اگر نکاشته شود صفحات کتاب ماالوده باذکار غیر ادبی خواهد شد . اینست که ما کشف‌ان اسرار را بموقع‌ضرورت محول میداریم . همین قدر می کوئیم که سیمون و پدرش از تصرف درمحارم از قبیل خواهر و دختر مضایقه نداشته اند و در مذهبشان حرمتی وارد نشده است و این حالت سیمون و پدرش شواهد بسیار دارد هم قولا و هم عملا و و فعلا تنها چیزی که نکذاشته است سیمون و خواهرش از هر بابت رسواشوند و حقائق حالات و مذهب و اعمال و اخلاقشان بروز کند باکه کاملا عکس العمل انها جاوه کرده است همانا اقامت ایشان در غربت است و بی اطلاعی مردم ان شهری که اینها در ان ساکنند بر زبان و عقائدشان و همچنین بی اطلاعی اهالی بلاد دور دست بر اعمال مخفیانه شان و انتشار دادن مبلغین‌از راههای دور چیز هائی را که کاملا بر خلاف حقیقت است . با وجود همه اینها حقیقت حالشان را اکثریت و توده ملت بدست اورده اند و فقط این اشتباه کاری در یکعده کمی از دوستان این خواهر و برادر است که در شهر های دور ساکنند و شاید هرکز انها را ندیده و اطلاعی بر حالشان ندارند یا با دیده محبت که کوری صرف است انها را دیده کور کورانه بانها عـلاقه مند شده اند و بر حسب شهرت انهم شهرت سری محرمانه که دعات ایشان ساخته و انتشار داده اند کسانی ساده لوح کمان علم و اخلاق بلکه بالا تر از علم و اخلاق تصور چیز های دیکری درحقشان کرده سالها است بترویج و طرفداری انها مشغولند و خلاف انچه را که فهمیده اند باین زودیها باور نخواهند کرد چه که کشف اسرار این کونه امور خیلی دشوار است . ولی خوشبختانه عده ان اشخاص خیلی کم است یعنی هزار یك انچه را خود جلوه

میدهند نیست و اخیرا این قضیهٔ معلوم شده است .

بلی کشف اسرار انها فقط برای کسی ممکن است که مدتی طرف اعتماد انها شود و حقائقشان را بدست اورده بخواهد کشف کند یا اتفاقی بیفتد که کدورت وانزجاری حاصل شود وان کدورت مورث اشاعه اسرار انهابشود چنانکه تاکنون عدهٔ کثیری از روساء و دعاتشان برکشته اند واین مکارها هر یکی را حمل برغرض کرده اند تا اقوالشان در جامعه تاثیر نکند وماشرح همه را دران کتاب که ذیلا ذکر میشود نوشته ایم حقائقی چندرا درموضوع سیمون نروماده بوسیله یك نفر محرم اسرار بیست ساله شان بدست اورده ایم که باید در کتاب مخصوص درج کنیم وقسمتی از انرا نکاشته ایم ـ شاید دراتیه نزدیك بقیه را هم بنکاریم وتقدیم حضور قارئین محترم داریم و حقیقت سیمون وبرزین را بهمه کس بشناسانیم .

خانم صلیب احمر

یکنفر خانم از حزب صلیب احمر با برزین دوست است ـ میکویند این خانم از زنان معروفه اسلامبول است یعنی معروفه درعمل مخصوص امالا قدری پیر شده و بازارش کساد کشته دوستی خودرا بابرزین تکمیل میکند وهمه روزه نزد او امد وشد کرده کم کم میخواهد در مهمانخانه او مستخدم شود تادوکاره باشد ـ این معلوم است کهدر هتل خانمهای قشنك جوان کهطرف توجه باشند کمتر مصدر خدمت می شوند اکرهم مصدر کار شدند رسما ممکن نیست بکار هائی غیرازکار هتل بپردازند ـ اما ازقبیل خانم صلیب احمر کهدوسه کارهٔ است و زیاد برای دخل برزین هم مناسب است ممکن است در هتل زیست کند این خانم در جوانیش خیلی قشنك بوده حالا که پا بدایرهٔ چهل کذاشته میخواهد باز خود را جوان قلمداد کند ولی اهل کار از باطن بی بظاهر برده می فهمند که او جوان نیست یکنفر کفت من دوازده سال با او دوست بودم و

هر سالی سه چهار شب با او می نشستم اولین شبی که با او نشستم صحبت از سن او شد گفت بیست و چهار سال از عمرم گذشته است اگر چه فهمیدم که پنج شش سال دروغ گفت ولی باز بروی او نیاوردم اتفاقا بعد از ۱۲ سال در ان اواخر که بناء بود او را ترك كنم باز شبی سخن از سن او بمیان امد . گفت ۲۳ سال از سن من می گذرد . مرا خنده در گرفت گفتم زهی افسوس که در مدت ۱۲ سال که انقدر خانم برای جوان شدن خویش زحمت کشیده اند بیش از یکسال نتوانسته اند خود را جوان کنند وسن خودرا بقهقراء بر گردانند . در این وقت سخن خود را بخاطر اورده شرمنده شد و من از ان پس او را بدرود گفتم ؟

حرفهای شبانه یا سخنان زنان

غالبا دیده شده است که چند نفر زن هر قدر عالمه باشند هر قدر متمدنه باشند که گاهی که یکشب بگرد هم جمع میشوند حرفهای زنانه ازقبیل خوبی فلان جوان وبدی فلان زن و قشنگی فلان میل و زیبائی فلان کردن بند یاردن کت در میانشان رایج المعامله شده تمام شب ایشانرا همان سخنان سپری می سازند و بعلاوه گاهی بر اثر ان حرف ها یك فتنه و فسادی هم تولید میشود .

اینك ازان شبها شبی است کهمادموازل ها از گردش بیك بر گشته ازنزدجودت بیك بهتل امده هرسه دریك اطاق مجتمع شده ازهر مقوله صحبت بمیانمیاورند این شب از ان شبی است که خانم صلیب احمر هم بایکنفر ازهم کارهایش بزیارت برزین امده اند . برای قرار داد اقامت در هتل نزد برزین میمانند این شب از ان شبها است کهاین سه خانم دراطاق خود مشغول زدنوخواندن وشرب وبد مستی شده مقدمه یك فسادی را فراهم می سازند - این شب ازان شبها است که مادموازلهای نجیب دراطاقخود بصحبت مشغول شده صحبت ایشان

بتعریف دکتر ژاك و تنقید از سیمون منتهی شده نحوست نام سیمون مقدمه یك زحمت و خسارت مهمی‌را برای ان بیچارگان مهیا میدارد — تقریبا ساعت هشت است یعنی دوساعت از شب گذشته برژین باخانم صلیب احمر سرمست‌شده کلامشان باینجا میکشد ـ برژین ـ چندروز است سه‌نفر خانمهای شیك (گویا هرسه تاشان دختر باشند) دراین مهمانخانه ما وارد شده اند که‌یکی ازانهاخیلی قشنك است — خانم احمر ـ ازاهل کجا هستند ؟ خیال کجادارند ؟ چطور بیمرد سفر کرده اند ؟ برژین ـ من هنوز اطلاعی از انها ندارم ـ خانم احمر — خیلی تعجب است که چند روز است ایشان دراین هتل هستند وشما اطلاعی از حالانشان ندارید !! برژین ـ بارنك برافروخته ازحسد ـ از بسکه انها خوشگلند ولباس وزینتهای قشنك دارند من‌گمان میکنم خیلی متکبر باشند باین سبب رغبت نکردم زیاده از سخنان لازمه‌ئیکه برای هتل‌چی ضرور است چیزی از انها بپرسم :

خانم احمر ـ بیا امشب برویم پشت اطاقشان شاید از حرفهاشان به فهمیم که از اهل کجا و ارادهٔ کدام سمت دارند برژین ـ خوب گفتید حاضرم بفرمائید . هر دو با هم می ایند در محلی که خیلی خوب ممکن بود صدای ماد موازلها را بشنوند ـ ماد موازل لوئیز — اری اخلاقش (چودث بیك) خیلی شبیه است بدکتر ژاك ـ راشل ـ خصوصا درقسمت ازادیخواهی او عینا مثل دکتر ژاك است . اه دکتر ژاك ایا ما بعد از ورود بشرق باز هم باید از تو دور باشیم ـ لوئیز ـ اما خوب از فتنه سیمون خلاص شدیم برژین — از پشت در ـ هاچی ؟ سیموی سیمون ؟ اینها که اسم برادر مرا می‌برند عجب عجب !! خوب گوش بدهیم

خانم احمر ـ بلکه سیمون دیگر است از کجا که برادر شما باشد برژین ـ حالا میفهمیم . از وضع صحبت معلوم‌می‌شود ـ لوئیز ـ من‌خیلی

علاقه باطریش و وینه دارم ومیل دارم همیشه در انجا زندکی کنم از وقتیکه سیمون را شناخته ام می خواهم اکر در بهشت هم سیمون باشد ازان جا فرار کنم • خصوصا از ان شبی که ان بی رحمی را در حق دکتر ژاك مجری داشت و با این حرکات اخیرش دیکر نمی خواهم اسم سیمون بلکه وینه را هم بشنوم ـ کاترین ــ راستی خوب گفتی من هم بواسطه وجود سیمون شهر وینه در نظرم بدتر از جهنم شده خصوصادرموقعیکه‌فهمیدم سیمون ادم خائن است که سبب خدمتش‌اورا از وطنش‌تبعید کرده‌اند ـ راشل‌ائیس من چه بکویم وینه بـرای من بیوجود ژاك و با بردن سیمون بد تر از زنـدان سیاه است • که بقول ادباء بجای شمع کافوری چراغ پیه میسوزد

برژین ــ دروسط ان احوال چشمش بر کردن بند مروارید لوئیز افتاد دلش بطپیدن امد می کوید خانم کردن بند ان‌یکی‌را تماشاکن ! خانم ـ اری‌انکمتر ان‌یکی (راشل) هم کم‌از کردن‌بند اونیست ـ برژین ـ ازپشت در ـ بخانم احمر ـ امـا دیدی کفتم اینها حرف برادر مرا می‌زنند ؟ ــ خانم ـ اری راست می کوئی ـ سیمون همان برادرشماست وباید شما فکری بکنید ـ برژین بیا برویم یك فکر اساسی بکنیم که‌اگر اینان دشمن سیمون باشند سزایشان را چطور بدهیم ــ خانم ـ اری باید فکری کرد ـ برژین باخانم (که‌حقی‌اسم صلیب احمر را ننکین کرده برد) ازپشت در برکشته باهم در باره ماد موازلها ورد مذاکره می‌شوند . هریك رای خودرا کفته بیش‌از همه قشنکی راشل و جواهرات لوئیز انهارا بحسد انداخته بقول شاعر ایرانی

(حریف‌ما محفل خود همیشه‌دل‌میبرد علی‌الخصوص که پیرایهٔ براو بستند)

یعنی بدون اینکه طمعی دامنکیر شان شده باشد همان حسادت کافی بود کـه بروز عداوتشان حالا که طمع‌نیز مزید علت‌شده خدا بخیر کرداندبرای‌مادموازلها مجملا مدتی مذاکره کرده صحبت این دوخانم بجائی نرسیده اخر شب هر یك

باطاق خود رفتند بامدادان برژین نزدیکی از دوستان خود رفته باومی کوید ایا بامن همراهی می کنی تابرویم واین مادموازلهارا تحت محاکمه کشیده بعدلیه بریم ومحکوم سازیم که چرا در حق سیمون ، سیمون بزرکوار ، سیمون عالیمقدار ، همان سیمون که عالم انسانیت رهین منت اوست (رهین دزدیها و دروغها و جنایتها و تقلبات او) بدکوئی کرده اید ؟ و بالاخره راشل را بحبس انداخته دچار مخمصه سازیم . دوست برژین می کوید شما کویا انقدر نمیدانید دنیا نیست که بتوان علنا بایك شخص ازاد بی کناهی طرفیت و حاکمیت کرد . بلکه اکر رسما داخل عملیات شوند خود منتقمین مفتضح و مغلوب خواهند شد پس باید بکارهای خادعانه نهانی انطورها هم که مثل دزدی است دست زد برژین - یعنی چه ها دوست او یعنی باید مریدابله را صدازنید . این مرید ابله کیست ؟ خانم صلیب احمر - بلی بلی حاضر است هرچه بفرمائید عمل می کند خانم صلیب احمر جعای راصدامی کند - برژین - خانم شما اکربامن و برادرم دوستی دارید بایدامشب با ان خانم رفیقه تان بروید در اطاق خواب این خانم کوچك که از همه کوچکتر وقشنك تر است (اشاره براشل) اکر درخواب باشد اسباب و لباس وزینت و پول نقد اورا برداشته بیاورید اکر صبح حرف زد نقشه ئی می کشم که یك کتك کامل هم نوش جان کند . واکر شبانه بیدارشد بایداورا خفه کنید و اسبابش را برداشته بیاورید باقی ان باخودم . من درست میکنم خانم احمر — یا احمق - بله بله عزیزم این که کاری نیست من حاضرم بله حاضرم . همین هست .

(پاسبانی کربه)

حالا موقع است که کربه راشل را بشناسیم . حالا وقت است که هرچه را قبلا از هوش این کربه وحسن تربیت راشل درحق او اشاره کردیم طرف تصدیق واقع شود - از ساعت دوازده شب هم چند دقیقه کذشته است ، هریك از مادموازلها در اطاق خواب خود قرار کرفته اند وتازه بخواب رفته اند کربه راشل

برحسب‌معمول دائمی روی تخت دربغل ولینعمتش خوابیده است - یکمرتبه‌میبیند دونفر زنهای شریر وارد اطاق شدند . گربه نه شرارت انهارا حس‌میکندونه ادراك میکند که اینها نباید باین اطاق بیایند یاچطور باکدام کلید وارداطاق خواب مسافر شده اند ، همینقدر حالت ورود انها باو میفهماند که این حالت فوق‌العاده ایست طبیعت . گربه که بچنان حالت غیر عادی عادت نداشته بفغان می‌اید از بغل ولینعمت خود سر براورده اوازه معومعو را باند می‌گند . زنها قدری تامل کرده می‌بینند گربه صدایش تمام نشد بلکه دمبدم صدارا بلند تر کرده گاهی دربغل صاحبش رفته و گاهی سر بیرون اورده واردین را تماشا کرده باز صدا می‌کند - قدری عقب‌در رفته بالاخره از اطاق خارج شده گربه هم صدایش خاموش شده مثل ان اوقاتی که‌در کمین موش می نشست کمین می‌کند که‌اگر بار دیگر انحالت فوق‌العاده عود کرد اوهم حالت اضطراب‌خود را اعاده دهد - زنهای شریر نیم ساعت پشت در مکث کرده دوباره وارد می‌شوند ویکسر بجانب شگاف وزیرتخت برسر جامه‌دان راشل میروند . ایندفعه گربه خودرا از بغل راشل بیرون انداخته سرپا مینشیند وگلوی خود را پراز صدا کرده مانند گربگان مست که‌در زمستان فریاد می‌کشند اطور بفریادمیاید تاصاحب خودرا از خواب بیدار می‌کند ، وقتی که راشل چشم میگشاید میبیند دونفر دراطاق او بزیر تخت وتوی شگاف و اطراف اطاق در طلب چیزی می‌گردند لذا راست نشسته میگوید کیست ؟ چه‌کار دارید - یکمرتبه زنها براو حمله کرده یکی دستشرا گرفته دیگری دستمال بدهان او طپانیده قصد میکنند که اورا خفه کنند .

راشل خود را در جنك اجل دیده بدست و پا می افتد که خود را خلاص نماید و ضمنا محو و مات است که این دشمنان بی سابقه از کجاامده وچرا قصد هلاکتمرا دارند ؟ پس از تلاش‌بسیار یك دفعه خود رااز زیر دست‌و

پای زنهای شریره بیرون کشیده دستمال را از دهان دور کرده همین قدر میگوید (گت) اما هنوز مجال کلمه دیگر نیافته که دوباره دستمال بدهانش فرو میرود و این دفعه در تحت فشار زنها یقین بر هلاکت خود نموده تن بمرگ می دهد .

(گربه انتقام کش)

از ساعت بیدار شدن راشل گربه او از تخت بزیر امده در گوشهٔ کمین کرده ساکت و خاموش بتماشا مشغول است گویا ولی نعمت خود را می بیند خیلی مقتدرش می داند خلاف ادب میداند که با اینکه او خودش طرف قضیه است دیگر او اظهار وجود نماید او کار خود را کرده است راشل را بیدار کرده دیگر چه کار دارد که تصرفی بکند تا وقتی که اشاره نشود او فضولی نخواهد کرد . اما بمجرد اینکه صدای ولی نعمت خود راشنید که از او یاری می طلبد و بطرز استرحام و استغاثه می گوید (گت کت) فوری گربه وفای خود را اظهار داشته ببالای تخت جسته همانطور که خانم احمر بر روی راشل افتاده دستمال را بر دهان او می طپانید و سعی برهلاکت او می کرد بغتتا گربه بر فرق سرش جستن کرده از بالای سر هر دو چنگال خود را بصورت و چشم خانم احمر فرو برد . بطوریکه که یك چنگش درست در چشم خانم احمر بند شده این بند شدنی است که اثر ان چشم را معیوب و کور می کند . در این وقت خانم احمر طبعا برای نجات خودش دستش را از دهان و گلوی راشل برمیدارد که گربه را دور کند وچشم خود را بمالد . یك همچو قضیه شگفت اوری شبههٔ نیست که دست انزن شریرهٔ دیگر را از کار می اندازد واگر برای گرفتن گربه وبیرون کشیدن چنگال او ازچشم خانم احمق هم شده است دست از راشل برمیدارد . مختصراینکه یك حمله گربه باوفا دوزن شریره را ازکار انداخته دختر بیگناه از زیر دست و

پای انها بیرون جسته از اطاق بسالون دویده صـدا را بفریاد و فغان بلند می‌کند . و گربه هم پس‌از نجات و لینعمت خود از دست زنها بدر رفته بر اثر قدم راشل بیرون دویده مانند یك ژنرال یاپهلوانی که از فتوحات سرحدی وغلبه بردشمن قوی برگشته چطور برخود میبالد . همانطور دم خود را بالا و پائین برده غرش می‌کشد وبگوشهٔ چشم باطاق و زنهای شریره نظر کرده مثل اینکه می‌گوید . ها بچینید ثمرهٔ درخت شرارت را . هان اینست سزای‌خیانت مگر نمی‌دانید که صاحب من مثل من جان نثاری دارد ؟ ــ اماراشل پس‌از یکی دوفریاد از بسی وحشت دارد مدهوش می‌شود ــ پیش از همه کس ــ برژین ــ خبردار شده باانکه ممکن بود دران حالت بیهوشی کار راشل راتمام کند ولی از انجائی که نگران زنهای شریره بود اول بجانب اطاق توجه کرده انهارا باطاق خود فرستاده خودش بکمال عجله بجمع اوری اسباب وطلا الات مادموازل راشل و کشیدن باطاق خود مشغول می‌شود ــ ایاهیچ زنی در عالم باین زبردستی وطمع کسی دیده است ؟ هنوز همه را باطاق نرسانیده بود که لوئیز وکاترین خبردار شده از اطاق خود بیرون دویده مسافرین دیگر هم از ان هیاهو بیدار گشته بسالون شتافته پیش‌از هرچیز بافاقه راشل پرداختند . اما چه راشل ؟ انقدر ازاثر دستمال دهان وگلو وبنا کوشش فشار دیده که‌اطراف صورت ورم کرده وبعضی جاهای ان سیاه شده ولی هنوز قضیه درنظر همگی بهم است وهمه ازهم سئوال می‌کنند ــ برژین ــ در میان تماشائیان است و بیش‌از همه اظهار حیرت نموده هردم ازروی تجاهل می‌گوید چه‌حکایت است ؟ قضیه چه بوده ؟ بالاخره راشل را بدرون اطاق برده تفصیل ماجری را ازوی میپرسند . راشل همه گذارشات را بیان کرده تا بذکر گربه ووفای اومیرسد . در اینوقت اشك شوق از دیدهٔ همگی جاری شده همه باهم می‌گویند . راستی حیوان بیش‌از انسان لایق تربیت است . حیوان باوفا از انسان بیوفا خیلی بهتر

است ، سیمون باان زحماتی که ماها درراهش کشیدیم باانهمه منافعی که از مال واعمال ما برد اخر دیدید تاچه درجه بداخلاقی و بی وفائی بروز داد . اما این حیوان برای جزئی محبت وخدمت چه و فائی اظهار داشت ؟!! اینجا است که برژین دوباره بغضب امده می‌خواهد کلوی راشل را بادندان قطع کند اینجا است که اثار غضب بقسمی در سیمایش ظاهر می شود که مادموازلها یقین می کنند که‌او خواهر یایکی ازاقارب سیمون است . اینجا است که‌میفهمند که واقعه ان شب بی اراده ومیل او واقع نشده . اینجا است که‌برژین کمر را برقتل کربه راشل می‌بندد واخر موفق نمی‌شود ـ عجالتا باید هریك باهم بطور مسامحه بکذرانند تاصبح شود و صدای اعمال شبانه باند کردد و نتیجه‌ئی خوب باید کرفته شود ـ برژین پس‌از تظاهرات خادعانه برای تدارك‌مدافعات روزانه باطاق خود رفته مادموازل هاهم بدلجوئی راشل می‌پردازند هنوز راشل در وحشت اساعات ودقایقی است که‌زیردست وپای دونفر زن شریرهٔ که‌مانند دوکرك ماده براو حمله‌ور شده قصد مکیدن خون اورا داشتند . باوجود این دلش در بند ان کربه باوفاست هردم بلوئیز می کوید . خواهر جان . بهترین دوست باوفای من بهترین پشت وپناه من . بهترین اسلحه من (کت) را حفظ کنید ایا حالا درکجا است ؟ زیاده ازسه دقیقه نکذشت که‌کربه وارد اطاق شده خودرا نشان می‌دهد وراشل اورا پیش خود خوانده ببوسیدن و نوازش او مشغول می‌شود وهردم این کلمات را باو میکوید : ای‌رفیق شجاع من حقا که راست کفته اند که تمام صفات شیر وببر درتو موجود است . همان طور که صورت تو شبیه است بانها سیرتت نیز بانها شباهت دارد وتنها تفاوت تو باانها کوچك وبزرکی هیکل است والا تو درحد خود همان شجاعت شیر را داری اگر شجاع نبودی ان طور حمله شیرانه نمیکردی . اکر باوفا نبودی مرااز چنکال مرك نجات نمی دادی ـ توبمن یك تعلیم اخلاقی دادی . توبمن ثابت

گردی که محبت درحق گربه هم بی‌نتیجه نیست - اری باید محبت کرد ونان داد ومهربان شد اگرچه بگربه باشد — مردم می‌گویند گربه بی‌حیا است . این را کسانی می‌گویند که خودشان باعث بروز بی‌حیائی ان شده اند . اگر این زن شریره که گربه من براو حمله کرد وشاید چشمش را گور کرده است بگوید گربه بی‌حیا وبی وفاست برای ضرری است که ازاین گربه‌من دیده . اما ازمن بپرسید تا بگویم که اگر غیراز این می‌کرد بی‌حیا وبیوفا بود -

هرگز سخن مدعی و دشمن در حق کسی مسموع نیست بلکه همیشه باید نسبتهای بیوفائی و سوء اخلاق را که کسی بکسی میدهد در تحت مطالعه و مداقه اورد و فهمید که حقیقت مطلب از چه قرار بوده است . آری‌ای‌حیوانی که بهتری از بسیاری ادمها همان ادمها که باذیت و ضرر نوع خود برای یك توهمی راضی میشوند حالا فهمیدم که چرا یونانیها تو را پرستش می گردند و چرا مصریهای قدیم مجسمه تو را (ای گربه) در معابد مورد ستایش خود قرار داده بودند . شك نیست که از نوع تو این نوع کار امشی‌را مشاهده کرده بودند که بر پاکی فطرت تو گواهی داده تو را معبود خود شناخته‌اندالحق حق داشته اند چرا که گربه بی خدعه و بی طمع و حساس و وفادار راپرستش گردن خیلی بهتر است تا اینکه کسی یك ادم خداع شهوت پرست دنیا دوست بیوفا را خدای خود بداند و پرستش کند . چه اگر ت پرستی بد است هردو بداست‌خواه کسی‌انسان‌رابت قراردهندو خواه‌حیوان‌را الاانیکه‌حیوان حساس باوفا لابد زیاده از مکنونات وجود خود را بروز داده و در حقیقت یك امر خارق العاده را نشان داده و باین سبب مورث حیرت بشر گشته و طرف توجه واقع شده اما انسان بد اخلاقی که جز خدعه و مکر چیزی از او دیده نشده باشد و نه تنها اخلاقش از سایرین بهتر نشده بلکه حقائقش بدتر و مضر تر باشد چرا باید توقع کند که هم نوع او را پرستش کنند ای گربه من هر گز بغیر

از خدای غیب کسی و چیزی را حتی تو را که باعث نجات من شدهٔ پرستش نخواهم کرد اما تو را بهتر از ادمهائی خواهم شمرد که میل دارند بی جهت معبود خلق واقع شوند و باین سبب موجبات تفکیك بشر و اذیت و ضرر نوع انسان را فراهم میسازند .

(صبح شد)

هنوز خیابانها را سکونت و ارامش شبانهٔ احاطه دارد . هنوز مردم از بستر های خویش و مرغها از اشیانهای خود بلند نشده و بطلب روزی روزانه بیرون نخرامیده اند هنوز چراغهای کوچه و خیابان مانند قندیلهای اسمان (ستارکان) در سایه افتاب عالمتاب نور خود را کم نکرده اند در هتل باز می شود (اما خیلی اهسته) یك نفر زن که یك چشمش بدستمال بسته است با اه و ناله حقیقی بیرون میخرامد در حالتیکه دست او را زنی گرفته است و مانند یکنفر کوری که با عصا کش خود میرود و باز هم در برداشتن قدم احتیاط میکند همان طور با احتیاط قدم بر میدارد و میگذارد در پنجاهٔ قدمی هتل مرکز پلیس است پلیس این مرکز خیلی تنومند و شجاع است معهذا از شدت سرمائی که طبعا نزدیکهای صبح هر ادم با قوتی را از پا میاندازد در وسط خیابان مانند چوب خشکیده راست ایستاده و بیحرکت مانده دستهایش با اینکه در میان دستکش پشمی است باز بقدری سرما در ان اثر کرده که انها را در جیب و بغل خود فرو برده است و سر و روی خویش را بیشماق پشمی پوشیده تنها عضوی که بیرون است و معرض سرمای صبحانه است همانا دیدکان پلیس است که مانند چشمهای گربه راشل از میان پشمهای پشماق و پوستین برق میزند زنها نزدیك می شوند . پلیس را حیرت دست می دهد که صبح باین زودی اینها کیستند بکجا می روند ؟ زنها رسیدند از پلیس گذشتند باز پلیس نمی تواند حقیقت را کشف کند زیرا از طرفی یکی بحالت ادم نور عبور میکند و از طرفی

بوقچه سنگینی زیر بغل آن دیگری است که عصا کشی میکنند . پلیس هر دم
با خود میگوید ایا اینها داخل یك قضایائی نبوده اند که همین امروز صدایش
بلند شده رؤسای من انها را از من بطلبند ؟ پس خوب استاز انها جلوگیری
کنم و استنطاق مختصری بعمل اورم . آیا این جلوگیری مخالف قانون نیست
اگر شب بود بر من لازم میشد که یك تحقیقاتی بعمل بیاورم اما صبح است
ممکن است چیزی نفهمم و مورد تعرض هم واقع شوم . بالاخره فکر پلیس
باینجا میرسد که تا مقداری راه ار عقب انها برود شاید از کوچه ومنزلشان
اطلاعی بدست اورد معلوم است منزلشان نزدیك است که با چشم‌وقف پیاده‌میروند
خلاصه مقداری راه بهوای انها رفته تا ورود انها در کوچه که بعضی‌زنان تهمت
زده در انجا منزل دارند پلیس مطمئن میشود که هرکس باشند در این کوچه
منزل دارند و میتوان انها را بسهولت‌پیدا کرد لهذا از انها منصرف‌شده‌بمحل
خود بر میگردد . اگر چه مطلب معلوم است باز هم محض ایضاح میگوئیم‌اینها
خانم احمر و رفیقه اش هستند که برژین صبح زودی انها را با بوقچه اسباب
و الات و زروزینت راشل روانه میکنند مبادا بامدادان قضیه شب‌مکشوف شده
خودش در زحمت افتد .

(اطلاع بکمیساریا)

پلیس پست خود را تحویل داده بنقطه ئی که مرکز اوست رفته‌میخوابد
یکساعت از طاوع افتاب گذشته مادموازل لوئیز قضیه را بکمیسر اطلاع‌می دهد
چهار نفر مامور از مفتش و مستنطق و مدیر تحریرات و سرکشیك پلیس بهتل
امده فوق العاده مسئله را مهم شمرده جدا در صدد کشف حقیقت برمیایند چون
پای خارجه در میان است نمیتوان با همال و سرسری بر گذار کرد تحقیقات
اولیه را در اطراف قضیه بعمل اورده محل حدوث حادثه را تشخیص داده
استحکام درب اطاق را امتحان کرده درب هتل را هم وارسی نموده بالاخره

می فهمند که بی اطلاع اعضای هتل ممکن نبوده است که چنین حادثه ئی رخ دهد زیرا نه اثری در درب هتل است و نه بر درب اطاق راشل ومعلوم‌است است که از طرف کارکنان هتل این واقعه رخ داده است یا اقلا انها دخیل‌در بست و گشود درها بوده اند و راهنمائی کرده اند و در هر صورت شراکتی در این کار داشته اند بناء بر این از برژین سئولاتی میکنند و جوابهای‌غیر کافی شنیده کاملا او را مظنون میدانند مفتش — مکر شما شبها درب‌هتل را را نمی بندید ؟ برژین — چرا می بندیم ولی ممکن است‌دیشب اتفاقافراموش شده باشد و در باز مانده موجب حدوث این حادثه شده باشد مفتش—بازماندن درب هتل را اگر تصادفا تصدیق کنیم اما باز شدن درب اطاق راشل را نمیتوان تصدیق کرد که از روی‌تصادف بوده یا شخص غریبی بر طریقه کشودن ان اگاه بوده .

برژین پس چه تصور میفرمائید . مفتش — این معلوم است که ان‌در را کسی باز کرده است که سالها در این هتل بوده و طریقه گشودن ان را با کلید یدکی یا طور دیکر بلد بوده است در اینجا رنك از صورت برژین پریده با لکنت زبان و حالتی امیخته از ترس و غضب باطاق خود رفته‌درعرض راه میکوید من کسی نیستم که این تهمت را بر خود روا دارم وهمین امروز بباب عالی و حرمسرای سلطانی اطلاع میدهم . در اینجا باید بدانیم که‌برژین با دلاله که قبلا وصف او را در پذیرائی مادموازلها کفتیم دوستی دارد‌وگاهی در کار های ان دلاله کمك و مساعدتی کرده و یك بدبختی را بدام‌انداخته از این رو اطمینان کامل دارد که ان خانم کار او را اصلاح خواهد کرد اما مامورین دولت از سخنهای برژین بیشتر ظنین شده برای تحقیقات دیکری‌از هتل بیرون رفتند در حالتیکه قول صریح دادند که چهل و هشت ساعته قضیه را کشف و مقصر را مجازات و اموال را مسترد نمایند . از طرفی هم‌قول

قطعی گرفتند از خانمها که تا ٤٨ ساعت این قضیه را بسفارت اطلاع ندهند

(قضایای چهل و هشت ساعته)

راشل در بستر ناتوانی خفته و گربه توأمای خود را در اغوش گرفته که مبادا طرف غضب برژین واقع شده بر او گزندی برسد کاترین بمعالجه‌سر و گوش و حلق و گلوی راشل مشغول و بالصاق مشمع خردل و مخدرات دیگر ان دختر بیچاره را معالجه می کنـد و با ان تخصصی که در پرستاری مرضی دارد کاملا هم خود را بمداوای او مصروف داشته و میدارد لوئیز بعد از حرکت مامورین دولت درشکه طلبیده از روی ادرسی که بر کارت ویزیت جودت بیك نوشته شده بکسر بمنزل او رفته وی را از این قضیه اگاه میسازد جودت بیك را از حالات برژین نایب رئیس هتل مطلع میکند و حتی‌از شرح حال سیمون در وینه فصل مشبعی بیان کرده ظن قوی و احتمال نزدیك بیقین خود را باو میگوید در اینکه برژین خواهر ان سیمون است و شاید سخنان ما را که در کاه و بیگاه باهم میگفته ایم و از اخلاق سیمون تنقید کرده برخلاف میل او و دوستانش حقیقت گوئی کرده ایم شنیده و بر ما غضبناك شـده است اما در اینکه ان جنایت شبانه از دست خودش جاری نشده شبهه ئی نیست‌مجملا جودت بیك هم او را اطمینان میدهد که تمام‌مساعی خود را در حل این‌قضایا بکار خواهد برد و پس از انجام این مذاکرات بهتل مراجعت کرده برژین را در هتل نمی بینند . برژین کجا رفته است ؟ برژین بعد از رفتن مامورین و خروج لوئیز از هتل فوری بمنزل دلاله سابق الذکر امده پس ازطی مراسم دوستی اظهار میدارد سه نفر از خانمهای اروپا که هر سه جوان و خوشگلند چند روز است در هتل ما وارد شده گمان میکنم که اینها از زنان بدکردار اروپا بوده اند و در اینجا خواسته اند نهانه و مخفیانه برای خـود دوستانی پیدا کرده در هتل ما بعیش پردازند در هر صورت دیشب حادثه رخ داده که

یکی از ان خانمها که از همه جوانتر و قشنکتر است در دست یکی ازان رفقا شان که ما نمیشناسیم در عالم‌ستی برای مقصد مجهولی در فشار افتاده‌وبالاخره می کوید بعضی از اسباب و البسه اشرا برده اند نمی دانم راست است یانه اکنون بشما پناهنده شده خواهش دارم از هر راهی که بمقصد نزدیکتر است ما را از شر ان زنهای بد عمل نجات داده دامن مرا از لوث تهمت پاک‌و ان خانمها را از هتل ما بیرون کنید ۰ دلاله ـ اثار و علائم و نشانی انها را بکوئید ۰ برژین ــ بعضی نشانیها را بیان می کند ۰ دلاله ـ ها شناختم‌انها هستند که یکروز بدربار امدند و یکی از انها خیلی طرف توجه سلطان شد ۰ برژین ــ از این کلمه در اتش حسد سوخته باطنا بدش می اید ولی بظاهر می کوید بسیار خوب حالا لازم است که فکر اعلیحضرت را بدین مقصدمتوجه دارید که خیلی خوب ممکن است سلطان از وجود هر سه نفر انهاالتذاذحاصل کنند ولی کوش بافسانه و هذیانهای انها ندهند شاید انها مدعی بشوند که فلان مبلغ از مالشان مسروق شده باید اعلیحضرت بداند که دروغ است خلاصه‌شطری از این مزخرفات و خز عبلات بهم بافته همین قدر از دلاله قول می کیرد که قبل از ناهار این قصه را بعرض شاه برساند تا اراده سنیا چه تعلق کیرد پس از این مقاوله برژین بهتل مراجعت کرده با یك حالت غروری بجانب مادموازلها نکاه بی اعتنائی نکریسته باطاق خود می‌رود ۰ اما مامورین دولت بعد از خروج از هتل قرار بر ان می دهند که از پلیس های ان اطراف تحقیقاتی بعمل اورند ۰

بنا بر این بپلیسهای ان ناحیه مراجعه نموده ساعات پست هر یك از پلیسهای ان خیابان را تشخیص داده هر یك را احضار نموده از اتفاقات واقعه در ان ساعت که ان شخص بر سر پست بوده پرسشی چند کرده فهمیدند که‌در ان شب کسی داخل هتل نشده تا انکه نوبت بپلیس سابق الذکررسید همان

پلیسی که سرمای صبح انقدر او را خرف نکرده بود که از مهارت درکار خود و حزم و احتیاطی که وظیفه او بوده غفلت نماید همان پلیسی که خانم گور را با عصا کشش بکوچه معینی سپرده و حالا می تواند انها را بدست اورد همان پلیسی که حتی خود را بانها نشان نداده و بقسمی ماهرانهٔ این تفتیش و جاسوسی خود را انجام داده که خانم احمر و رفیقه اش بکلی غافل و در کمال اطمینان در خانه خود نشسته اسباب و اشیاء راشل را بمثل مال خودشان در جاهای عادی گذاشته شرایط استتار و اختفاء انها را مرعی نداشته اند .
و بالاخره همان پلیسی که اینك تمام عقده ها را خواهد گشود و همه مشکلات را در قدم اول حل خواهد نمود . خلاصه بعد از حضور در محـضر روسای سابق الوصف و مبادله ان مذاکرات که بایستی تبادل یابد . هر چـهار نفر رئیس با ان شخص پلیس بجانب کوچه معهود روانهٔ شدند زیرا همه یقین کرده بودند که بیرون امدن ان زن از هتل در انموقع سرمای صبح و رفتن ایشان با ان حالت افتان و خیزان هرچه باشد با حادثه شبانهٔ که درهتل حدس زده شده بی ربط نخواهد بود .

دروغ هفت رنك

مقصود از این دروغ هفت رنك همانا دروغی است که بیـن برزین و احمر و رفیقه اش جعل شده ولی عجله و تنکی وقت بقسمی ان دروغ را بد ساخته و رنك امیزی ان را ضایع کرده که در همان روز اول بهفت رنك جلوه نموده شهره شهر و سخره هر مرد وزن میگردد ۱ — ان رنکی است که اول صبح برزین نزد دلاله ساطانی بر دروغ خود زده می گوید خانم های اروپائی در هتل با مترس های بعیش مشغول بوده اند وبا یکی از رفقای ایشان منازعه پیش امده اموالشان را برده اند و هتل ما را

متهم کرده اند ۲ ـ این رنك که ذیلا ذکر می شود ـ دکتری که زنان
ان کوچه خانم احمر را معاینه می کند در این روز برای معاینه خانم‌احمر
امده چشم او را مجروح می بیند از علت ان می پرسد جواب می دهد که
دیشب از پلکان عمارت بزیر افتاده و سرش بتار می خورده یکی از میخهای
تارمی بچشمش نشسته و این جراحت از اثر میخ تارمی است . انکاه تارمی
جلو عمارت را با یك میخ تیزی بدکتر ارائه داده می کوید . همین است
همین است همین میخ یقین است که چشم مرا معیوب کرد هنوز دکتر مشغول
دستور العمل دادن است . هنوز دکتر از معاینه چشم او بمعاینه دیکری که
وظیفه دار است نپرداخته که رئیس کمیسر با پلیس و مامورین دیکر وارد
می شوند . پیش از ان که با خانم احمر و دکتر او روبرو شوند رفیقه
شبانه اش را در اطاق دیکر تحت استنطاق در اورده از قرار ذیل او را
استنطاق می نمایند . اسم این خانم (تاکو) است رئیس دیشب‌در کجابوده
تاکو ــ در منزل خودمان بودیم (با رنك پریده و لکنت زبان)
رئیس ــ هیچ از منزل بیرون رفتید ؟ تاکو ــ خیر اقا رئیس ــ ما چنین
دانسته ایم که دیشب شما و خانم در منزل دیکری مهمان بوده اید و صبح
زود بمنزل خود امده اید ــ تاکو نه خیر . افندی . خانم چشمش درد می
کند چطور ممکن است که با ان چشم خراب مهمانی برود ؟ در این جا
رئیس با رفقای خود بر پلیس افرین کفته حدس او را صائب شمردند زیرا
خرابی چشم خانم که تاکو بان اقرار می کند دلیل است که مهمانها بوده اند
که صبح زود ان ها را دیده است که یکی کورانه راه می رود و دیکری
عصا کش او است رئیس ــ چشم خانم چرا درد می کند ؟ تاکو ــ اقا
درد چشم است می اید . شما باید این را از خدا بپرسید که چرا چشم
خانم را بدرد اورده است ! دکتر از اطاق خانم این کلمه را شنیده خنده

باو دست می دهد چرا که می بیند حرف تاکو با خود خانم متناقض است ولی خود را از خنده حفظ کرده چنان تجاهل می کند که گویا ابداملتفت نشده که در این چشم فتنه های دیگری خفته است هر دم در دل خود می گوید ایا این خانم در چه قضیه وارد بوده ؟ ایا مامورین دولت می خواهند کدام جنایت و خیانت را در حق او ثابت کنند ؟ هر چه هست خواهیم‌فهمید گاهی با خود می گوید افرین , مامورین دولت ما هم عامل و ماهـر شده اند بارك الله . اداره پلیس ما هم می خواهد کم کم مثل پلیس های اروپا در کشف جنایات مهارت پیدا کند ؟ ؟ این مائیم که همچو پلیس های ماهر داریم ؟ باری شماره رنك های دروغ را کم نکنیم . این رنك سوم بود و لابد تا چهار رنك دیگر هم بخوانندگان خود نشان خواهیم داد استنطاق — تاکو باین جا خاتمه یافته او را بپلیس می سپارند که بکمیساریا جلب نماید و مامورین محترم وارد اطاق خانم احمر می شوند ــ دکتر مشغول معالجه‌است خانم خیلی میل داشت که دکتر در ان جا نباشد بلکه اساسا امدن ایـن دکتر در این روز اساس دروغ خانم را خراب کرده رنك اصلی ان رارنك های دیگر مبدل می سازد بلی خانم با برژین و تاکو قرار دادشان ان ــ بوده است که اصلا رفتن بهـتل را انکـار نمایند و جراحت چشم خانـم را هم ان طور که تاکو تقریر کرد از اثر مرض و بطور طبیعی قلمدادنمایند دیگر نمی دانستند که یك کاشف و مفتش غیبی (دکتر بی انتظار)برایشان وارد خواهد شد و خانم نخواهد توانست که جراحت چشم خود را طبیعی‌نشان دهد نمی دانست که در حین این که خودش با دکتر در مذاکره است ــ تاکو تحت استنطاق خواهد رفت و بموجب قرار داد اولیه طوری صحبت ــ خواهد کرد که با کفته های خانم تناقض پیدا می کند مجملا در مقـامــ استنطاق چاره جز این ندید که باز هم گناه را بمیخ نارمی نسبت دهد تادر

برابر دکتر دو قول نشده باشد اما غافل از این است که در هر صورت یك تخالعی در قول او و تاکو خواهد بود و ماموربن دولت نتیجه منظوره را خواهند کرفت چه که ار طرفی احتلاف در ماندن منزل و رفتن بهتل پیدا می شود و طبعا حقیقت این قضیه کشف خواهد شد و از طرفی اختلاف در علت چشم درد بطوری که ذکر شد کاشف قضیه خواهد بود رنك ٤ -برژین ساعتی است از باب عالی بر کشته در بالگون هتل که مشرف بر خیابان است نشسته دست راست خود را بزیر چانه خویش نهاده دست چپ را هم بر بنا کوش کذارده کاهی ان را بالا برده بزیر کیسوان خود می کشد و با ان موی های سیاه و سفید که طبعا مکره طبع جوانان است بازی می کند کاهی شانه را از ان ها بیرون کشیده مو ها را افشان می سازد و مثل یك دسته از علف های خزانی که نصفش زرد و بد رنك است و نصف دیگر هنوز سبز ولی غبار الود و کدر است بر روی هم می ریزد و باز ان ها را مانند بافه کندم جمع کرده ببالا می زند و شانه را در ان فرو می .رد بروز این حالات و حرکات کلا از تفرقه فکر او است • اری حق دارد که خیلی متفکر و در هم باشد • این همان ساعات و دقایقی است که در منزل خانم احمر روح پاداش و جزا هر دم بماموربن دولت که فرشتکان رحمتند برای مظلومین و مالکین دوزخند برای مقصرین و ظالمین الهام می فرستد و ایشان را دلالت می کنند بر این که در این مکان هم کاوش کنید • فلان مسئله را هم پرسش نمائید و بالاخره این ساعت ان ساعت است که مقدمات کشف جنایت او فراهم می شود •

یك مرتبه برژین ار ان بالا به پائین خیابان نظر می کند می بیند یکزن کوچك اندام از جلو ویکنفر پلیس قوی هیکل از عقب میروند وهردم پلیس او را امر به تند رفتن می کند

برژین خوب نگاه میکند و تا کمر خود را از بالکون بطرف پائین اویزان می سازد برای اینکه بخوبی تمیز دهد و بشناسد بالاخره شناخت کیست ؟ کجا میرود ؟ این تاکو است پلیس او را بکمیسر میبردانوقت خود را عقب میکشد تاکو یك نگاهی بدرب هتل کرده اعمال شبانه خود را بخاطر اورده ندامت و پشیمانی فوق العاده حاصل میکند ولی عجالتا پشیمانی سودی ندارد افسوس گذشته ثمر نمیدهد برژین هم در عوض اینکه باو سخنی بگوید یا دلجوئی کند زود خود را عقب کشیده رو را از او برمیگرداند بلی این حالت خائنین استاین رفتار دزدها و جنایت کارها است که چون شرکاء خود را مبتلا دیدند دامن فرا میگیرندبلکه گاهی هم راپورت جی اعمال او شده برای خلاصی خود اورا مقصر میسازند تاکو رفت بزندان برژین چه کرد برژین رنك چهارم از دروغ را بدست گرفته بباب عالی روانه شد در راه فکر های خود را کرده با خود میگوید کار گذشته است تاکو خود را باخته و بحبس می رود و خانم هم از قفایش خواهد رفت من باید زودتر فکر خود را بکنم تا حیثیات من محفوظ بماند با این افکار وارد دربار میشود دلاله را اطلاع میدهند برژین را میطلبد ورنك پنجم از دروغ بروی کار امد — دلاله — ببخشید من هنوز نتوانسته ام اعلیحضرت را ملاقات کرده نتیجه ئی که منظور شما است بشما بدهم برژین اینهم از خوشبختی ماست زیرا کشفیات کاملتری را بدست اورده ام ولازم است که مطالب مطابق این اطلاعات اخیر با علیحضرت خاطرنشان شود دلاله ـ خیلی خوب بفرمائید ببینم برژین — چند شب قبل این خانمها در منزل بعضی از رفقای خود بوده اند یك خانمی که از زنهای مشهوره این شهر و منزلش در کوچه...است درانجا بوده اخر شب رقابت و حسادت این خانمهای اروپائی نسبت بان خانم کار را بجائی رسانیده است که منازعه و مشاجره در میانشان واقع شده و راشل که از همه خود بین تر و بخوشگلی، خوشی، مغرو، تر است حاقهء

کوچکی از کیف خود بیرون اورده و بر چشم ان خانم زده و دیدهٔ او را مجروح کرده است بطوری که شاید کور شده یا بشود این قضیه یکی‌ازقضایای ثابته است و ممکن است همین امروز بفرستیدان خانم را معاینه کرده جراحت چشم او را مشاهده کنند و ثابت شود که این مسئله حقیقت دارد بعد ازثبوت این قضیه معلوم خواهد شد که حادثه دیشب مربوط بان قضیه بوده است یعنی انخانم یا طرفدارانش شبانه بهتل امده از راشل انتقام کشیده‌اند و دامن پاک کار کنان هتل را میخواهند الوده سازند رنك ششم — دروغی است که در خصوص اشیاء مسروقه بمیان میاید مامورین اشیاء را از کشو میز و شکاف‌خانه خانم احمر بیرون اوردند پس از گفتگوی بسیار در اطراف ان اشیاء و اسباب ردوبدل میشود و چند مرتبه خانم دروغگو اعتراف میکند که انها ازمال خود او نیست بالاخره سخن باینجا منتهی می شود که انها امانت است و صاحب امانت کیست ؟ برژین ارمنی — یا سیمون ماده

رنك‌هفتم — مامورین پس از انکه ازاستنطاق خانم احمر خلاص‌شده‌دو نفر پلیس در خانهٔ اش می کمارند که از تحت نظر و حفاظت خارج نشود انگاه اشیاء مسروقه را بر دزشته بکمیسر رسانیده دو نفر یکی رئیس پلیس و دیگری مدیر تحریرات بهتل امده خانمها را بطور مختصر اطمینان می دهند که اشیاء مسروقه بشما مسترد خواهد شد و سارق نیز مجازات خواهد شد سپس باطاق برژین می‌روند برژین تازه از نزد دلاله امده است هنوز عرقش‌نخشکیده که حضرات وارد می‌شوند و برژین را تحت استنطاق میکشند یك دوسیه مفصل هم مشتمل بر دروغهای هفتمین برژین تشکیل می شود که خلاصه اش انکار و استنکاف از شناسائی خانم احمر و تاکو و داشتن امانت نزد انها است . واضح است که یکقسمت از مشکلات هم در طی این‌دروغهای برژین‌حل خواهد شد . بلکه خیلی چیز ها در اینجا کشف میشود که کوچکترین انهایی

سوادی (خانم) است . زیرا پس از اتمام استنطاق صفحات دوسیه رابدست خانم میدهند که امضا کند متمسك بعذر کند بینی چشم خود می شود (کـه اهم عیب دیکر است) و یك حقائق دیکری از ان کشف شده فهمیده می شود که او و چند نفر دیکر از زن و مرد عائله اش که ادعـای قـدس و تقوی داشته و حتی خود را با کر وپاکره معرفی کرده اند مدتهـا بمـرض سفلیس کرفتار بوده اند و تاثیر ان در چشمهای ایشان موجود است (مثل ان جوان ممتازی که میخواست بامریکا سفر کند با جد بزرکوارش و دکترها در کشتی چشم او را معاینه کرده چون اثر مرض سفلیس در ان دیدند اورا اجازه ورود بلکه مسافرت بممالك خود نداده و از وسط دریا بفاسطیـن عودت داده اند و ابدا نترسیدند که جدش انها را عاق یا ورق کند و این مطلب را میتوان در کتاب (سفر نامه ...) از تحت استار و پرده های عـبارات پیدا کرد . بلی امریکائی ها او را اجازه ندادند که بمملکتشان واردشود ولی رفقای ما او را سلطان تفعل ما یشاء و ولی عالم امر و خلق و انشاء میدانند بلکه کمان می کنند که امریکا کلا در تحت تصرف اوستیاری از این موضوع هم بکذریم زیرا اکثری نمیدانند که ما چه‌می کوئیم و ناچار است که‌در صفحات دیکر از کتبی که ان را تحصیص بتاریخ این قضایا داده ایم بخوانـنـد و ان جوان را شناخته بر پستی افکار تابعینش اعتراف کنند

خلاصه مشت خانم باز شد دیکر نمی توانند تقریرات وتحریرات دیکران را بخود نسبت دهد . زیرا بجز معدودی ابله همه فهمیدند که خانم سوادندارد طمع و حرص و حیله و تصنع خانم و اطرافیانش مکشوف شد و حتی پدرو برادر خودرا هم بد معرفی کرد . اکر خانم این تصنعات را نکرده بودممکن بود مقامات دیکران مصون ماند اما این خانم است که بپاداش عمل خودبزندان رفته و می رود کار های این خانم است که اعتباری برای بزرکان فامیل‌خود نمی کذارد.

جودت بیك و سلطان عبدالحمید

ساعت چهار بعد از ظهر است . پادشاه جوان عثمانی استراحت روزانه خود را بپایان رسانیده دست و پا و کتف و بازو و سایر اعضایش از زیر مالش و ملامسه دست های قشنك دو شیز کان حرم که هر یك خود را یك (مادموازل راشل) تصور می کنند خلاص شده با دماغی پر از نشاط و تازکی (اما تازگی امیخته بغرور سلطنت) از حرمسرا بیرون میخرامد . بلی تازکی و نشاط دماغ های مغرور خالی از یك قسم کهنکی هم نتواند بود کدام کهنگی گدام کهنه پرستی

همان کهنه پرستی استبداد که از عهد دقیانوس شروع شده هنوز اثارش در سلاطین دنیا بویژه شرق موجود است ان کدام است ؟ ان حالت یفعل ما یشائی است که هر سلطان یا شخص مقتدری کمان می کند که اقتدار را فقط باید در موضوع زیر دستان بکار انداخت . کمان می کند که اقتدار را باید ـ برای اجرای شهوات و لذت خواست . مجملا با یك همچو دماغی از حرمسرا بیرون امد ـ هنکام خروج از حرمسرا دلاله شاهی بکمال عجله پیش دویده ـ زمین ادب بوسیده عریضه بدست سلطان عبدالحمید می دهد ؟ این چیست این راپرت قضایای مادموازل راشل و رفقای اوست . اما بچه صورت بهمان صورتی که (برترین) تقدیم کرده شاه از حرمسرا بیرون امد در حالتی که ان عریضه را در دست دارد و مطالعه می کند جودت بیك می رسد . برای چکار امده ؟ صورتا برای اخذ تعلیمات و تودیع و اظهار تصمیم بر حرکت بقدس . اما باطنا می خواهد قضیه هتل را با یك لحن بیطرفانه کوشزد شاد کرده او را از تعقیب سفارت تهدید و تحذیر نماید ـ عجب تصادفی است ! ! شاه بسه کاغذ نکاه می کند . کاهی می خندد کاهی اظهار حیرت می نماید . سه مرتبه جودت بیك تعظیم کرد هنوز شاد ملتفت نشده و یك مرتبه جودت بیك

این کلمات را از شاه می شنود که خود بخود می کوید خوب شد . او با ما خواهد بود او کام ما را خواهد داد . اکر استنکاف کند البته در قلعه اهن محبوس حواهد کشت . نه نه ابدا استنکاف نمیکند . بلکه از خدا می خواهد که پادشاه جوان و لو برای یکدفعه باشد هم اغوش کردد — جودت بیك از حالت شاه متحیر شده واز ان حود کوئی ها متعجب کشته از خود میپرسد ایا این کاغذ چیست ؟ ایا محاطب این خطابات کدام بی کناه است ؟ مقارن این حال چشم شاه بجودت بیك افتاد میخندد و میکوید ها جودت بیك کجا بودی ؟ چه کار داری ؟ کی حرکت میکنی — جودت بیك سرفرود اورده عرض میکند . برای استیذان در حرکت و احذ تعلیمات شرفیاب شدم . ضمنا یك حادثه تازه رخ داده که بواسطه علاقه ان باتباع خارجه لازم میدانم ذات اعلی را بران اکاه سازم بنابراین اکر اجازه باشد عرض کنم ـ سلطان ـ ها بکو ببینم چیست ؟ جودت بیك ـ دیشب دربیك اوغلی اموال و اشیاء خانمهای اروپائی که در هتل بوده اند بطرز غریبی مسروق شده ـ سلطان ـ عجب ! ! کدام هتل ؟ کدام خانمها ؟ چطور ؟ ـ جودت بیك شرح حادثه را کاملا بعرض سلطان میرساند و شرح مبسوطی ازعلم واحلاق حانمهارا بعرض رسانیده نام ونشان ایشان را بیان میکند ـ سلطان را حیرت غریب دست داده میکوید: کمان میکنم این قضیه را معکوس شنیده باشی . زیرا بطوری که رایرت رسیده است این حانمها مردمان عیاش و کوش بری باشند . وحادثه که بر انها وارد شده براثر عیاشی و نفس پرستی حود انها بوده است . جودت بیك ـ شاید این رایرت از طرف اشخاص مغرضی تقدیم استان مبارك شده است . سلطان ـ شاید تو مسئله اشتباه فهمیدهٔ اینجا است که جودت بیك مضمون ان کاغذ را نخوانده میفهمد و بر خود کوئیهای شاه مطلع شده ادراك میکند که سلطان دندان طمعی بر مادموازلها خصوصا راشل کوبیده است وموقع را غنیمت

شمرده می‌خواهد در این اب گل الود ماهی بگیرد وممکن است شدت هوس وشهوت او را بر صدور احکام جابرانه دلالت نماید . بنا براین مسئله را تعقیب کرده رسما باشاه طرف مباحثه می‌شود و بقدری مباحثه و مجادله غلیظ می‌شود که اثار غضب از سلطان ظاهر شده بنای خشونت می‌گذارد ولی‌جودت بیك ابدا مرعوب نشده طرفداری خودرا واضحا ابراز میدارد واز خانمهای‌محترمه جدا دفاع می‌کند وباخود میگوید من بافکر شاه خواهم جنگید اگرچه سلطنت من بلکه حیات من در خطر باشد

❋ خوبي كنيد كه مدد ميرسد ❋

اری خوبی کنید . اری از طرف داری مظلوم خود داری ننمائید اری مثل جودت‌جودت‌بیك فکروجستن فطرت‌خودراابراز نمائید و نترسید اگرچه از سلطان مستبد باشد ، زیرا مدد خواهید یافت — بلی از غیب مدد میرسد بی فوت یك دقیقه وقت . چطور ، همان طور که برای جودت بیك مدد رسید . در عین این که شاه میخواست زمینه را طوری بچیند که مادموازل راشل راه نجات نیافته مجبور شود که‌مطیع فرمان سلطان گشته تن‌بهر مقصدی در دهد ناگهان مدیر تحریرات وارد شد این همان مدیر تحریرات است که در مدت شش هفت ساعت در موضوع حادثه هتل دوسیه های متعدد تشکیـل داده اینك صلاح دیده است که مستقیما بسلطان رجوع کند و او را بلزوم اقدامات جدی و سد ابواب فتنه که ممکن است بعلت دخالت اجانب حادث‌شود متذکر سازد — بنا بر این مدیر با دوسیه های متعدد وارد و خلاصهٔ‌حوادث و نتیجه استنطاقات را بطور اختصار تقدیم حضور اعلیحضرت می نماید . شاه را حیرت و بهتی عجیب دست می دهد . اثار خجلت از او ظاهر می شود یعني از جودت بیك خجلت می کشد که حتي باو نگاه کند

مجملاً صحبت و مذاکرات در این موضوع مجلسی نشد جودت بیك هم مسرورانه و مفتخرانه طرف داری خود را علنی ساخت . در مضامین - دوسیه ها دقت نظر بعمل امده فقرهٔ فقره استنطاقات خوانده شد ، تباین اقوال در ورقه علاحده ثبت و یاد داشت شد . دروغ هفترنك برژین افتابی شد - راهی برای طرف داری شاه هم باقی نماند . زیرا در مقابل هم یك رنکی و رو سفیدی راشل و همراهانش اشکار کشته میدانی برای همراهی جودت بیك باز شده کاملا اسرار نهانی از پرده بیرون افتاد بالاخره امر اعلی صادر شد که روز دیکر مدیر تحریرات و جودت بیك بدربار حاضر شده - دریك جلسه با حضور مادموازل ها و برژین و تاکومذاکرات را خاتمه داده اشیاء مسروقه را با نشانی و علائم خاصی که از طرف صاحب مال اظهار می شود استرداد نماید و پس از ان حکم مجازات هر یك از زن های شریره درخور تقصیرانشان صادر کردد ورقه احضاریه از دفتر خانه سلطانی چنان که اشاره شد صادر و بحضرات ابلاغ و حرکت جودت بیك نیز عجالتا دو سه روزی تعویق افتاد - ان شبی که احضاریه برای طرفین می رود تمام ان شب را خانم ها بسرور و امید واری سرشار بسر می برند بالعکس برژین همه شب را بحالت وحشت می کذراند بطوری که یك وقت عبور کاترین به پشت - اطاق او افتاده او را مانند اشخاص مالخولیائی مشغول بهذیان یافت کاهی در طی کلماتش اسم سیمون را می شنود و یقین میکند که حدس راشل صحیح بوده و این شریره خواهر سیمون متقلب است

(جلسه دربار عثمانی]

صبح شد افتاب کاشف العیوب بر صفحهٔ عالم پرتو افکند - همان افتابی که معرف زشتی و زیبائی اشخاص است . همان افتابی که ممیز رنك

های مختلفه است . همان افتابی که کار های شبانه را ولو هر قدر مستور بوده مکشوف و بازاری میسازد و بالاخره همان افتابی که امروز بناء هست- در محضر سلطان اعمال هر کسی را معرفی نماید بطوری که چشم های کم بصیرت هم بتواند رنك های قلابی را تشخیص دهند - اگر چه مادموازل - راشل هنوز کسالتش کاملا رفع نشده ولی دو چیز است که او را از بستر بلند میکند یکی قوه جوانی خصوصا جوانی او که سرشار تر از سایردختران جوان است . دیگر حس انتقام که در او با کمال شدت حکم فرما است) ولی انتقام بحق از ظلم نا حق) بلی اگر بخواهیم برای بلند کردن راشل‌از بستر کسالت یك قوه ثالثی هم قائل شویم ان فقط علاقه باشیاء نفیسه خواهد بود که طبعا دختران جوان دارای ان قوه اند بقسمی که هر جا یك چیز نفیسی ببینند قلبشان بدان متمایل میشود _ تنها امتیاز راشل از دختران دیگر این است که او باشیاء نفیسهٔ دیگران دل نمی بندد و برای پر قیمت- ترین چیز نفیسی هم حاضر نیست که کم تر بی شرافتی را بخود راه دهد بر خلاف زنان و دخترانی از قبیل برزین و تاکو و خانم احمر که برای مال دیگران بهر نوع عملیات بی شرفانه معتقدند و باهزار زجر و زحمت باز دست از عقیدهٔ خود بر نمی دارند . اری راشل علاقه باشیاء نفیسه خود دارد زیرا در میان ان ها یادگار هائی از دوستش ژاك موجود است ان ها برای یك مقصد مقدسی که عشق حقیقی بی الایش است از دست مقدسی که دست دکتر ژاك است باو رسیده و کم شدن ان ها برای او در حکم کم شدن خود دکتر ژاك است . البته باید ان اشیاء از دست های نا پاك غیر مقدس بیرون اید . البته ان ها باید بمرکز خود باز کشت کنند . بلکه بعقیدهٔ من تنها عامل این ارجاع و استرداد همان نوایای خالصهٔ و پاکی نیت فکر ژاك است که تاثیر در روح این قضایا کردهٔ مهر بر چشم و کوش

زن های شریره گذاشته ان ها را باقدامات و مذاکرات ابلهانه و خالی از تدبیر دلالت می کند و مورث استرداد ان اشیاء کشته خائن را بسزای خود می رساند رلشل با یك روح قوی و دلی پر از امید واری سر از بستر بر داشته زود تر از همه لباس پوشیده و مهیای دربار شد

خواهرش لوئیز نیز بر اثر عجله او زود مهیای کار گشته حرکت کرد اما کاترین انقدر سعی کرد که در وسط خیابان خود را بایشان رسانید در حالتی که نفسش بشماره افتاده بود و هر دم با صدای بریده می گفت (مرا گذاشتید و رفتید ؟ این قدر عجله چرا ؟) اخرین کسی که امروز از هتل بیرون می اید همان لسی است که دیروز پیش از همه بیرون امده بدربار رفت . بلی او برژین است که دیروز بامید اشتباه کاری صبح خیلی زود بحرمسرای سلطانی می رفت و ظهر هم باز نزد دلاله رفت . اما امروز از کثرت نومیدی هر دم در رفتن تعال و تسامح میکند و تقریبا یکساعت و نیم بعد از مادموازل هااز هتل بیرون می اید . دیروزبقسمی در خیابان ها تند راه می رفت که مردم می گفتند (به این پیره زن عجب جوان شده ! ؟) اما امروز بقدری کند می رود که هر کسی می گوید (واقعا پیری بد دزدی است این بیچاره نمی تواند قدم بردارد) نزدیك دربار که می رسد می بیند خانم احمر است باچشم مجروح عصابه‌دست دردرشکه شکسته نشسته ودو نفر پلیس پهلو وجاو روبش‌نشسته اورا می برند فهمید که کار خیلی سخت‌شده . باانکه دراستنطاق‌خود گفته‌بود او را نمی‌شناسم‌از کثرت غیظ و غضبی که بر او داشت در موقع عبور درشکه گفت خدا چشم دیگرت را هم کور کند که ما را بزحمت انداختی و ندانستی که چطور استنطاق بدهی خانم احمر این کلمه را شنیده غضبناك سر از درشکه بیرون اورده بصدای بلند گفت خدا هر دو چشم تو را کور کند که برای طمع خود یك چشم مرا بکوری دادی و حالا هم می خواهی از کار خودت‌حاشا

لتی این کلمات هم در حضور دو نفر پلیس چنانکه می بینی تا آخرین نقطه امکان مدد خواهد داد حقانیت خانمهای محترم را و بالعکس صورت خرابی کار برژین و احمر و ثبوت تقصیر و کشف رنکهای قلابی ایشان — خواهد کشت هنکام ورود بدربار هم بتاکو بر خورد کرد ولی چیزی نکفت و تاکو نیز عاقلانه حرکت کرده بی انکه به او نکاه کند در کذشت

شاه بادوربین

چون حسن صورت و ظرافت اندام مادموازل راشل در خاطر شاه یك نقش ثابتی را مرتسم کرده و میل مفرطی را در وجود او احداث نموده بود صبحکاهان شاه با دور بین کوچك خود بقصری که محیط بر سردرسرایه است رفته بنا کرد با دور بین باطراف نظر کردن و مقصد اصلی او تماشا مادموازلها بود که ببیند کی می ایند و چه لباس پوشیده اند و راشل با چه لباس و زینتی می اید و حالش چکونه است و بار دیکر بنظرخریداری او را بنکرد و اکر ممکن باشد تدبیری برای اجرای هوس خود بیندیشد. یك مرتبه می بیند درشکه قشنکی رسیده دم سرایه ایستاد و سهٔ نفر خانم از درشکهٔ پیاده شده وارد دربار شدند. از دور با دور بین تشخیص داد — که همان خانمها هستند که منظور اوست بدقت تماشا کرده راشل را مثل ماهی دید که در میان دو ستاره واقع شود. با اینکه ابدا پیرایه بر خود نبسته بود و از هر زینت و زیوری عاری بود بلکه اثار کسالت هم در سیمایش — پدیدار بود باز بقدری در نظر سلطان جلوه کرد که پا هایش بلغزید ودقیقه در قصر فرو نشسته هر دم با خود میکفت. اه این دختر چقدر قشنك است این... جودت بیك و ان... مدیر تحریرات نکذاشتند که من او را بوسیله فشار در تحت فرمان خود در اورد

باز با خود میگوید راه محبت بهتر از راه فشار است خوب است پیش از ورود ان دسته که یکی بر له و دیگری بر علیه او تکلم خواهند کرد من او را تنها بطلبم و دل جوئی کرده چنان وا نمود کنم که فقط قدرت من است که کار را بر مراد دل او صورت خواهد داد وتنها تدبیر من است که برژین را مقصر میسازد نه اقدامات مجدانه مامورین داخله‌وخارجه شاید از این راه بشود او را بدام اورد و چند روزی کامستانی نمود

از کجا بر ما معلوم شد که شاه این فکر ها را کرده ؟ ازان جا که اثر ان فورا ظاهر شده هنوز خانمها باطاق انتظار نرسیدهٔ بودند که یکی از خواجه سرایان امده مادموازل راشل را به مجلس خاص سلطانی دعوت کرد .

هر چند این احضار ان مقصد را در بر دارد ولی از انجا که محاکمه در میان است هر ادم با فطانتی هم نمیتواند فورا بر حقیقت حال اگاه شود . اینجا دیگر جای سوء ظن نیست اینجا محل حزم و احتیاط است . گفتگوی محاکمه است . صحبت ازاحقاق حق است . شاید شاه میخواهد بنفسه تحقیقاتی بکند - از اشیاء مسروقه نشانی و علائم بپرسد . اینسب که راشل بی اندیشه همراه خواجه وارد حرمسرا شدهٔ بمحضر خاص سلطانی داخل میشود شاه باهمان لغات شکسته بسته که بفرانسه میتواند حرف بزند (مثل ترکی کفتن عرب یا فارسی کفتن ترك) بناء میکید با راشل تکلم کردن . یعنی اکثر ضمیرهای مخاطب را بجای مغایب و مغایب را بجای مخاطب استعمال کردهٔ بیچارهٔ راشل را بوحشت می اندازد . زیرا در ابتدا راشل نمیداند که این نوع تکلم مبنی بر نقص در علم و اطلاع اوست لهذا کمان میکند که کلمات شاه مبنی بر اساس علمی است و میخواهد او را تهدید کند و از برژین طرفداری کند مثلا در ضمن اینکه صحبت از برژین میکند یکمرتبه میکوید البته (بزندانت

خواهم انداخت) یعنی (بزندانش خـواهم انداخت) بعد میخواهد بـا راشل اظهار دوستی کند بر خـلاف مقصود خود چنین میگوید (من خیلی او را دوست میدارم و محض دوستی او تو را فشار خواهم داد) خـلاصه رنك از روی راشل پریده بکمال ادب میگوید اعلیحضر تا مرا با او و بـا هیچکس در این مملکت کدورتی نیست و کناهی نکرده ام که مورد غضب سلطان شوم شاه باز هم نفهمیده کلمات خود را تجدید مینماید تا بدرجه که راشل فوق العاده از شاه مکدر شده کهٔ زود تر از محضر او خارج گردد ولی بالاخره از اثار سرور و حرکات دست و چشم و ابـرو و تبسم و غمزات شاه میفهمد که او میخواهد اظهار دوستی و خدمت نماید و این تهدیدات راجع ببرزین است ولی ضمایر بیموقع ادا میشود لهذا قدری کره از جبین راشل دور شده تبسمی درلب های قشنك او پدیدار میشود زیرا نظر بسادکی که دارد کمان میکند که این اظهارات دوستانه شاه مبنی بر نوع پرستی است نه چیز دیکر شاه *که بعد از همه کفتکوها انتظار همچو نعمتی را داشته و تخم ارزوی یك تبسم از راشل در دل خود میکاشته حالا که لب او را خندان میبیند یکمرتبه اثار شهوت و هوس در سیمای وی پدیـد شده کمان میکند که اندکی دل راشل را بخود متمایل ساخته است بنا بر این ازکرسی مرتفع خود برخواسته در جوار راشل بر کرسی ساده فرو می نشیند و کلمات محبت امیز خودرا باهمان لغات مختصر مغلوط تکـرار مینماید و دو باره راشل را بوحشت میاندازد تجربه کرده اید که بغیر از اطفال که در مدرسه هر چه را درس کرفتند همان را تعقیب میکنند سایر مردم اکرخواستند بغیر از زبان امی خود یك زبان دیکری را یادبکیرند اول لغات اب و نان و امثالهما را طلب میکنند و همین که از یاد گرفتن انها خلاص شدند فوری معاشقه را تعقیب میکنند و میخواهند مخصوصـا همان اصلاحاتی که در بین اهل ان متداول است تعلیم بگیرند این رویـه لغت یـاد

گرفتن که در همه جا معمول است و حتی اوروپائی ها را هم دیده ایم که برای تعلیم زبان فارسی وعربی عینا همین رویه را تعقیب‌میکنند این منبعث از احتیاجات اشخاص است وراهنمای سری‌ان‌همان طبیعت است که او را بدین‌رویه دلالت مینماید همان طوری که طبیعت در ابتدا انسان را دلالت بر تحصیل اب و نان میکند برای‌اینکه احتیاجات اولیه راکه الکل و شرب است دفع کند و بمحض سیر شدن شکم فوری او را بخیال نکاح می‌اندازد همان طور در یاد گرفتن هم درابتدا بلازم ترین چیز ها دلالتش مینماید و این حالت چنانکه گفتیم در شاه و گدا یکسان است . پس تعجب مکن که شاه از زبان‌فرانسه همین قدر چند جمله در معاشقه بلد است و هنگامی که بر کرسی ساده در جوار راشل قرار میکیرد پس از چند کلمه صحبت یکمرتبه بکمال فصاحت میکوید (دنموالن‌بزه)(بدهٔبمن‌یکماچ) اماتعجب کن‌دراینکه‌راشل شیردل ابدا از سطوت پادشاه اندیشه نکرده جواب‌خیلی‌بی‌مایه وسبکی بشاه بدهد افسوس که شاه معنی جواب اورا نفهمیده فقط از چین و کرهی که بر جبین و ابروی اووارد میشود میفهمد که او از تقاضای شاه خشنود نشده و اکر ان تقاضای تکرار شود کار بر سوائی و افتضاح خواهد کشید .

زنك اخبار

در ضمن این‌صحبتها زنك اخبار صدا میکند خیلی جای تعجب است !!
چرا ؟ برای اینکه بنا نبود تا شاه کسی را بطلبد کسی سبقت بر این‌جسارت نماید و از ان طرف زنك اخبار را بصدا در اورد این کیست زنك میزند ؟ این ملائکه رحمت است . این فرشته نجات است بلی فرشته نجات بصورت کودکی از شاهزاد کان درجه اول که طرف تعلق شاه است و هیچکس جرئت ندارد که بر خلاف میل او حرکت کند در امده و او فرشته نجات از

حرمسرا خیالش گرفته است که زنگ اخبار را بصدا در اورد گویا ان فرشته مامور شده است که سلطان مغرور را از ان خلوت خطرناك بیرون بکشد تا پرده عصمت يك بیگناه مصون ماند شاه است . مغرور است . شهوت است . هوس است عاطفه نمیشناسد ممکن است کم کم دست تعدی اورا بدامن مقدس یکدختر با شرافتی دراز کند که او فقط دل بیکنفر بسته است شاه با کمال حیرت از جا برخواسته از اطاق خلوت بیرون میدود که جسارت لنندکان بزنگ اخبار را مجازات دهد راشل هم اهسته از قفای شاه بیرون رفته می بیند که شاه باطاق دیگری وارد شده همان اطاق که زنکش مربوط باین خلوت است . لهذا موقع را غنیمت شمرده خود را ازحرمسرا بیرون انداخته باطاق انتظاری میرساند که خواهرش لوئیز و رفیقه اش کاترین منتظر نشسته اند و مترصد ند که ایا این صحبت با شاه چه نتیجه خواهد بخشید یکمرتبه می بیند راشل باحالی دگرگون وارد شده اندامش میلرزد . لوئیز ـــ شما را چه میشود ؟ مگر شاه بی التفات بود ؟ راشل موقع صحبت نیست . در منزل بشما میگویم چه بود کاترین ـــ اهسته به لوئیز ـــ گمان دارم این شاه جوان مغرور خارج از موضوع محاکمه صحبتی کرده و طمعی داشته است ایا چنین نیست ؟ راشل ـــ تقریبا همین است

لوئیز ـــ در اینصورت نشستن ما در اینجا خطرناك است زیرا مردم از دست تعدیات اشخاص و مواقع مخاطره مالی و ناموسی بشاه و دربار و زمامداران امور پناه میبرند اگر بنا شد زمامداران خودشان خائن باشند چه باید کرد ؟ گوسفند از شر گرك به پناه چوپان میدود اگر چوپان گرك گله باشدچه باید کرد ؟ کاترین ـــ من هم گمان دارم که بهتر است ما چشم از مال خویش بپوشیم و برای حفظ ناموس خود از اینجا فرار کنیم ما اینقدر رنج برده ایم که ناموس خود را نگهداری کرده فقط با یکنفر دوستی کـه بدانیم

شریك در زندگانی ما خواهد شد دست بدهیم • راشل — تا زوداست برخیزید بردیم هر سه نفر از جا حرکت کرده قصد فرار مینمایند و هر دم بهم میکویند ما سه نفر فراری هستیم که همه جا باید از شر دوستان خود فرار کنیم چطور مردم ارزوی حسن جمال دارند جمالی که وبال انسان باشد چه ثمر داردجمالی که انسان را دائما بزحمت کذارد چه نتیجه دارد خدایا اکر کسی حامل صنع توشد چه کناه کرده است فقط کناهش اینست که چرا خوشکل است ؟ ایاا کر خوشکل شد باید هر کس دست باو دراز میکند تن ببار عار و ننك در دهد اهسته اهسته این سخنان را بهم میکفتند و میرفتند و هردم نظر بعقب میکردند که مبادا فرار انها را کسی بشاه خبر دهد و مامور از عقبشان بیاید هنوز از درب بیرون نرفته بودند که جودت بیك رسید با کمال کشاده روئی بخانمها سلام و دست داده حالت انها را منقلب یافت متعجبانه میکوید خانمها بکجامیروید و چرا میروید خانمها بهم نکاه کرده جواب نمیدهند جودت بیك باز پرسش خود را تکرار مینماید خانمها بار جواب نداده دفعه سوم لوئیز اظهار میدارد که اکر اجازه فرمائید ما از مال خودمان میکذریم و همین امروز هم ازاینجا حرکت خواهیم کرد جودت بیك بفراست میباید که قصه بین انها و شاه بی تجربه جوان واقع شده میپرسد مکر چه رخ داده ؟ باز خانمها جواب نمیدهند جودت بیك میکوید ایا با شاه ملاقات کرده و اجازه رفتن خواسته اید یا مایوس از استرداد مال خود شده اید ؟ لوئیز — فقط راشل مختصری درخلوت باشاه ملاقات کرده و همان ملاقات است که در حکم نومیدی از مال و اجازه مرخصی است جودت بیك — کاملا مطلب را دریافته ایشان را با زبانهای خوش ودلجوئیهای کامل اطمینان داده بهر قسم است باطاق انتظار رهسپرکردانده وخودش اجازه حضور شاه طلبیده مشرف میشود و انچه لازمه سرزنش و توبیخ وتهدید از فتنه خارجه بوده بزمانهای این تاحدی که ممکن است بشاه القاء میکند و شاه را از خیالات واهی منصرف داشته بناء را براداد خواهی و احقاق حق

و پوزش از خانمها گذاشته بنزد ایشان برگشته مراتب را اظهار و براطمینان خاطرشان میافزاید .

ساعت یازده

محاکمات و تحقیقات لازمه تا ساعت یازده ادامه داشت از ان‌بیعدصورت قضایا بحضور اعلیحضرت تقدیم و فرمان شاهی باسترداد اموال مادموازل راشل و استرضای خاطر او و همراهانش صادر و در مقابل امر اعلی برحبس برژین و خانم احمر (ولی در تحت معالجه) و ناگو نیز صادر گشت یکسمت‌فضای سرایه را ظلمت غم که نتیجه جنایت و خیانت برژین و رفقایش بود فرا گرفت سمت دیگر را روشنائی سرور و شادی که جزای نیکوکاران است احاطه کرد مقصرات بحبس روانه و مادموازلها از مال خود برخوردار گشته تشکرات‌خود را بجودت بیك اظهار نمودند و او بحضور همایونی تقدیم داشته سپس همگی از سرایه بیرون رفتند در حالتی که زبانها بمدح و ثنای جودت بیك ناطق‌بود و او هم خزانه وسیع قلب را محل امد و شد دوستی و محبت ایشان قرار داد گاهی بطوری محبت ایشان بقلبش فشار میداد که خون از تمام مجاری‌قلب فوران کرده رنك صورت و سیمای او را گلناری میساخت باز عقل او را فرمان میداد که محبت اشخاص غریبی‌را که از اینجا کوچ خواهندگردباهردرجه از پاکی که باشد نباید بقلب راه داد و باین واسطه خونها در بدن منبسط شده یك حالت خمودی در وجودش پیدا میشد که رنك صورتش را سفید مایل بزردی نشان میداد این حالات را مادموازلها بعلم‌قیافه ادراك میکردند و مسرور میشدند زیرا زنان همهٔ جا خصوصا اروپاو بالاخص دختران باحیا خیلی‌خوششان میاید از جوانانی که مملو از محبت که باحیا توام شده و تنها اثـارش از صورت ظاهر شود نه دست وزبان و سایر اعضاء خلاصه هنگام نشستن‌بدرشکه از برای تودیع یکدستهای با محبتی بسوی هم دراز شد که باحیاء وپاکی‌فطرت

توام بود و تبادل ان فقط از حس لامسه بود با اندکی دخالت باصره ان هم از کوشه چشم نه تمام ان اخرین کلمه که کاترین کفت، این بود اقا کرطوری میشد که با شما مسافرت میکردیم خیلی خوب بود جودت بیك را بار دیکر خون در بدن جوشیده چنین جواب میدهد کمال افتخار را دارم که باشمامسافرت کرده هر خدمتی از دستم براید نسبت بشما مجری دارم لابد شما دانسته‌اید که من برای حکومت قدس (بیت المقدس) نامزد و مامور کشته ام وبهمین‌زودی بسمت فلسطین حرکت خواهم کرداکرشماهم‌میل‌بزیارت‌یاسیاحت‌بیت‌المقدس‌داشته باشید من‌از هرحیث موافقت خواهم کرد کاترین — لوئیز عزیزم شما چه میفرمائید لوئیز — فکر شما خوب است اما حالا اینطور سرایا ایستاده باین سهولت‌نمی توان رای قطعی کرفت راشل — من کاملا موافقم که با اقا برویم‌بفلسطین و از انجا بوسائل صحیحه‌رهسپار ایران شویم جودت بیك — مکر شماقصد ایران دارید ؟ راشل — بلی اقا جودت بیك — پس قطعا بیائید بفلسطین و از ان راه بایران بروید بهتر است و شوهر و خواهر من (شمس الدین بیك سفیر کبیر ایران است ممکن است من توصیه بنویسم که در ایران وسائل تسهیلات امور شما را فراهم نماید .

لوئیز — خیلی متشکریم تصمیم قطعی خودرا تا فردا بشما اطلاع‌خواهم داد (نکارنده کوید اکر حوادث سه قراری باکه کلیه سیاحت نامه دکتر ژاك را باور نمیکنید رجوع بتاریخ نمائید تا بدانید که در همان اوقات شمس‌الدین بیك سفیر کبیر عثمانی بود در دربار ایران و برادر زنش هم جودت بیك بود که حاکم بیت المقدس بود و حتی میتوانید این دو ماموریت و تاریخ انها را از پسر همان شمس الدین بیك که امروز ریاست ترکیه را دارا و مقیم اسلامبول و نامش (اروخان بیك) است سؤال نمائید تا بدانید که ما چیزی

را بی اساس رقمی نویسیم ولو انکه بنظر محترم شما رومان شناخته شود ولی در هر حال قضایای ثابته را در بر دارد که بهیچوجه قابل انکار و بلکه لایق تامل و تردید نیست .

صحبت در میان درشکه

درشکه که لوئیز و راشل و کاترین در ان می نشستند درشکه شخصی جودت بیك است چرا ؟ برای انکه جودت بیك مثل مردهای اروپا تربیت شده که بزنها خیلی احترام میگذارند (اما نه هر زنی یعنی هر زنی که علم و اخلاق و تربیت و انسانیتش بدرجه کامل باشد که لایق هرگونه احترامی باشد جودت بیك بناء بود سوار شود و بمنزل خود برود اما صحبتهای اخیر او را دلالت میکند که بر احترامات خانمها بیفزاید شاید یك همسر های قشنگ خوش اخلاقی که در مسافرت دریا و سواری کشتی بهترین مایه تسلی قلب و سعادت انسان است برای خود تهیه نماید خوب فکری هم کرد زیرا فقط وفقط احساس و مهربانی است که میتواند هر عقده را از دل بکشاید موقع مناسبی هم پیدا شد که اتفاقا درشکه کرایه نرسید چرا برای اینکه نزدیك ظهر است درشکه ها مسافر دارند اعضای ادارات را بمنازل میرسانند بعضی درشکه‌چیها هم‌دست از کار کشیده‌رفع خستگی‌میکنند اسبهارا خوراك میدهند این وسایل‌دست بدست هم داده همین که خانمها بجودت بیك دست داده خواستند از او جدا شوند او دست لوئیز را رها نکرده تکلیف برسواری درشکه خود کرد هر یك جدا جدا عذری برای قبول ان می تراشیدند و جودت بیك رد میکرد بالاخره پس از کشمکش زیاد قبول کردند سوار شدند جودت بیك باطاق یکی‌ازرفقای درباری خود رفت تا درشکه اش عودت کند خانمها در درشکه مشغول صحبت شدند شرحی از حسن اخلاق جودت بیك بیان گردید در اطرف مسافرت باا و

تبادل افکار کرده هنوز از درشکه فرود نیامده بودند که تصمیم قطعی برمسافرت بقدس اتخاذ کردند و قرار بران دادند که بمحض رسیدن بهتل اشیاء خود را بمهمان خانه لب دریا نقل نمایند و در تدارك حرکت بجانب بیروت باشند بناء بر این هنکام پیاده شدن از درشکه خلاصه تصمیم خود را مختصرا برپشت کارتی نوشته توسط درشکه‌چی برای جودت بیك فرستادند ایا میتوانیم بفهمیم که این کارت با ان دل پر از محبت ان جوان شرقی که ارزوی چنان همسرهای غربی را داشت چه کرد اری اکر بنظیر انحال رسیده باشیم حالت او را هم ادراك خواهیم کردهمین قدرمیکوئیم که‌درموقع‌مراجعت‌بمنزل دائمادر میان درشکه بر کارت مذکور نظر میکرد و بقدری خوش حالی خود را بعابرین نشان می داد که هر کس او را به ان حال می دید گمان می نمود که این کارت رقم صدارت جودت بیك است که تا این اندازه اورامسرور کرده است

بلی در ان اوقات در اطراف صدارت هم صحبتهائی بود چه که مدحت پاشا صدر اعظم سابق در بیروت بحالتی شبیه بنفی و تبعید مقیم بودو بعضی ارجاع او را عقیده داشتند . و بعضی تصورات متفرقه دیکر که خالی از موضوع ما است بروی کار اورده بودند . و هر چند جودت بیك به ان مقام نزدیك نبود ولی از ان جا که از ولات مشهور و از مقربین حضور بود این تصور در حقش چندان بعید نمی نمود

وقتی که بدرب سرای خود رسیند پیاده شد و برادر کوچکش او را به ان حال از سرور و خوشی دید ان تصور را که جمعی درحقش کرده بودند و از خزانه خیال بیرون نداده بودند او بزبان اورده گفت امید وارم که این کارتیکه در دست شما است یك بشارت خوبی را حاکی است (از قبیل نامزد شدن بمقام صدارت یا نظیر ان) که این قسم شما را مسرور کرده است و در هر صورت تبریك میکویم . جودت بیك خندان خندان کفت‌هرچه

قسمت هست ازبشارت صدارت هم بالا تر و برای من بهتر است اما احدی از نزدیکان او تا باخر هم نتوانست بفهمد که ان خوشحالی منبعث از کدام قضیه بوده است

پاکت عمانوئیل

از عنوان این جمله تعجب خواهی کرد . زیرا ما عمانوئیل را در وینه در مریض خانه گذاشتیم . ما عمانوئیل را در ردیف سیمون شناخته بودیم . پس پاکت عمانوئیل یعنی چه او بکه مکتوب نوشته ؟ چه نوشته ؟حالا می فهمیم خانمها وارد هتل می شوند . ناهاری صرف میکنند که ازدست زیر دستان برژین در امده . هنوز خدمه هتل از حبس برژین اطلاع نیافته اندااما از نیامدن او متعجب و از امدن مادموازلها و ناهار صرف کردنشان و اثـار سروری که در انها دیده می شود بیشتر متحیر شده یکی از انها اهسته به دیگری می گوید گمان میکنم برژین مقصر شده . دیگری میگوید اگر مقصر باشد و حبس شده باشد ما هم چند روزی نفسی براحت میکشیم در اینضمن ها یك دختری از خدمه می اید نزدیك میز ناهار اهسته بکاترین می گوید ــــ خانم برژین چه شد ؟ کاترین او یك مدتی نزد شما نخواهد امد دختر ــــ خندان عقب دویده میگوید . درست است او مقصر و محبوس شده حالاکه این طور است کاغذ خانم را بیاورم بدهم . فوری رفته پاکتی می اورد و بدست کاترین می دهد کاترین ـ این از کجا امده ؟ نمیدانم

کاترین ـ اخر که بدست تو داده است ؟ دختر ـ صبح مـوزع پست این را اورده بدست برژین داد برژین قدری در خصوص این کاغذفکر کرده می خواست باز کند . بعد ملاحظه کرده مرا صدا زد و گفت این را نگهدار تا من بر گردم . من فهمیدم که می خواهد بر مندرجات انمطلع شود .

وقتیکه روی پاکت را خواندم دیدم بنام شماست خیلی از خیانت برترین بدم امد و قصد کردم که بدست شما بدهم اگر او مرا اذیت نماید . حالا که می فرمائید که او تا مدتی نخواهد امد خیلی مسرور شدهٔ که بی انکه در تحت فشار وی بیفتم امانت شما را بشما میدهم بی انکه توقعی داشته باشم .
کاترین فهمید که این حرفها خالی از تصنع هم نیست و یك قسمت از انها برای طمع خادمه است ولی در هر صورت اظهار خوشنودی از او کرده یك مجیدی باو بخشیده پاکت را از او گرفته بکناری گذاشت تا ناهار تمام شد انگاه در حضور رفقا گشود و این کلمات را که در انجا نوشته بود برای همه رفقاء خواند — عزیزم کاترین — رفتی و مرا در اتش فراق خود و فتنه سیمون گذاشتی من شرح نمیدهم فساد و فتنه سیمون و اذیتهائی که از او بمن رسیدهٔ خصوصا بعد از انکه او اطلاع یافت که شما با مادموازل لوئیزو و راشل سفر کرده اید فوق العادهٔ عصبانی شد و با من بنای بد رفتاری گذاشته حتی بقتل و اعدام من راضی شد عمده علت عداوتش این است که چرا بعضی از اسرار و اخلاق و حتی بازیهای او را شناخته‌ام و در نزد شما بازگو کرده ام . ولی خدا مرا حفظ کرد و من در راه حقیقت گوئی و حقیقت پرستی باکی ندارم و تنها دوستی شما انیس من است من رفاقت او را بدوستی شما بخشیدم و بزرگترین دلیلم این است که من راه مسافرت شما را پیدا کرده ام و عنقریب خودم را بشما میرسانم بی انکه سیمون بفهمد . شما یقین کنید که سیمون نمیداند شما بکدام طرف رفته‌اید و طبیعت نمیگذارد که او دیگر بشما برسد همان طبیعتی که مرا بپاس دوستی صادقانه ام بزودی بشما ملحق خواهد کرد
(دوست صمیمی شما عمانوئیل)

این مکتوب هر سه نفر فراری را بحیرت و بهت غریبی انداخت بقدر بیست دقیقه انگشتها بدندان و سکوت و بهت محیرالعقولی همه سالون را احاطه کرده

بود گاهی یك نفر میگفت عجب عجب !! و باز ساکت میشد . عاقبت هر سه نفر بر خواسته بجمع اوری اسباب خود اقدام نموده هر دم با هم میگویند زود برویم که مبادا عمانوئیل برسد شاید او دروغ گفته و سیمو نهـم خبـر دار شده از قفای ما بیاید . زود اسباب را جمع کنید گاهی میگویند این سیمون عجب حقه بازی است که بخفیه کاری در همه جا دست پیدا کرده (در اینجا خاطر نشان کنیم که هر چند خانمها وحشت کردند ولی بعدها خواهیم فهمید که عمانوئیل هم جنس و همرنك سیمون نبوده بلکه موافقتش با او عاریتی است و بالاخره راستی و خوشخوئی وی ثابت شده در یك موقع غریبی در وسط یك حادثه خیلی شگفت اوری بدوست خود میرسد و نکته دیگر اینکه چون محبت حقیقی وراستی گفتار یك تاثیر مهمی دارد این است که هر چند کاترین در بد بینی بعمانوئیل با لوئیز و راشل تظاهر بهمراهی و موافقت میکند . ولی سرا در حق او بدبین نیست بلکه در زوایای قلبش اثری از محبت او موجود است و ما خاتمه احوال همه را خواهیم شناخت

مهمانخانه لب دریا

عصر امروز گماشته جودت بیك برای تحقیقات دریائی بکمپانـی کشتی رانی رفته ضمنا بر حسب ماموریتی که از طرف اربابش دارد بمهمانخانه لب دریا که از موسسات کمپانی است رفته از حال مهمانهای تـازه و تصمیمات ایشان اطلاعاتی بدست اورده اقای خودرا مطلع میسازد

جودت بیك پس از اطمینان باینکه مقدمات سعادت او در حسن مصاحبت یك چنان همسفرهائی فراهم شده تدارك سفر خود را بیشتر و بهتر از انچه قبلا در نظر داشت دید فردای ان برای ملاقات همسفر های خویش بمهمانخانه امده مسرت خود را در حضور ایشان تقدیم میدارد و پس از صرف چای و

شیرینی و رد و بدل صحبتهائی که بیشتر انسان را بخوشی آن سفر امیدوار میتواند داشت بالاخره دست داده مرخص میشود . بهترین کشتیهای (لوکارنو) روز ۳ شنبه یازدهم . حرکت میکند بنا بر این چهار روز دیگر باید این سه فراری در مهمانخانه بمانند . برای جودت بیك هر روزی بقدر سالی و هر ساعتی بقدر ماهی طولانی جلوه میکند . هر روز اقلا یکمرتبه و گاهی دو مرتبه بمهمانخانه سری میزند . ابدا جلال وشوکت او مانع از بروز محبت او نمیشود . ابدا خیال نمی کند که من والی یکمرکز مهمی مثل فلسطین هستم و امد و شد من بمهمانخانهٔ نزد دختران اروپائی با هر درجه ازعلم وشرافتی را دارا خوش نما نیست . خصوصا در نظر اهل شرق و بالاخص نزد اهل اسلام که باینگونه امور خیلی اهمیت میدهند . اری دوستی زیاد . محبت سرشار . عشق مفرط . ابدا برای انسان چشم وگوش باقی نمی گذارد . انسان در مقابل عشق خیر و شر خود را نمیشناسد . با اینکه ما جودت بیك را خیلی دوست میداریم . با اینکه غیرت و فتوت و جوانمردی او را تعریف کردیم . بااین که جنبه ازادی خواهی او را تقدیر میکنیم باز نمی توانیم از جوانی وبیتجربگی او ذکری نکنیم . این امد و شد همه روزه . این دلباختگی دائمی . این سرگرمی بمعاشقه که منبعث از جوانی او است عاقبت او را بیك خسارت جبران ناپذیری دچار خواهد کرد .

این اعتذار بدتر از گناه است

وقتی در ازمیر بودم و در میان یکجوان فرانسوی و یکنفر ضابط عثمانی در یك مجلسی مذاکرات فلسفی و فلسفه بافی دایر بود . رشته سخن باینجا کشید که جوانان عثمانی هر چه بفرانسه میروند نمی توانند کاری برای مملکت خود بسازند و از علم و سیاست اروپا بهره با خود بیاورند . بالعکس زنان

اروپا وقتی که بخاك عثمانی امدند همه نوع استفاده های اقتصادی و سیاسی میکنند . هر یك از متخاصمین فلسفهٔ برای این قضیهٔ تراشیدند تا کاه یکشخص ایرانی رسید و اجازه خواسته گفت ما ایرانیان که بنظر ما ن کرفتاریم و فلسفة اش اینست که جوانان شرق از بسکه ازادی ندیده و با زن معاشرت نکرده اند بمحض اینکه وارد شدند و با یك مادموازلی که فقط بمبلغ دو فرانك یا کمتر حسن و زیبائی خود را بمعرض نمایش در اورده اشنا شدند چنان دل از دست میدهند که ان زیبائی دو فرانکی او را حاضرند بمیلیون هافرانك بلکه بجان و جسم خریداری نمایند . غافل ار اینکه این‌حسن‌وجمالی که با نیم فرانك بودر و یك فرانك ماتیك و نیم فرانك روغن لیلبا فراهم شده اکر خیلی محل حاجت باشد باید بده فرانك خرید و پس از رفع حاجت اورا رها کرد تا عقب کارخویش برود نه این که هستی را در مقابل او بر طبق اخلاص کذاشت و حتی اسرار کارومملکت خود را هم در مقابل زیبائی‌او تقدیم کرد و همچنین اکر ان مادموازل بمملکت شرق بیاید معامله جوانان شرقی با او بدان روش‌است که‌ذکر شد

این است که تا ازادی نیست یا معنی ازادی را مردم نفهمیده اند و کمان میکنند که ازادی فقط برای اجرای شهوت است — حال بدین منوال است که ذکر شد ولی اهالی اروپا از بس با زن — معاشرت کرده اند و انهارا احترام کذاشته اند دیکر معاشرت زنان پیش — ایشان قیمتی ندارد و معامله باانهامعاملات رسمانه است ، بلکه غالبا ازمعاملات رسمانه هم کریزانند و میل دارند اصلا طرف معامله نباشند . اینست حقیقت‌و فلسفه این کار من پس از شنیدن این کلمات در دل خود انرا تصدیق — کردم و بر هوش ان شخص ایرانی افرین کفتم و همیشه صحبتهای اودرمد نظرم بود تا انکهٔ در دو سال قبل یعنی در سنه **۱۳۰۱** و **۳۰۲** شمسی که در خارجه بودم یکی از جوانان ایرانی نژاد را دیدم که او را خیلی‌عالی

و اعلا می داند و اگر هم نمی داند جهل بعضی از مردمان عوام را که تدبلا و نشناخته در حق او چیز ها قائل شده اند غنیمت شمرده خود را واجد و دارای یك مقام بلند و رتبه ارجمندمعرفی می کند و با یك استنادات متزلزلهٔ خویش را وارث ملك و ملکوت و مالك مال و جان بلکه دین و ایمان جمعی می داند در حالتی که اخلاق و اعمال سری او کاملا بر خلاف تظاهرات اوست

خلاصه انجوان در مدت دو سال ۳ سفر باروپا رفت بدون اینکه هیچ شغل و مقصدی در نظر داشته باشد . صفری ۷ ماه و ۸ ماه و ۹ماه در (انتر لاکن) و سایر شهر های سویس اقامت نموده بملاهی و مناهی پرداخت و در مصر از مریدان خاص او شنیدم که در یك سفر شش هزار چینه که بیست و چهار هزار تومان پول ایران است بمصرف ان اعمال نهانه خود رسانیده (انهم ازمال‌ما ایرانیان بدبخت که بعنوان حقوق . . . یا بیت المال . . . از طرف بی خبرانی چند که‌جهت او ارسال می‌شود)

در این جا خبطی که من کردم این بود که ملاحظه نکردم که هر کس بیك عالمی سر گرم است نمی‌توان‌اورا باین زودیها منصرف کردخصوصا کسی که یك عده مریدی داشته باشد که هر یك از انها بهتر از یك مزرعه شش دانك هستند در این صورت شبهه نیست که غرور او مانع است از این که حتی خیر خود را بشناسد و سخن کسی را خاصه زیر دست خود را بشنود بالجمله با همان نظری که داشتم در این که این کونه جوانان از ان قدر امد و شد کردنشان باروپا جز خسران و زیان خود و فامیل و اتباعشان نتیجه حاصل نمی‌شود در مقام جسارت بر امدہ ودر لفافه عبارات باو نوشتم که این قدر توجه باروپا با ان حقائق و اسرار خفیه که من خودم در اروپا نسبت باین مسافرت های شما حاصل کرده ام نتیجه ندارد و بالاخره کار بجا های خوبی نمی کشد .

چون این بیان من مخالف ذوق و شوق و میل او بود شوقـی باستماع ان اظهار نکرد و چون نمی توانست عینا این قضیه را نزد مـردم خود دستاویز کند لهذا بوسائل دیگر تشبث نمود . من که با او علاقـه روحی نداشتم اهمیت به تشبثات‌او ندادم پیش از انکه او مفتریات و کلمات خادعانه خود را نشر کند دامن را از او و اتباعش فراجیدم زیرا ملاحظه کردم که برای ایران ما یك جوان بی علاقه عیاش که در ظواهر امور دخالت دارد کافی است و دیگر سزاوار نیست که یك دسیسه کار سری را هم ترویج نموده مبالغی هم از ان راه بگذاریم باروپا رود و صرف عیاشی این جوان شود . مجملا مخالفت من علنی شدن و اگر در نظر قارئیـن باشد تقریبا هیجده ماه قبل از این تاریخ بشرح این امور را در مقاله (فرق شرق و غرب) که در زمان مرحوم (صبا) درج کرده ام در تحت اشارت و کنایات ابلغ از تصریح ذکر نموده ام

مخلاصه بطوریکه همه اشنایان من میدانند دو سال‌است که این‌قضایا کشف شده و کاشف ان نه تنها منم بلکه‌جمعی در این امور دخیلند و اگر چـه فقط من در تحت فشار و امرار مردم عوام کالهوام او واقـع شده ام ولی افتخار دارم که برای حق گوئی باین فشار ها دچار گشته و اینك می توانم با اطلاعات کافی در این باب چیزی بنگارم عجالتا در این موضوع بیش از این سخن نمیگویم . ولی شاید در اتیه نزدیك از اثار قلم این بنده جمیع اسرار و حقه بازیهای این جوان (دین گذار) که میخواهـد عینا مثل ان جوان (سیا ستمدار) پول ایران را ببرد دراروپا صرف شهوت رانی نماید از پرده در اید و رایج‌المعامله بازار گردد بلکه وجوه شباهت این دو جوان ایرانی که هر یك از جهتی مایه ننك ایرانیان شده اند و حتی روابط و مناسبا ت ظاهره ایشان را هم گه‌گی و بچه طریق با هم مرتبط شده اند

شرح داده با اسناد مثبته بنظر عموم ایرانیان برسانیم شاید اتباع هــر دو ایشان پی بحقایق امور برده دست از طرفداری انها که مایه خرابی مملکت است بردارند و بیش از ایــن عوامل فساد و نفاق را در این کشور بکار نیندازند و اگر چه چنین مینمــاید که این حاشیه را در طــی تالیف یك سیاحت نامه نکاشتن چندان بلطف و نزاکت نزدیك نباشد ولی چون موقع مناسب بود لازم شد تذکر داده شود باینکه یك سلسله حقائقی از قبیل انچه ذکر شد در نزد من است و عنقریب بصورت یك کتاب خیلی مفید اشاعه خواهد شد امید است کسانی که میل دارند بر اینکونه امور اطلاع یابند واسرار خفیه حقه بازان روزکار را بشناسند در طلب ان کتاب بــرایند که بمراتب بیش از این سیاحت نامه از ان کتاب استفاده خواهند کرد . با وجود این از حاشیه رفتن خود نیز معذرت خواسته فکر خوانندکان را بمتن حکایت معطوف داشته اینك بموضوع خویش بر میکردیم (مصنف ع . ایتی)

❊ جودت بیك بکشتی نمیرسید ❊

روز موعود رسید . پاسپورتها حاضر شده . بلیطهای کشتی کرفته شده تهیه سفر دیده شده . دلها بدلها پیوند شده . اوروی این مسافرت در دلها ریشه برده . چیزی که در دل هیچیك از طرفین بلکه هیچ ادم پیش بینی نمی کذرد اینست که عائق و مانعی پیش اید و هیچ دستی بتواند که بر دفتر این مسافرت خط نسخی بکشد ساعت حرکت نزدیك شد - صندوقهای لباس . کیفهای سفری . جامه دانهای متعدد . تخت خواب سفری و مفرش و سایر اسباب جودت بیك در عرابه مخصوص نقل بمهمانخانه شده و موقع رسید پل کشتی کذاشته شد . مردم سبقت بر یکدیکر میجویند اسبابهای خــود را بکشتی میکشند . ادمهای جودت بیك هم با پیشکار او حاضر شده اشیاء رابه کشتی وارد کردند - خانمها هــم اسبابهــای خود را بحمالها داده با راهنمائی

و معاونت ادمهای مذکور بکشتی رسانیدند شش اطاق در کشتی گرفته شده سه تا در جوار هم برای خانمها سه تا دیگرهم برای جودت بیك وهمراهانش تخصیص شده اشیاء زیادی بباگاژ داده شد قبض باگاژ دریافت شد مادموازلها در عرشه کشتی قدم میزدند منتظر ورود جودت بیك هستند . جودت بیك نیامد .چه شد ؟ کجا رفت ؟ وای ساعت حرکت نزدیك است - نیمساعت هم گذشت نیمساعت دیگر هم بیشتر وقت نیست ؟ یکربع هم گذشت بوق کشتی بصدا در امد . عقب ماندهگان رسیدند . هر کسی سعی میکنند که خود را زود تر وارد کند . مادموازلها در عرشه کشتی در میان مسافرین و کسانیکه بعجله وارد میشوند نظر انداخته هم سفر خود را که بامید او حرکت کرده اند نمی بینند .

یك حالت اضطراب و انقلابی در انها پدید شد گاهی میدوند نزد پیشکار و ادم های جودت بیك میگویند چه شد ؟ چرا افندی نرسید ؟ یکربع دیگر کشتی حرکت می‌کند پیشکار میگوید نمیدانم . من‌هم متحیرم که ایا چه‌اتفاق افتاده . باز خانمها بعرشه بالا رفته نظر بساحل میکنند در باوار لب دریا چشم می اندازند . عینك دوربین میگذارند .مضطربانه پائین‌دویده بهپیشکار میگویند یکی را عقب افندی بفرستید . پیشکار جواب میدهد می ترسم او هم برود و نتواند برگردد .

بالاخره یکنفر از کشتی بیرون امده عقب افندی میرود بر انتظار های منتظرین میافزاید هر دم بساعت نگاه میکنند و میگویندهفت دقیقه وقت داریم باز هم میگویند سه دقیقهٔ هم گذشت چهار دقیقه دیگر مانده‌است . اه این چهار دقیقه هم گذشت پل کشتی کشیده شد بوق حرکت صدا کرد . نه جودت بیك امد نه ادمش . کشتی حرکت کرد ، دلهای منتظرین هم بطپیدن افتاد (منتظرین را بلب امد نفس) کشتی حرکت کرد . اما هنوز بخوبی براه نیفتاده . حرکات بطئی ابتدائیش تمام نشده هر چند ذرعی که کشتی ازکناره دور می‌شود بر یاس و نومیدی منتظرین می افزاید . مسافرین که برای وداع

بدرقــه کند کان خود با طــراف دیوار های کشتی صف زده اند از حالت این مادموازلها و ادمهای جودت بیك تعجب شده گاهی بیدرقه چیهای خود که بر لب دریا ایستاده دستمال های خود را حرکت میدهند نظر کرد معامله بمثل نموده دستمال حرکت میدهند و کلاه بر میدارند و فوری چشم رابکشتی‌انداخته اینددسته را بحالت انتظار و نومیدی می‌بینند متعجب کرده گاهی بهم می کویند (اما هر سه تا خوشگلند) یکمرتبه میبینند خانمها بگریه افتاده دستمالهای خود را بحرکت اوردند نگاه بکناره کرده‌می‌بینند یکنفر شخص مجللــی از درشکه پیاده شده کاهی کلاه بر میدارد کاهی دستمال بهوا میبرد و از دور معلوم است که خیلی اضطراب دارد . این‌کیست ؟ این جودت بیك است . وقتــی رسیده که تقریبا کشتی پانصد قدم از کناره دور شده اما توقف ان غیرممکن است اکر چه برای شاه‌باشد

بالجمله کشتی بوسط دریا رسید سیر خود را سریع کرددیگر دستمال های طرفین دیده نمیشود کم کم ادمها هم تشخیص داده نمی‌شوند اخر کار بجائی رسید که کشتی در نظر بدرقه‌چیها بقدر قایقی مینمود و هیئت بدرقه‌چیها هم در نظر مسافرین مثل‌لکه سیاهی مینمود. دلها را از هم کندند وبایك کام های تلخی که از اب دریا تلختربود . خانمها در اطاق های خود قرار کرفته دل بدریا زدند و جودت بیك بدرشکه خود نشسته مایوسانه با اه و افسوس مراجعت کرد .

ایا جودت بیك کجا بوده

ما نمیدانیم که ایا پادشاه عثمانی با جودت بیك در دوستی مــادموازل رقابتی داشته و عمدا او رادر دربار معطل کرده یا طبعا این قضیه واقع شده اینقدر میدانیم که جودت بیك دقائق حرکت خود را که بایست ساعات واوقات پر سعادتی را از عقب داشته باشد فدای استبداد سلطان و استماع سخنان او

نموده • دو ساعت پیش از حرکت کشتی پیشخدمت خاصه سلطانی میاید نزد جودت بیك واورابدربارحضورسلطان‌میبرددرحالتی که‌اوحتی‌تودیع‌واخذ دستورات لازمه‌و اخرین تعظیم وتکریمی که‌برای‌یکنفر مامور رسمی لازم‌است‌بعمل‌اورده بوده و ابدا انتظار نمی‌برده است که‌بار دیگر‌بدربار‌احضار شود ان هم‌با این‌رویه‌از تعطیل‌و تاخیری که منتهی بفراق و جدائی دوستانش و باز ماندن از سفر آن - روزش خواهد شد •

در این که شاه می دانسته است که جودت بیك همراه یك خانمهائی سفر خواهد کرد که خودش ارزوی معاشرت انها را داشته شبهه ئی نیست ، ولی در این که ایا عمدا او را معطل کرده یا نه هنوز فهمیده نشده است اگر عمدا با او غرض ورزی نگرده باشد باز جای تعجب است که او را احضار رده هنگام ورود او بدربار شاه بحرمسرا می رود و زیاده از یك ساعت بیرون نمی اید

معلوم است که ان ساعت خیلی ساعت پر اندوه و دغدغه بوده است برای جودت بیك که نه می تواند بی اجازه شاه از پی مقصود خود برود و نه شاه بیرون می اید تا حرفها زده شود و او بمقصد برسد پس از بیرون شدن از حرمسرا باز تا مدتی با او سخن نگفته واو را در انتظار میگذارد—

سپس شروع بصحبت کرده یك دستورات دور و درازی باو می دهد در موضوع ملاقات مدحت پاشا در بیروت و همچنین دستوراتی راجع بنفیان مذهبی ایرانی که در حدود بیروت در حبس نظر بوده اند و اگر چه - دانستن این موضوع هم بی فایده نیست و مخصوصا در قسمتی که مدحت پاشا مامور انجام ان می شود چیز هائی است که حتی نزدیك ترین اشخاص انها از ان جریانات اطلاع ندارند ولی عجالتا ما اگر متوجه ان قسمت شویم از متن حکایت خود دور میمانیم لهذا انظار را متوجه کتاب مشار الیه مینمائیم—

بیچاره جودت بیك در حضور شاه نمی تواند بساعت خود نگاه کند و نمی تواند شاه را امر باختصار نماید . از طرفی هم قلبش در کمال اضطراب و انقلاب است از جهت باز ماندن از سفر و هم دور ماندن از رفقای عزیز خود شاید هر کسی می تواند ان حالت جودت بیك را بنظر دراورده بر استبداد نفرین فرستد . بالجمله وقتی که حرفهای شاه با تمام حواشی ان باتمام رسید جودت بیك از دربار بیرون امده با کمال عجله بر درشکه خود نشسته هر دم درشکه چی را ترغیب بر تندروی می کند و هردقیقه بساعت خود نگاه کرده می کوید ۵ دقیقه و ۳ دقیقه و یك دقیقه وقت باقی است تا دقیقه اخرین رسیده اه می کشد و بطوری شاه را دشنام می کوید که درشکه چی انرا شنیده با کمال تعجب بعقب سر نظر کرده جودت بیك را غضبناك دیده میخندد و باز باسبها شلاق زده تند میکند . وقتی که بلب دریا میرسد ۷ دقیقه بوده است که کشتی حرکت کرده بود

دیکر معلوم است که چه حسرت و یاسی متوجه او میشود او بر لب دریا و مادموازلها چنانکه گفتیم در عرشه کشتی از دور نظر های حسرت بهم دوخته چاره را منحصر می بینند که داغهای دل و اتشهای قلب خود را بجانب هوا بتوسط دستمالهائی که ان تاب تحمل اتش را ندارد شعله ورسازند و تنها نتیجهٔ که بکیرند ان باشد که نظر دوستان را بان دود سینه یااتش قلب متوجه سازند و لانه اتش دل عاشقان نه اب دریا را فرو می نشاندو نه کشتی را از رفتن منع میکند و نه نا خدا را متاثر میسازد که ان نهنك اتشین (کشتی بحار را) از سیاحت در بحار جاو کیری کند یا زمام او را قدری نکهدارد تا چند دقیقه دیکر سیمای دوستان ولو از دور باشد دیده شود اه چه ساعات پر اندوهی است ان دقائقی که دوستان (باین قسم) از هم جدا میشوند

بلی این دقایق مانند همان دقائقی است که جان از بدن جدا می شود . ولی همان طور که تن را از فراق جان علاج و گریزی نیست . بهمین قسم جودت بیك را از مفارقت دوستان جانی علاجی نمانده با دیده‌های گریان بدرشگه خود نشسته بمنزل خویش بر گشت در حالتی که هر کس او را می دید می فهمید که یك چیز بسیار نفیسی از دست او بیرون رفته است . بقواون ان‌الموت صعب و انما مفارقت الاحباب البته اصعب

زیبائی مدال و از زشتی منال

از مقالات گذشته دانستیم که جودت بیك زیبا ترین جوانی بود که نظیرش در دربار عثمانی کمتر دیده می شد . که‌بر خلاف او پیشکارش زشت ترین اشخاصی بود که بزشتی ضرب المثل دربار بود خانم های عثمانی در همه جا ذکر زیبائی جمال جودت بیك را کرده از او طرفداری میکردند و فورا از زشتی پیشکار او سخن بمیان اورده تنقید مینمودند همیشه جودت بیك بر خود می بالید و پیشکارش بخدا می نالید تا انکه ناگهان کار منقلب شد بقسمی که جودت بیك از وصال زیبا ترین شاهد دلربا محروم شد و پیشکارش همدم سعادت و اقبال گشته بمقامی رسید که با همان‌محبوبه ناز همدم و همراز و هم سفر هم پرواز شد

هر چند ان شاهد داربامقدس تر از این است که تصور ناصوابی در باره اش کرده باشیم ولی عجالتا این قدر طبیعت بما می فهماند که زیبائی تنها شخص را کامروا نمی سازد چنانکه زشتی صورت مورث ناکامی انسان نمی شود . بلکه بالعکس صاحب جمال پیوسته در وبال است‌وخوش امد گوئی صورت پرستان او را عزیز بی جهت ساخته از مقام حزم‌واندیشه و تدبیر در هر پیشه دور و مهجور می سازد و بدره هول ناك خود پسندی

و غرورش می اندازد اگر چه خواهی گفت گلیت ندارد ولی غالبا چنین‌است
و خیلی کم است ان کس که‌بحسن خود ننازد و بر زیر دستان نتازد

حالا بیا همان قدر که بر حسرت و حرمان جودت بیك غصهٔ خوردی
و اندوه بردی برای نیك بختی و سعادت پیشکارش خورسند شو که دست
قدرت او را بجای اربابش نشانیده و او را در بر یك شاهد زیبائی‌نشانده
که حتی نسیم هوا و امواج دریا و ذرات و اشعه افتاب عالم تابی که جلوه
اش بر روی ابها دریا مثل جلوه جمال مادموازل راشل بنظر می رسد او
را تبریك گفته هر دم بزبان بی زبانی میگویند مبارك باد بر تو این مصاحبت
بی الایش که غرور و سوء رفتار جودت بیك و رقابت شاه خود پسند برایت
فراهم کرده است

ایا جودت بیك دیگر با ان دلبر نازنین ملاقات خواهد گرد ؟ اگر
سیمون بوصل لوئیز رسید، اگر سلامون با کاترین توانست هم اغوش شود
اگر شاه عثمانی با ان قدرت و عظمتش توانست قلب لطیف راشل را نرم‌و
او را با خود گرم کند . جودت بیك هم خواهد توانست که خود را از
پشت دریای مدیترانه بکنار نکار ماه روبرساند - این راشل یك‌دختر مقدس
پاکی است که هر کس در اعماق قلب خود هم نیت غیر مقدس در حقش
داشته باشد بالاخره موفق نخواهد گشت این راشل صاحب عزیزی دارد که‌فقط
او باید با وی هم دوش و هم اغوش گردد ما از نیت جودت بیك‌وخواهند گان
دیگر راشل خبر نداریم زیرا نیت اشخاص یك امر پوشیده ایست که
احدی بر ان اطلاع ندارد مگر صاحب ان نیت . اما این قدر می
دانیم که راشل خودش مایل نیست که دامنش بلوث وجود نا محرمان الوده
گردد و تنها مقصدش اینست که خودرا بصاحب خود برساند و عاقبت‌دست
هر بیگانه نا محرمی را از دامان خود دور خواهد ساخت و خود را بدامان

دکتر ژاك خواهد انداخت

انها که سفر دریا کرده اند می دانند که در وقت ورود کشتی و ملاحظه امواج دریا که پیوسته مانند کوه های متحرك بر اثر یکدیگر بر سر هم می خورد و شنیدن ان صدا های مهیبی که چون صدای رعد بدن را مرتعد و مرتعش میسازد و از مشاهده ان کمهائی که در موقع مستی یادیوانکی دریا بمثات دیو های مست بظهور می رسد در ابتدا هر انسان قوی القلب را بوحشت می اندازد . کم کم وحشت انسان بر طرف شده در هنگام حرکت کشتی یك حالت انقطاع و دل بریدگی از حیات طبعا پیش می اید . سپس یك انقلاب درونی متوجه انسان می شود . خصوصا برای اشخاصی که نخستین سفر دریاشان باشد ومخصوص ادمهای مرطوب یا کسانی که صفراء در وجودشان غلبه دارد و بالاخص اکر دریا را طوفان و انقلابی پدید اید اما همین که یك شبانه روز کذشت خوف و هراس و دل بریدگی از حیات و انقلاب درونی و سایر حالات فوق العاده مبدل بیك حالت عادی کشته متدرجا انسان را به حال طبیعی اورده کار را بجائی میرساند که نشاط و سرور شخص از خشکی بیشتر و حتی یك حالت عشق سرشاری در وجود تولید میشود و هر کس در هر عالمی باشد و هر محبت و دوستی را که در دل داشته باشد بر شدت ان میافزاید . اکر معشوق یا معشوقه اش همراهش هست با یك حرارت و کرمی که در وطن کمتر انرا در خود میدید میل بمهربانی و معاشقه و تبادل مهر و محبت مینماید و اکر دوستش همراهش نیست هجر و فراق او موثر شده هر دم ارزوی حضور وی را میکند و کاهی با اب دریا سخن کفته با یك رقت قلب و فراغت حال و بالی کلمات دوستی و عشق و غیره را تکرار می نماید چه بسا دوستیها که در کشتی و در وسط دریا پیدا شده و چنان پایه اش استوار کشته که عکس العمل اینکه کفته اند این دوستی (پایه اش

پر آب است) صورت بستهٔ بلکه بینانش از زیر حدید محکم تر کشته است اری این حالات را بکم و زیادی هر راکب کشتی و مسافر دریا احساس کرده است . حتی عملجات کشتی هم از ان حالت فوق العادة بی خبر نمانده اند و اکر چه برای یکدفعه نیز شده باشد خصوصا در مواقع طوفان وموارد مخاطرات محتمله یك همچو حالاتی را در خود دیده اند و یك انقطاع ورقت قلب تا تاثیر هجر و فراق محبوبه و غیرة غیرة در خویش مشاهده نموده‌اند با اینکه مادموازلها خیلی سفر دریا کرده اند باز همه این حالات در وجودشان سیر خود را کرده روز دوم همکی بفکر یکتا محبوب بی نظیر خود دکتر ژالك می افتند و تمام انروز را با همدم از دوستی او زده حرفهای معاشقةرا بمیان اورده بالاخرة بحطابات موثرة که باب دریا میکردند سخن را خاتمه دادند پیشکار جودت بیك چون در حسن اخلاق کامل است هیچکاه از بروز ملاطفت و مهربانی کوتاهی نکرده چندان رضای خاطر ایشان را جلب کرد که همه با هم می کفتند این جوان مرد با وجود این کراهت منظر چندان دل ما را بخود متوجه کرده که یاد جودت بیك را از دل ما بیرون می‌برد و مهر خود را بجای اربابش در دل ما می نشاند

نیك بختی پیشکار از این ببعد شروع شده خانمها شام و ناهار رابا تو می خورند

نوکر ترك بانام اروپائی

یکی از نوکر های جودت بیك که ترك خشن اروپا ندیده ایست و با همان عادات ترکی یا شرقی در اکل و شرب و سایر شئون رفتار مینماید در ان اولین دفعه که پیشکار جودت بیك را دید با مادموازلها خوراك میکنند و در ضمن خوراك (بیرة) یعنی اب جوی هم میزنند و کاهی هم یك مزاح لطیفی فیمابین رد و بدل شده لبهای قشنك مادموازلها خندان میشود دیك حسدش

بجوش امده بناء میگند بغرغر کردن و هر دم بزیر لب سخنانی به ترکی می گوید .که پیشکار رنکش بر افروخته میشود و خانمها از افروختکی رنك او میفهمند که ان نوکر راجع بخوراك سخنی میکوید ، گاه گاهی هم یك کلمه انرا میفهمند که در موضوع اکل و شرب است اما از انجا که ترکی را کامل نمیدانند اصل مقصود را بدست نمیاورند ان نوکر ترك سخنان خود را اعاد کرده میکوید به ما نوکر تو نیستم که باید برویم در کوشه تنهائی پس‌مانده‌های تو را بخوریم ما و تو همقطاریم ارباب همه ماها جودت بیك است پولی که خرج میشود از مال اوست این خانمها هم اشنای او هستند هر چه هست باید همه باهم بخوریم و باهم بنشینیم و باهم کیف کنیم از کجا شما همچوعزیز بی جهت شده اید برای ان حسن و جمالت است یا جوانیت کجایٔ ما ازتوکمتر است مکر ما نمیخواهیم روی میز پهلوی همچوخانمهای قشنك غذا بخوریم‌مجملا پیشکار بسیار مکدر گشته اثار خجلت از سیمایش‌ظاهر و خانمها چون او را با تربیت تر از سایر نوکرها می بینند و جانشین جودت بیك میشناسند همیشه سعی دارند که مادامیکه یك مسائل خارج از نزاکت و حالت‌جلافت و سبك‌های سبکی در میان نیست او را راضی نکهدارند در این موقع که نوکر را در غرغر دیده و او را خجل مشاهده کرده راشل سبقت بکلام کرده می کوید اقا این نوکر چه میکوید پیشکار ـــ خانم دخلی بشما ندارد راجع بخود مان است من او را راضی و ساکت خواهم کرد راشل ـــ اما من کمان نمیکنم که صحبت از خوراك در میان بود خواهش میکنم حقیقت را بفرمائیدماحاضریم که با نوکر و کنیز و غلام هم‌غذا صرف کنیم اصلاقا نبایست انسان تکبرکند سزاوار نیست نوکرها غذای سرد و عقب مانده و کم صرف نمایند باید اجازه بدهید که دفعه دیگر او هم سر میز حاضر شودپیشکار چون میداند که‌اسباب رسوائی فراهم خواهد کرد از قبول این تقاضا استنکاف میورزد خانمهاهریك

بنوبت خود از این نوکر توسط کرده بالاخره پیشکاررا راضی می نمایند که دفعه دیگر ان نوکر هم برسر میز حاضر شده همه با هم غذا صرف نمایند بناء براین پیشکار نوکر مزبور را اطمینان میدهد و او خوشحال و مسرورانه از سالون ناهار خوری بیرون میرود بعد از ساعتی پیشکار اورا بگوشه کشیده اصرار میکند که اگر ممکن است از این هم خوراکی با خانمها وهوس فضاحت اوربگذر اما نصایح پیشکار اثری نکرده امکاداز او قول میگیرد که خیلی مودب برسر میز بنشیند و غذارا اهسته بخورد . بطوری که دهانش صدا نکند وغذائی که اسمش را نمیدانند سرمیز از اسم ان نپرسد و قسمی خود را نشان دهد که گویا همه خوراکها و مشروبات را می شناسد و خنده بیجا نکند . بالجمله شطری از این مقوله اورا پند داده قول می گیرد و از ان وقت تا موقع غذا چند دفعه این قضایا را تکرار می کند تا انکه موقع غذا میرسد . ساعت هشت فرنگی است غالبا در کشتیها ساعت هشت بمقدمات خوراك از قبیل مشروبات و غیره پرداخته تا ساعت هشت ونیم غذا حاضر و در ساعت نه هر کسی از سالون بیرون میاید اقای پیشکار بانوکر مذکور وارد سالون شده مادموازلها هم با ان لطافت و ظرافت از منازل خود بجانب سالون خرامان میایند . وارد میشوند دست میدهند نوکر را هم بقدر ارباب نوازش می کنند ولی نه او زبان خانمها را میداند نه انها زبان اورا ولی انها چنانکه گفتیم گاهی یك کلمه از کلمات لازمه که محل حاجت است بترکی سخن میگویند اما کارکنان کشتی همه کاملا ترکی میدانند . همین که بر سر میز نشستند ابجو طلبیدند . چنانکه همه میدانیم رسم ما اروپائیها اینست که گیلاسی که بنا هست ابجو در ان بریزند چون اب کف میکند و گاهی از سر گیلاس بیرون میریزد اینست که برای هر گیلاسی یك زیر گیلاس مقوائی قشنك که شبیه بگرده نان بیسکویت است ترتیب داده اند برای اینکه حوله روی میز الوده بابجو نشود .

در این موقع که هر یك از حاضرین سالون ابجو میطلبیدند از ان نوکر هم می پرسند که شما ابجو میاشامید ؟ میگوید بلی چون که عادی هستم همین که ابجو برایش اورده گیلاس را با ان مقوا بهپیشش می گذارند بی انکه ببیند دیگران چه میکنند یا صبر کند تا دیگران بیاشامند ابجو را بسر کشیده ان مقوا را برداشته بگمان اینکه بیسکویت است بنا می کند دندان زدن می بیند خیلی‌سخت‌است بدودستی انرا گرفته و دندان را محکم بر ان کوبیده قطعه‌از ان را میکند و بناء میکندبجاویدن حضار ابدا نمفهمند که او چه تصوری کرده و برای چه این مقوی را با دندان پاره کرده می جاود بالاخره کم کم ادراك مینماید که او مقوی را خوراگی تصور کرده جدا بخوردن ان مشغولست چند دفعه پیشکار نظر های غضب الود باو میکند اما او بقدری با ان‌بیسکویت مطلوب خود دست و گریبانی است که ابدا با اشارات ارباب خود بر خورد نکرده بزد و خورد مشغول است . ضمنا پیشخدمت امده گیلاسها را جمع می کند و از هر کسی میپرسد که دیگر میل دارید یا نه ؟ هر کسی از لا و نعم جوابی میدهد تا نوبت بان ترك می‌رسد پیشخدمت می‌پرسد که برای شما هم بیاورم میگوید بیره بیاورید اما بیسکویت نیاورید که با دندان من مساعد نیست . در این وقت حضار میفهمند که این ترك ان قطعه مقوی را بیسکویت فرض کرده است . یکمرتبه صدای‌خنده از تمام حضاربلندشد ویاروهنوز بخوردن بیسکویت خود خاتمه‌نمیداد .

مادموال ها با اینکه خیلی خود داری میکردند که اسباب خجلت پیشکار فراهم نکنند باز اختیار از دستشان بدر رفته بسیار خندیدند . جز اینکه هر وقت پیشکار اراده می کرد کهبرنوکر خود تغییر کند اورا بزبان لین‌وکلمات ملایم ساکت میکردند .

نوبت بخوراك رسید . معمولا سوپ حاضر شد . یسارو پیش از همه

شروع کرده قاشق را برای سوپ خوردن گرفته دنباله قاشق را بطرف مجلسیان کرده سر قاشق را تا به اخر در دهن خود فرو برده چشمها را بجانب میز و حضار دریده نکاه داشته سوپ را چنان بدهن کشید که صدای ان چون صوت ماشین همه ان فضا را فرا گرفت در اینجا دیکر خانمها نزاکت را نتوانستند مراعات کنند یکمرتبه گوشهای خود را کرفته بهم کفتند وای این چه صدا بود ؟ از این مزاح لطیف خنده در حاضرین افتاد . پیشکار راغضب مستولی شده بنوکر مزبور گفت (بترکی) مثل ادم غذا بخور . یارو کمان کرد که کناه از قاشق است لهذا با کمال غضب قاشق را بشدت بکناری پرانده بشقاب سوپ را بدست کرفت لاجرعه بسر کشید . معلوم است که بسر کشیدن سوپ از لب بشقاب کذشته از اینکه عملا قبیح تر است صدای دهان را هم زیاد میکند . لهذا این مرتبه یك صدائی از دهانش در مجلس پیچید که مجلسیان یکمرتبه با صدای بلند خندیدند اتفاقا سوپ هم داغ بود و دهان و کلوی یارو را سوزانیده مقداری از انرا از گلو بدهان برگردانیده سر بهوا کرد که بمدد هوای خارج سردش کند در ان میانه سرفه بر او غلبه کرده یکمرتبه سوپ ها از دهانش بیرون ریخته ترشحات ان تمام میز و ظرفهای مجلسیان را فرا گرفته یارو مضطرب گشته خواست دستمال یاحوله پیش کیرهٔ را از کمر باز کند و جلو دهان خود حایل نماید از عجله که داشت بشقاب را رها کرد . بشقاب برروی میز خورده بکمك ان بشقاب دو بشقاب دیکر شکسته ریز ریز شد . بنا براین بر اضطراب او افزوده خواست از صندلی بلند شود که صندلی از زیر پایش لیز خورده بر زمین افتاد و پاهایش بهوا رفته مضطربانه دست را بمیز کرفت تا ازجا بلند شود که یکمرتبه میز کج شده همه ظرفهای خوراك و مشروب بهم ریخته یك هنکامه غریبی برپا شد که کسی نظیر ان را ندیده بود

(عذر بدتر از گناه)

مجلس خاتمه یافت . مسافرین شام نخورده بلکه سوپ را هم تمام‌نکرده بمنازل خود رفتند هر کسی مجبور شد که در منزل خود هر چه راااندوخته دارد از قبیل نانهای شیرینی وشوکلات وغیره وغیره صرف نموده شب رابکذراند برای اینکه عجالتا میز خوراك و حالت همه مسافرین محترم از حرکات ان نوکر ترك بهم خورده است پیشکار با کمال خجلت و انفعال ان نوکر بدرفتار را بکوشه صدا کرد چون در میان کشتی در حضور عملجات و کارکنان کشتی و مسافرین که اکثری از ملل و ممالك مختلفه بودند ممکن نبود که او را بضرب و شتم تنبیه نماید بنای ملامت و شماتت‌راکذاشت بعلاوه کشتی معتبرهم مثل یك شهر اباد دارای پلیس و نظمیه وحاکم ومحکمه و استنطاق و غیره و غیره است‌کسی نمیتواند بی مجوز قانونی دیکری را دشنام کوید یابزند حرکات نوکر بر سر میز خوراك هم یك‌خلاف غیر قانونی نبود که‌بتوان او را مسئول کرد بلکه قانون ممکن است که پیشکار را مسئول نماید برای اینکه من دون تناسب چرا یك همچو ادمی را با یکدسته اروپائیان با تربیت شدکان شرق هم خوراك کرده و اجازه حضور بر سر ان‌میز داده بالجمله چارهٔ جز تادیب زبانی نبود - بنا بر این یك فصل مشبعی او را پند داد و نصیحت کرد و از رفتار زشتش ملامتش نمود . اما از انجائیکه نصیحت و تادیبهای زبانی در مردمان ضخیم و خشن و اشخاص بی تربیت و خود پسند مغرور نه تنها تاثیر ندارد بلکه بالعکس او راجری و جسور میسازد این بود که ان نوکر ترك بجای اینکه از حرکات خود اظهار خجلت نماید با کمال جرئت بر خلاف‌عادت خندان و سخریه کنان کفت : من میخواستم خانمها را که طرف میل و محبت شما

هستند بخندانم و عمدا این حرکات را کردم که انها بخندند و از خنده ایشان بر شما خوش بگذرد . معلوم است در مقابل این جواب خنك که (عذر بدتر از گناه است) شخص عاقل علاجی جز سکوت نمی بیند زیرا هر چه بگوید بدتر میشود بنا براین پیشکار با حالت شکفت و حیرت روی را از او برتافته بمحل خواب خود شتافت و ان نوکر کمان کرد که ارباب خود را قانع کرده و صحت عمل خود را بر او مدلل داشته است .

☆مجلس رقص☆

چنانکه کفتیم کشتیهای بزرك دارای همه چیز است حتی مجلس رقص سالون هائی ترتیب شده است در کشتی برای تفریح و تفرج مسافرین که کاهی هم در ان سالونها نغمات موسیقی بصدا میاید و کسانیکه میل دارند رقص یا ورزش بدنی کرده باشند با ان نغمات موسیقی موافقت کرده نمایش می دهند و افکار مسافرین را از حالات مختلفه دریا و ناملا یمات روزکار و شکسته بسته های امورات شخصی منصرف داشته ساعتی چند بتماشا و سر کرمیهای دیکر مشغولشان میکنند در انشب که یارو دسته کلی اب داده بود مسافرین محترم و روسای کشتی در سالون جمع شده تا پاسی از شب کذشته صحبت از طـرز خوراك و حرکات او میکردند و اکثری از انها تصور میکردنـد که او یا دیوانه است یا مقلد و در هر صورت رفتار او طبعا تفریحی شده بود برای اهل سالون اخر شب شد یکی از حضار بنواختن اورك مایل شده نغمه ارولك را با کمال مهارت بلند کرد و باندك فاصله صدایش در اطاقهای کشتی پیچیده همه مسافرین درجه اول را بجانب سالون کشانید از انجمله مادموازلها که دل زنده تر از همه بودند اهنك موسیقی را غنیمت شمردهٔ بسالون وارد شدند پیشکار بواسطه خجلتی که از کار نوکر خود حاصل کرده بود بسالون نیامد بعلاوه

میترسید که باز ان نوکر بسالون بیاید و افتضاح دیگر بار اورد و باینملاحظه سالون و تماشا و خانمها را ترك کرد غافل از اینکه اگر او هم نرود ان نوکر زنده دلی که تازه در جوار خانمهای خوشگل اروپا نشسته باین حرفها ازمیدان بیرون نمیرود در موقعی که نغمات موسیقی صاحبان هنر را صدا میزد یعنی کسانی را که در رقص مهارت داشتند دعوت بحرکت در سالون میکردقرعه را بنام مادموازل راشل کشیدند و مصادف افتاد این را باید بدانیم که راشل تا انشب در مجمعی نرقصیدهٔ بود اما بطوری در این علم کامل بود که با وجود اینکه لوئیز براو تقدم داشت و فنون رقص را در خلوت بوی اموخته سمت معلمی او را پیدا کرده بود مکرر تصدیق نموده بود که اگر او یکی دوسه مجلس در میان جمع ورزش نماید یکی از استاد های کامل این فن بشمار خواهد رفت بیچاره ژاك ارزومند بود که حرکات دست و سر او را شریك مجلس مشاهده کند بلکه هم با او دست و بغل شده نازك کاریهای این فن را با و بیاموزد یا از او تعلیم گیرد اما چنین سعادتی دست نداد تاوقتی که بشرق مسافرت کرد امشب جای او در سالون گشتی خالی است و اگر هم خالی نیست ودیگری بجای او خواهد رقصید ولی ازاین باب خالی است که جانشین خودرا به بیند ولذت اصرار حضاروتصویب لوئیزوکاترین بردجانشین اشبی ژاك کیست حالا خواهیم فهمید قامت رعنا و اندام زیبای راشل را از صندلی بلند کرد در ابتدا عرق خجلت مانند دانه‌های مروارید ازجبهه‌وسیع راشل سرازیرشده‌بطوری برگونه گلناریش فرو ریخت که هر کسی تصور میکرد که در ان هنگام سحر ژاله است که بربرگهای لاله سوری می چکد کم‌کم عرقها خشکید روی مادموازل باز شد مطرب بزم وقتیکه ان صورت و قد و قامت را دید و اندکی دقت در طرز پا زدن او کرد دانست که حریف ظریفی بمیدان امده و نیکو ماهر است لذا شوق و شور غریبی بر سر مطرب امده تمام فنون و استادی خود را بخرج داده مجلس

را نرم کرد در دوره اول صدای هورای و کف زدن مجلسیان بلندشد این صدا است که جانشین ژاك را بسالون میکشد این صداست که حریف راشل را برقص میاورد کیست ان حریف همان است که در ظرافت طبع و هم خوراکی باظریفان حریف بود و سرشب نمایش خوب داد اری این همان نوکر جودت بیك است چطور اینطور — همین که صدای زدن و خواندن و کف زدن مجلسیان بگوش یارو خورد دیگر نتوانست بجای خود قرار گیرد خصوصا که میدانست اربابش خجالت زده و مکدر است و در سالون نخواهد بود بالجمله فکر های خود را کرده از جای جست و خود را بسالون رسانید در عرض راه فکر های خود را بانجا قرار داد که باید بمحض وصول بسالون با هر کس که در رقض است برقص امداگر خوب شد تلافی حرکات شامگاهان میشود و اگر بد شد خود را بمسخرگی زده یکباره خود را مقلد قلمداد مینما ئیم مجلسیان سرگرم تماشا سرها از حالت و رفتار و هیکل و رخسار مادموازل راشل پرخمار شده تمام حضار در حالتی بسیار خوش که یکمرتبه مـی بینند یکنفر مانند غول بیابانی یا دیوی دیوانه بسالون داخل شده بی مقدمه به دنبال مادموازل راشل افتاده بناء کرد خود را حرکت دادن و برجستن و رقصهای بی ترتیب کردن حضار را حیرتی غریب دست داد و بیك مرتبه از عالمـی بعالم دیگر منتقل شدند راشل در ابتداء خیلی بدش امد و خود راباخت‌بقسمی که میخواست بر صندلی فرو نشیند یکدفعه خاطرش امد از بعضی مجالسی که برای خنده تشکیل میشود و ادمهای بد هیولا مسخره بهمره خانم های‌خوشگل میرقصند بناء براین وقتیکه دید ان نوکر ترك است که با او برقص‌امده‌خیالش بانجا رفت که بهتر است اعتنا نکنیم تا او فنون خود را بخرج دهد ومسخره قلمداد شود شاید باین سبب حرکات شبانه اش حمل بمسخرگی شده اربابش‌از خجالت در اید بر اثر ان خیال برقص خود ادامه داده با ان یارو رقصید ضمنا

ملتفت بود که ببیند حرکات او برای مسخرگی کافیست یا نه چون قدری در سالون گردش و رقص کرد ملاحظه نمود که حرکات ان شخص برای این کار هم کافی نیست لهذا خود را باو نزدیك کرده همین طور که رقص میکرد و ان یارو هم سرش بهوا بود و قدمهائی کشاد و بی ترتیب بر میداشت ومیگذاشت ناگهان راشل از پشت سرش محکم یك سرپائی بپای چپش زد بقسمیکه میان دو پایش از هم باز شده هر دو پایش لیز خورده یکی از یمین و دیگری از یسار بدر رفته بطوری در میان سالون بر زمین خورد که فریادش(اخ کمرم تمام کشتی را فرا گرفته چنان صدای خنده از حضار بلند شد کههمهمیگفتند نظیر ان خنده و حالت را در خود ندیده اند و بلافاصله در میان خنده ها صدای هوراء و کف زدن و فریاد (زنده باد مادموازل) سطح دریا را پر کرد و انجلس تاریخی پر مسرت خاتمه یافت و از فردای ان شب نوکرترك بمسخرگی معرفی شد و باین سبب قدری از خجالت پیشکار کاسته گردید .

ساحل بیروت

چند ساعت پیش از انکه کشتی بمقصد برسد یك تغییراتی در حالات مسافرین پیدا میشود هر کسی از دیگری میپرسد چند ساعت دیگر بساحل یا فلان شهر میرسیم یك انتظار غریبی در همه مسافرین بظهور میرسد که ان چند ساعت را بیش از ان چند روزیکه در کشتی بوده اند طولانی دیده هردم میگویند هنوز ساحل پیدا نشده خیلی شباهت دارد حالات مسافرین دریا بحالت زنهائیکه در اطراف زن حامله نشسته ولادت طفل او و خلاصی خودش را از خطر مرك انتظار میبرند راستی وقتیکه چشم انسان بساحل میافتد مثل اینست که تولد تازه یافته است یا بحران از مرض خطرناکی کرده است کهامید نجات از ان نبوده است خصوصا اگر کولاك و فورتنه کشتی را دیده و با طوفان

و امواج موحشه دریا مواجه شده باشد شاید خوانندگان تصور کنند که این حالات اختصاص دارد بادمهای جبون و کم تجربه و قلیل السفر بلکه‌هم شاید بگویند نویسنده از بسکه خودش در محیط دریا دل باخته و ترس گرده گمان میکند که همه کس بر ان حال است اما من میدانم که هر چندشدت وضعف دارد ولی بطور کلی همه کس حتی عمله جاتی که دائما در کشتی کارمیکنند دارای همه حالات مذکوره هستند من دیده ام که همانها در هر دفعه که جهازشان بکنار میرسد یك حالت بشاشت و سروری دارند که گویا زندگی تازه یا تولد تازه یافته اند من با اینکه یك ادمی هستم که در خشکترین شهر های دور از دریا نشو و نما کرده ام معهذا تا کنون که این را می نویسم هفده مرتبه سفر دریا کرده ام یعنی هفده مرتبه بر کشتی سوار شدد شده و هفده مرتبه پیاده شده ام و حالت همه کس را در سفر دریا دیده و شناخته‌ام حالات اشخاص جنوبی که حتی پس از دیدن دریا چنان ترسیده اند که از سفر خود صرف نظر کرده اند و ادمهائی که پس از ورود کشتی دائما بحالت انقلاب و خوف و غشوه و اغماد بسر برده واخر هم پس از رسیدن بکنار یا مرده یا مرض مزمن دائمی کرفته اند و کمی ار انها بزندکی سرشار رسیده اند میزان نمیکیریم و همچنین صاحبان فنون و دریا نوردانی که با کشتیهای تحت البحری و غیره بهر سمت رانده و دریا را در نزد قدم خود مانندصحرا بی اهمیت شناخته اند هر چند تا کنون هزارها از همان اشخاص هم‌طعمه‌نهنك شده اند ولی حالات انها را هم میزان ؟ی نمیکیریم بلکه‌حالات عامه مسافرین و همه کار کنان دریائی و مردمان متوسط الحال را در نظر گرفته میکوئیم چون انسان حیوان بری است ممکن نیست که باهر اطمینان قلب وخاطرجمعی باستحکام کشتی و غیره باز در روی دریا حالتش مثل خشکی بی وهم و تصوری بکذرد خصوصا همین که انسان می بیند با این همه محکم کاریها و

جلوگیری از خطرات باز قوت طبیعت بقدری محیط و قاهر و غالب است و باندازه بیملاحظه و بی عاطفه است که هر بچندی یکمرتبه لشکر قهرمان مرگ واجل را در میدان دریاها جلوی کشتیهای بخار مانور داده بزرگترین و معتبر ترین کشتی را با همه ساکنینش می بلعد و در جزیره فراموشی قی کرده بنسیان ابدی میاندازد اینست که انسان طبیعت شناس هرچند از دریا و کشتی نترسد باز از حوادث طبیعت مطلعین در امان نیست و خاطر خود را جمع نمی سازد و چون چنین است هنگامیکه بکناره نزدیك شد امیدواری باینکه از دست قهرمان مرگ رسته است یك حالت تازکی که مبشر حیات تازه است در او پیدا می شود اری این حالت در مسافرت کشتی (براگه) وقتی پیدا شد که شهر بیروت را مثل لکه ابری از دور بنظر در اوردند . همه بهم خبر می دهند همه بهم بشارت می کویند هر کس زود تر بیروت را دیده برفیق خود نشان می دهد که ها ببین در وسط روشنائی افق طرف دست راست ابر های سیاه بقدر صد ذرع این طرف نکاه کن ها همان است

ان یکی میکوید هاها دیدم مثل این که یك مرغ ابی روی اب نشسته باشد . خانمها در عرشه کشتی قدم میزنند . بیروت را بهم نشان میدهند . کاهی بر دیوار کشتی تکیه میکنند و باز پشت بکشتی ورو بدریا تا کمر خود را از کشتی بیرون برده شکم را بر لبه دیواره کشتی افکنده با انکشت بهم نشان می دهند که این است بیروت در وسط این احوال یك مرتبه راشل اهی کشیده میکوید . ای کاش حالا که در این شهر غریب پیاده میشویم ناکهان دکتر ژاك را میدیدیم که باستقبال ما امده . فوری لوئیز میکوید عجب ! ! من الان میخواستم همین را بکویم . کاترین می کوید بیش از دو ساعت است که من در این فکر هستم . راستی خیلی غریب است ! همین که انسان می خواهد از یك نقطه حرکت کند یا بیك

شهری وارد شود در همان وقت دوست ترین اشخاص خود را بنظر می اورد عجب عاطفه ایست عاطفه محبت ـ سپس یك سکوت طولانی عارض حضرات شده مدتی بسکوت میگذرانند و گاهی بصورت هم نگاه کرده اثار اندوه در سیمای همدیگر مشاهده میکنند و حتی دیدگان را پر از اشك دیده هر یك از دیگری مخفی اشك خود را با دستمال پاك کرده در وسط این احوال ـ بوق کشتی صدا کرده متوجه کنار • می شوند می بینند شهر بیروت نزدیك شده قایقها رو بکشتی میایند برای حمل مسافر و بار • یك ماتر هم با بیرق سرخ می اید این چیست ؟ این قایق یا ماتر حامل دکتر ژاك و مفتش دولت است امدند رسیدند مسافرین را تفتیش کرده چند نفر مریض که مرضشان مسری بود بردند و باقی را مرخص کردند

باز هم شباهتهای تام

پیش از ابتداء بگوئیم که شباهت نام راجع بکیست اول میگوئیم ـ بعضی اوقات یك شباهتهائی شگفت اور دراشخاص دیده می شود که بسا نزدیك ترین دوست انسان اشتباه کرده دیگری را بجای او می شناسد • بلکه گاهی انسان دیگری را مثل خود دیده در حیرتی غریب میافتد در تاریخ است که یکی از سلاطین ایران (عضد الدوله دیلمی) وقتی جوانی را مثل خود دید در ــــ لباس خارجه که قیافه او بخودش چندان شبیه است که او گویا برادر یــا شخص عضد الدوله است چندان متحیر گشت که او را پیش خوانده از اصل و نسبش پرسید • بالاخره دانست که نژاد اروپائی و اصلا فرانسوی است . بیشتر متعجب گشته در تفتیش و تحقیق خود مصر تر گشت جوان فرانسوی هم بفراست دریافت که مقصود سلطان چیست و او نیز در قیافه عضدالدوله

بدقت نگریسته بر تمامیت و کمال این مشابهت حیرت میبرد انگاه عضدالدوله را لطیفه بخاطرش کذشته از وی پرسید که ایا مادر تو هیچ بدربارسلاطین ایران امده و با خاندان سلطنت امد و شدی داشته یا نه؟ ان جوان فرانسوی جوابی قشنك و فوری داد که مورث شکفت و افرین شد . کفت شهریارا — مادرم ابداًاز فرانسه بیرون نیامده ولی پدرم مدتی در این جا بوده و بدربارنیز امد و شد داشته . عضدالدوله بخندید و منفعلانه وی را احسنت کفته جایزه بداد و از او در کذشت

مادموازل راشل در یاد داشتهای خود نوشته که چون به بیروت رسیدم یك جوان قایق چی را دیدم که با ان لباس عربی و حالت شرقی درنقش صورت چندان بدکتر ژاك شبیه بود که یقین کردم دکتر در شرق کارش بد شده و پایان خرابیش بجائی رسیدهٔ که از ایران بسوریه امده و بقایق رانی مشغول شده — بقدری این فکر در مخیله ام کار کرد که با انجوان عرب شروع کردم بتکلم بزبان انکلیسی دیدم نمیفهمد . با خود گفتم بلکه او خجالت میکشد و میخواهد حال خود را از ما پنهان دارد . لهذا سخن خود را بفرانسه تکرار کردم . دیدم این دفعه جواب مراجواب گفت و بواسطه اینکه کمی باصطلاحات فرانسه اشنا بود دو سه کلمه شکسته بسته صحبت کرد انوقت دانستم که از دکتر ژاك نیست اما این چند کلمه صحبت یك فایده داشت که بر خلاف همه قایق چیها که حیای مسافرین را اذیت کرده پول زیاد میگیرند و در ضبط اشیاء و اسباب مسافر مواظبت کامل نمیکنند انجوان بانسانیت حرکت کرد و طمع زیاد نکرد و اشیاء را خوب حفظ کرده ما را بکناره رسانید و بسوی هتل یسوعیه راهنمائی کرد

پیشکار و آدمهای جودت بیك چه شدند

قبلا گفتیم که مدحت پاشا صدر اعظم سابق عثمانی که در خلع سلطان عبدالعزیز هم شرکتی داشته صورتا بنام نفی و تبعید و بعنوان مقصر سیاسی ولی باطنا برای تحقیقات دیگر و ضمنا جهت زبان بستن مردم ازحرفهای متفرقه مدتی است در حدود سوریة مقیم و مرکز اقامت او شهر بیروت است . روابط جودت بیك با او خوب و طبعا هر وقت وارد بیروت شود برمدحت پاشا وارد خواهد شد این قضیه بر پیشکار هم معلوم است . بنا بر این او و ادمهایش در هتل شرقی وارد و پس از ساعتی بمنزل مدحت پاشا میروند . از ان به بعد منزل پیشکار در سرای پاشا و محل اقامت نو کرها همان مهمانخانه شرق تقرر مییابد ماد موازلها هم چنانکه گفتیم درموسسة یسوعیه منزل میکنند این دسته از مسافرین همگی منتظر وصول کشتیهای بعدند که از استانه بیاید و یکی از انها حامل جودت بیك باشد . گاهی که یکی از ادمهای او با یکی از خانمها درکوچه و خیابان یا نمایشگاههای عمومی ملاقات میکنند اول سخنشان از ورود جودت بیك است یکهفته گذشت جودت بیك نیامد دو کشتی در این یکهفته امده و هیچ کدام حامل شخص معهود نبوده بناء بر این همگی در انتظاری مقرون بحیرت بسر میبرند

ورود و ملاقات

صبح روز یازدهم ، است خانمها پولشان تمام شده میخواهند چك بانك بفروشند از منزل بیرون امده به بانك میروند بانك از ایشان معرف میخواهد زیرا کسانیکه معاملات بانکی دارند میدانند که با داشتن دفتر یا برات بانکی هم مادامی که شخص شناسائی به بانك نیاید و معرفی نکند پول بصاحب برات

نمیدهند . چه ممکن است دارنده برات یا دفتر یا نکی ان دفتر یا چك برات را پیدا کرده یا از دستگاه دیگری سرقت شده باشد بیچاره‌هانموازلها غریبند کسی را نمیشناسند . از بانك بیرون امده خیال کردند بروند پیشکار را برای معرفی بیاورند

اما ایا پیشکار خودش معروف است ؟ ایا کارکنان بانك معرفی او را قبول خواهند کرد ؟ در این کشمکش خیالی بودند و در نزدیکی دریا بحال حیرت و مشورت قدم میزدند که ناگهان بوق کشتی صدا کرد یکمرتبه چشمها بطرف دریا دوخته شد . کشتی بزرگی را دیدند که با نشان و بیرق ایطالیائی نزدیك بکناره رسیده . باهم میگویند چه خوب بود که جودت بیك در این کشتی بود صحبت در این موضوع شروع شد هر یکی از سه نفر خانمها سخنی میسرودند کشتی رسید قایقها بطرف کشتی میرود . هر کس مسافری دارد بعجله بجانب کرچی میدود یکمرتبه کاترین بر لب دیوار کشتی نظر افکنده میکوید . اینست ها . این جودت بیك است . ها خودش است دو نفر دیگر هم نظرا نداختند شناختند . هر سه مانند کسی که پدرش از سفر بیاید خوشحال شده دستهارا بلند کرده ازدور باظهار مسرت وشادی میخواستندخود را بجودت بیك بشناسانند جودت بیك هنوز انها را ندیده . اما منتهی ارزویش ایست که ببیند . شاید در ان چند روز که در کشتی تنها ارزویش این بوده که پس ازورودبمبیروت بچنین سعادتی برسد و کمشدکان خود را بیابد کاهی هم وسوسه برایش پیدا شده که اکر انها از بیروت رفته باشند باید تا ابد دل از دیدار انها بکند در این ساعت که کشتی او ببیروت رسیده طبعا ان خیالات قوت یافته دائم با خود میکوید ایا خانمها در این شهرند یارفته‌اند ؟ یکدفعه نکاه میکند هرسه نفررا برلب دریا با ان حالت بشاشت و سرور می بیند طوری محو و مات ومبهوت میماند که تا مدتی خیره خیره نکاه کرده یکمرتبه از بالا میخواهد خود را به

پائین اندازد ولی خود داری کردهٔ راه پله را میگیرد که بیاید پائین از بس عجله داشته و هجوم مسافرین او را مانع میشد در وسط پلها پایش لغزیده در اب دریا غرق و از هر طرف شورش و غوغا بر پا میشود یك دوسه غوطه در اب خورده از انجا که درعلم شناوری ماهرو استاد بوده چند دقیقه خود را روی اب نگاه میدارد تا قایق چیها و غواصان رسیده او را از اب بیرون می کشند . دوستانش در همه این احوال بر لب دریا مضطرب و برای نجات او منتظرند لوئیز این کلمه را گفت . راستی باید همه گفتهای سابقین را تصدیق کرد و نتیجه تجربیات شمرد سابقین گفته اند در وقت سرور و خوشحالی خود را نگاه دارید و زیاد مسرت خود را اظهار ندارید و الا بااندك فاصلهٔ بیك غم و اندوه بزرك مبتلا میشوید . در این گفتگو بودند که قایق رسید و جودت بیك پیاده شده در یکی از اطاقهای خلوت از همان اطاق های انتظاری که برای مسافرین ساخته شده جامه دان را گشوده تبدیل لباس کرده اسباب و البسه خود را بعرابه جی سپرده که بهتل شرق برده بدست ادمهای خودش بسپارد و خود جودت بیك با مادموازل ها سوار درشکه شده بجانب شهر روان گردیدند . این ملاقات که بیش از بیست دقیقهٔ مدت ان نبود با همه انقلابات خاطرو اتفاقات بی انتظار باز یك مسرت نگفتنی در دل های طرفین ایرات کرده که هیچگاه ارلوح خاطرشان محو نمی‌شود . بالاخره ملاقات طولانی را در درشکه برای روز دیگر در منزل خانمها قرارداد کرده حضرات درعرض راه پیاده می‌شوند و او یکسر بمنزل پاشا رهسپارمی گردد

باز هم جودت بیك بمقصد نمیرسد

روز دیگر فرانسهای سه گانه منزل خود را برای ورودشخص محترمی نظیف و تمیز میخواهند کار کنان مهمانخانه سالون و اطاق را تمیز کرده لوازم پذیرائی را مهیا داشته مادموازلها باوجود بی پولی مبلغی نسیه کاری کرده و شربت و

شیرینی حاضر نموده تا ظهر در انتظار جودت بیك نشستند و خبری نشد بعد از ظهر که ناهار خود را (باز هم نسیه صرف کرده بودند از منزل بیرون امده در صدد تحقیق حال جودت بیك بر امدند معلوم شد شب گذشته به سبب غوطه خوردن در ان دریا یك تب شدیدی عارض او شده و نتوانسته است از منزل بیرون اید . این تب و کسالت او سبب شد که تا پنج روز نتوانست با کسی ملاقات کند مادموازلها در ین چهار پنج روز خیلی عسرت کشیدند . فقط اسباب و اشیاء قیمتی انها اعتبارشان را تصدیق و امور معاششان را تامین میکرد و الا از نسیه کاری هم بی بهره میماندند در سفر نامه لوئیز خوانده شده است که در این چند روزی که پولشان تمام شده بوده است یکروز می بیند خواهرش نشسته است و صفحه کاغذی را گرفته مشغول نقاشی است.
لوئیز ــــ عزیزم برای چه بخودت زحمت می دهی و مغز خود را خسته می کنی راشل ـ می خواهم امتحان کنم که اگر یك روزی اندوخته ما تمام شد یا پول ما را دزد برد ایا می توانم از صنعت بازوان خود نان بخورم یا نه؟
کاترین ـ خوب فکری کرده اید بلکه ممکن است کار منوهر نقاش را بکنید
لوئیز ـ شرح منوهر را نمیدانم کاترین ــ گویند منوهر یك نقاش ماهری بود که هر کس و هر چه را یکمرتبه میدید تصویر ان را چنان می کشید که احدی با اصل ان امتیاز نمیداد یکوقتی در یکی از شهر های فرانسه وارد شد و در هتلی منزل کرد و چون برای کار مخصوصی امده بود مجال ابراز هنر نقاشی را نیافته همه اوقاتش صرف ان کار شد که در پی ان بود تا انکه پولش سپری شد خواست شام و ناهار خود را از میهمان خانه چی بنسیه بگیرد اظهار کراهت کردند ناچار پالتو خود را که هشتاد پوند یا دولار قیمت داشت بایشان عرضه داشت کارکنان مهمانخانه بقیمت ان اطمینان یافته ازدادن نسیه مضایقه نکردند تخته در اطاق منوهر بدیوار کوبیده بود و پالتو او بر روی

ان تخته اویخته میشد هر روز که منوهر میخواست ناهار صرف نماید مهمانخانه چی میرفت از پنجرهٔ شیشه نگاه می کرد میدید پالتو بر تخته موجود است‌لهذا اجازهٔ ناهار میداد تاانکه احتیاجات دیگر منوهر سبب شد که خواست پالتو را بفروشد پس شبانه تصویر پالتوی خود را بر ان تخته کشید و طوری انرا بر تخته نشان داد که هر کس از دور میدید یقین می‌کرد که پالتو است‌خلاصه روز دیگر پالتو را ببازار بردهٔ مخفی از مهمانخانه چی فروخت ولی‌کارکنان مهمان خانه روزی چند مرتبه عکس یا تصویر ان را بر تخته دیدهٔ مطمئن می شدند که پالتو بجا است تا انکه معادل قیمت پالتو را از هتل بنسیه بردوخورد و چون دانست که دیگر از دادن نسیه استنکاف خواهند کرد و عنقریب بمطالبه پالتو خواهند امد شبانه یك تازك کاری دیگر کردهٔ از انجا رفت یعنی یك صندلی چوبی بود که گاهی منوهر بر ان می نشست برتخته نشیمن گاهٔ ان تصویری کشید و صبح زود فرار کردهٔ بجانب بلاد خود رهسپار شد لوئیز — بر تخته صندلی چه تصویر کشید ؟ کاترین —— چون خارج از ادب‌ونزاکت بود عرض نکردم •

لوئیز — خواهش دارم بفرمائید حکایت شیرینی است کاترین —اگر هم تا این جا شیرین بود از این ببعدش شیرین نیست — لوئیز با وصف این تقاضا دارم حکایت را تمام کنید کاترین — همین قدر عرض می کنم— که پس از رفتن منوهر مهمانخانه چی تا سه روز انتظار کشید دید منوهر— نیامد تعجب کرد و با خود می گفت بهرجا می خواهد برود ما در مقابل — طلب خود این پالتو را داریم • روز سوم از امدنش مایوس شدهٔ بنظمیه‌خبر دادهٔ باٌ حضور مامور دولتی درب اطاق را گشودهٔ همین که دست بردپالتو را از تخته بگیرد دید دستش بتخته خورد چون بدقت نظر کرد دید عکس پالتو است نه پالتو اوقاتش بسیار تلخ شد و در حضور مامور دولت بورگشته

و هر دم میگفت این مردکه جادوگر بوده است ! ! ان مامور را خنده گرفته گفت مسیو این جا را نگاه کن که بعلاوه اینکه در موضوع پالتو تو را - گول زده روی صندلی هم کار غریبی کرده . و عجب تر اینکه ان کاری که روی صندلی کرده بعد از سه شبانه روز هنوز بخار از ان بلند است

همین که هتل چی بصندلی نگاه کرد بیشتر اوقاتش تلخ شد وصندلی را بر داشت که بیرون اطاق بپراند مامور از دستش گرفته گفت عبث صندلی را مشکن که صندلی هم مثل تخته است . مهمانخانه چی دست برددید راست میگوید روی صندلی هم جز نقش چیزی نیست همه را حیرت دست داد از - مهارت منوهر در نقاشی و بالاخره همان تخته و صندلی بچهار هزار پوندبه فروش رسید و مهمانخانه چی متمول شده هر وقت صحبت میشد میگفت ای کاش یك بار دیگر منوهر میامد روی صندلی ما . . . میکرد و میرفت این صحبت کاترین ساعتی همه را خندان داشت . راشل هم خجالت کشید هم بفکر ان افتاد که یك هنری بکار برد و نام منوهر را زنده کند .لهذا بر صنعت و کار خود ادامه داده روز پنجم یك ورقه برفقای خود نشان مـی دهد . مبنی بر تصویر یك زن سی ساله که بزادن دو طفل مشغول است و بقسمی مجرای زاهو و دست قابله و بیرون امدن یك طفل و پیدا شدن گوشه سر طفل دوم زاد را نشان داده بود که اسباب حیرت رفقایش شده ان ورقه را ببازار برده بهشتصد فرانك فروختند . و از جمله هنر هائی که در ان نقشه بکار برده بود کاغذ و قلم و رنك ان را طوری نشان داده بود کـه گویا زیاده از دویست سال است که این نقشه کشیده شده

از ان ببعد هر روز خریداران عتیقه جات بمنزلشان امده نظیر ان را میخواستند و او عذر میاورد که اشیاء عتیقه کمیاب است و عجالتا این ورقه منحصر به فرد بود . کاترین‌ازاین تفاعل خوددلشاد بود و کرارا می گفت

شوخی ما جدی شد

یك مجلس بی انتظار

جودت بیك بحران کرد . صحتش کامل شد . روزی در حضور پاشا سخن از خانمهای مذکور بمیان اورده اتفاقا در همان روز شهرت ان تصویر هم در کوچه و بازار پیچیده و کم کم بگوش ایشان رسیده بود . اما از حقیقت حال بی خبر بودند که ان تصویر بی نظیر کار دست راشل است بلکه مانند همه مردم ان را از اثار عتیقه فرض میکردند صبحی پیشکار جودت بیك بمنزل ایشان وارد شده ایشان را بمنزل پاشا دعوت میکند . خانمها چنانکه عادتشان است لباس رسمی پوشیده خود را مزین و معطر کرده بجانب منزل پاشا رهسپار میشوند پس از ورود و ادای مراسم انسانیت از هردری سخنی بمیان امده گاهی از سیاست و گاهی از روحانیت و دمی از فلسفه و حکمت و علم و صنعت مبحثی میاید و میگذرد

شیرینی صرف می شود . ناگهان یکی از نوکر های پاشا می اید اهسته بگوش پاشا سخنی میگوید . پاشا قدری فکر میکند . گویا کسی می خواهد وارد شود که پاشا از قبول او تردید دارد بالاخره پاشا سر بگوش جودت بیك نهاده سخنی میگوید او هم در تردید با پاشا شرکت نموده عاقبت براجازه ورود انشخص همرای می شوند . خانمها بکلی از موضوع بی خبرند . نوکر می رود بعد از چند دقیقه شخصی وارد می شود در لباس علماء وافندی های سوریه تقریبا بسن چهل سالگی تازه مو های سفید در محاسن اوپیدا شده قامتش متمایل به کوتاهی بلکه هم نسبتا کوتاه مو های سرش یکرو مرتسل چشمهایش پر قهر و جذاب اباسش سفید عمامه و فینه اش هم سفید است مجملا هیکل او طوری است که اشخاص ادم شناس می فهمد که او درسازش

هیکل خود تعهد کرده تاوهمی در دلهای ضعیف اندازد . خلاصه در محل مناسبی فرو نشسته تا حدی اداب ظاهره معمول میشود . ان گاه صحبتهائی در میان ان شخص و پاشا و جودت بیك طرح می شود . خانمها هر یك جدا جدا در سفر نامه شان نوشته اند که ماهرقدر خواستیم اساسا موضوع صحبت ایشان را بفهمیم نتوانستیم همین قدر گاهی ان شخص بجانب ما نظر رافتی میکرد و چنان مینمود که خیلی میل دارد ما طرف دار او باشیم — بسیار شایق است که بما مطلبی القا کند پیوسته مانند صیادی که صیدی را در نظر گرفته می خواهد دامی بیندازد و ان صید را بدست اورد . بما نگاه می کرد . ما خیال نکردیم که معاشقه در نظر داشته باشد ما تصور نکردیم که نظر های او فقط برای زیبائی صورت و خوشی منظر یکی یا هر سه نفر باشد بلکه یك عشق دیگری داشت که اگر معاشقه را هم ارزو میکرد میل داشت که این معاشقه درسایه ان تعشقی که بمرام شخصی خودش دارد انجام یابد با اینکه در ان مجلس برای او ممکن نمی شد که ما فی الضمیر خود را ابراز نماید زیرا نه با زبانهای اروپائی اشنا بود نه وضع ان مجلس او را اجازه می داد ولی ما اخر او را خواهیم شناخت اما نه در این — مجلس . ما از همه افکار و عوالم وی اطلاع خواهیم یافت و حتی بر اسرار بسیاری که نزدیك ترین اشخاص و بستگان او هم از ان بی خبرند اگاهی خواهیم یافت ولی نه باین زودی — ما از مباحثی که در ان مجلس گذشته و مذاکراتی که شده و معاهداتی که مدحت پاشا از طرف سلطان عثمانی با ان شخص کرده و امضائی که از او گرفته کاملا اطلاع خواهیم یافت ولی قدری صبر لازم دارد ما باساس کار او پی خواهیم برد . حتی خواهیم دانست — که از اهل کدام مملکت است و برای چه در سوریه واقع شده و اینك از کجای سوریه بیبروت امده تو هم ای خواننده اگر صبر کنی روزی بهمه انها

آگاهی می‌یابی پس ازانکه مذاکرات انجام یافت و معاهده نوشته شد و ان شخص موقر امضاء کرد مجلس خاتمه یافت و ان شخص حوزه را بدرود گفته رفت عجالتا خارج از رسوم است که تحقیقی در ان باب بعمل اید ولی بعدا دوستانه از جودت بیك حقائق را بدست خواهیم اورد و حتی صورت مذاکرات و شرح معاهده و امضاء را از او گرفته با اطلاعات دیگری که در اطراف این قضیه حاصل می نمائیم برای دکتر ژاك بایران خواهیم برد و او نیز پاره اطلاعات که در ایران و قفقاز تحصیل کرده بان منضم می نماید و جمعا یك کتاب مفیدی می شود که طالبین فلسفه و حقیقت را بکار می اید

خلاصه ساعتی دیگر با پاشا و جودت بیك بصحبت بر گذار کرده مرخص شدیم و در خاتمه از جودت بیك در باب گرفتن پول از بانك بـه لباس مشورت در خواستی کردم و او نیز ادراك نموده بطیب خاطر استقبال نموده کار را انجام داد و ما را رهین احسان خود ساخت

مضرات اختلاف

یك اختلاف در رای و فکر . یك دوئیت در نظر و عقیده میتواند در میان دوست ترین اشخاص و یك رنك ترین رفقاء جدائی بیندازد و هر یك را دچار بلیات گوناگون سازد . بزرگان گفته اند همیشه کوشش کنید که بین شما و دوستان شما اختلاف و تباینی رخ ندهد و اگر رخ داد انکس که عاقل تر و علاقمند تر است ببقاء دوستی باید بکوشد که تباین را از بین بر دارد اگر چه با گذشتن از عقیده خود باشد و اگـر چه ان عقیده صحیح باشد . چه اگر طرفین اصرار در رای نمایند قطعا بتفریـق و جدائی منجر گردد و مضرات مهمتری حاصل گردد

(شاعر ایرانی هم گفته است)

پرا کندگی از نفاق خیزد　　جمعیت از اتفاق خیزد
تو نازکنی و دلبرت ناز　　چون نازد وشد طلاق خیزد
(نگارنده)

بنا بر این مقدمه این فصل را تخصیص می دهیم بمضرات اختلاف
این اختلافی که در صدد ذکر ان هستیم یك اختلاف کوچکی است که در رای کاترین و مادموازلها لوئیز و راشل حاصل شده از بیروت سنك تفرقه بین ایشان انداخته از هم جداشان می سازد و دفعه دیگر ایشان را مجتمع می نماید اما بعد از انکه هر کدام ببلایای مهمه دچار شده بودند ۰ اری این تفرقه یك جمعیت خاطری را برای یك نفرادم مایوس دلسوخته حاصل کرد که در اسکندریه است ۰ سالهاست که کاترین این را شنیده و میل بملاقات اودارد در این موقع که با دو رفیقه خود ببیروت امده مایل است که تا اسکندریه طی ملاقات انیه شناخته خواهد شد قبلا باید بدانیم که یکی از خانه زادهای کاترین در مسافرت کرده دختر خاله خود را ملاقات کند ۰ چند روز متوالیا سخن از اسکندریه بمیان اورده حسب المسموع تمجید و تعریفی از ان جا میکند و سیاحت ان جا را لازم شمرده رفقاء را تشویق بمسافرت بدان صوب مینماید در هر دفعه راشل اظهار بی میلی زیاد کرده حرکت بسمت ایران هر چه زود تر ممکن باشد تصویب میکند ـ کم کم کشمکش و اختلاف رای دراین زمینه کار را بدرجه کدورت و لجاجت می رساند خاتمه کار بان جا میکشد که کاترین راضی بمسافرت خود بتنهائی شده قرار بر ان می دهند که حضرات تا دو هفته در بیروت بمانند و اگر بفلسطین رفتند پس از دو هفته بر گشته عازم ایران شوند هر گاه کاترین امده باشد متفقا و الا او را گذاشته ـ بروند و در ایران فقط انتظار ملاقات اورا ببرند این قرار داد که باعدم نزاکت و اندکی کدورت مقرون بود حتمی شد و پس از سه روز کاترین باسکندریه حرکت کرد

یك حادثه هولناك

مسافت بین بیروت و اسکندریه پیموده شد کاترین وارد شده درمهمانخانه منزل گرد علی الرسم پاسپرت او بمهمانخانه چی سپرده شد برای اینکه اسمو مشخصات او ثبت دفتر شود خودش برای گردش ببازار و خیابان رفته از انجا که ادرس صحیح ازخالهزاده اش نداشت مقداری راه رفته مغازه های فرنکیها تحقیقاتی بعمل اورده ان روز را از پیدا کردن خاله زاده خود مایوس گشته مراجعت میکند و روزانه دیگر برای جستن او از مهمانخانه بیرون امده تاعصر مشغول تفحص بوده از طرف عصری خسته و وامانده میخواهد بهتل مراجعت کند در وسط راه زنی را می بیند که گویا ان زنهم در طلب وی رهسپار است این زن کیست ؟ این زن یك عیاره مکاره ایست که در کار های خطرناکی وارد است که اینك کاترین را دچار خطر می سازد هرچند عاقبت خطر بخودش باز گشت خواهد کرد این زن اصلا از نصارای شامات است و باکثر زبانهای اروپا اشنا است ودرتکلم بانها نیکو توانا است. این زن‌ازابتدای ورود کاترین تا این ساعت مواظب اعمال و رفتار و ناشناسی و غربت او بوده این زن حتی عدد لیره های توی کیف کاترین را دانسته و همه اشیاء و اسباب او را بقیمت رسانیده این زن حتی میداند که انکشتر کاترین‌چند ارزش دارد و گردن بندش بچند میارزد و در هر حال ان شامیه بایکزبان نرم و ملایم بکاترین سلام میکند این معلوم است که شخص غریب خصوصا کسیکه کمشده دارد و از هرکس می پرسد جز (نمیدانم) با یك لغز و لندولند چیز دیگر نمیشنود یکهمچو مصاحب خوش زبان را غنیمت‌شمرده و نیکو اورا استقبال خواهد کرد . شامیه خانم گمان میکنم شما غریب باشید کاترین- بلی خانم تازه وارد شده ام شامیه — از کجا میائید کاترین — عجالتاًاز بیروت

وپیش از ان ازاسلامبول و اصلا از وینه شامیه — من خیلی خانمهای‌اروپا را دوست میدارم و حاضرم که اکر یك خدمتی از دستم براید انجام دهم کاترین ـ بسیار ممنون میشوم بلی من یکزحمت دارم و شاید اینکار از شما ساخته باشد یك دختر خاله دارم اسمش (کریستو) و شغاش خیاطی است اصلا فرانسوی است اکر بتوانید او را پیدا کرده بمن نشان دهید تشکرات صمیمانه خودرا تقدیم‌میدارم بلکه هم اکر اجرتی لازم باشد تقدیم میکنم شامیه من بشما قول میدهم که بتوسط دوستان خودم از امروز تا فردا عصری اورا پیدا کرد دستش را بدست شما بدهم بی اینکه دیناری از شما متوقع باشم زیرا الحمدلله احتیاجی ندارم و خدا مرا غنی و دولتمند کرده است فقط در اینکونه مواقع مقصودم خدمت بعالم انسانیت است کاترین — ایا خواهد شد ایا من او را خواهم دید ایا بمراد خواهم رسید شامیه ـ شما با کمال‌اطمینان منزل خود را بمن نشان دهید و امشب را اسوده و فارغ البال بخوابید که بطور حتم فردا (کریستوی) را خواهید دید کاترین‌شامیه را باخودبمهمانخانه برده منزل‌را معرفی میکند و شامیه‌ظاهرا از پی مقصود او باطنا عقب مقصود خودش‌میرود . کاترین‌مکنت انشب را تا صبح در خیال دختر خاله خودم بردم بقسمیکه سر وقت بخواب میرفتم ان دختر خاله ندیده را در خواب میدیدم اما نزدیك صبح یکخواب وحشتناکی دیدم که در یکخانه برای ملاقات او رفتم و او را ندیده خواستم بیرون ایم که یکدفعه عمارت خراب شد و من درزیرسنك و کلوخ و خاك و چوب عمارت ماندم در یك جای تنکی کیر کردم ووحشت غریبی عارض من شد ناکاه جوانی رسید و سنك و چوبها را عقب کرده مرا بیرون اورد با نهایت وحشت از خواب بیدار شدم دیدم اثار صبح صادق ظاهر

شده پیوسته در فکر بودم که ایا در ضمن ملاقات دختر حاله چه حادثه پیش خواهد امد .

امشب عمانوئیل وارد اسکندریه میشود

بای ورود عمانوئیل در این شبی که کاترین خوابهای هولناك می بیند و زن سکاره شامیه در تهیه ساختن دامهائی برای اوست یك امر شگفت اور و یك تصادف حیرت انگیزی است پس باید سیر قهقرائی کرد و شمه ازحال عمانوئیل را بدست اورد گفتیم که دو سه روز قبل از حرکت خانمها ازاسلامبول در ان روزیکه تبدیل مکان میکردند یاکتی از عمانوئیل بدست کاترین رسید نه بطوری غیر مستقیم وعده ملاقات می داد بلی او بعد از حرکت حضرات از وینه رفاقت و دوستیش با سیمون قطع شد زیرا سلامون گفتین کرد و در مریضخانه بقسمی انقلاب افکند که سیمون را بمریضخانه دیگر فرستادندو او دایم در صدد بدگوئی و افساد در حق عمانوئیل بود و حتی او را تهدیدبقتل میکرد اما عمانوئیل که اخیرا بواسطه ان معاشرتهای متوالیه بکاترین‌علاقه‌وعشق غریبی پیدا کرده بود در صدد بر امد که خط سیر و حرکت ان سه نفرفراری را بفهمد و چون میدانست که دوسترین اشخاص کاترین خانم رئیسه استبااو وارد مذاکره شده و خانم رئیسه‌بااینکه مستقیمااطلاع کامل‌نداشت‌ازخانواده لوئیز تحقیقاتی بعمل اورده عمانوئیل‌را مطلع ساخت و از او قول گرفت که‌ازدیگران مستور دارد خوشبختانه کسالت عمانوئیل زودتر از سیمون مرتفع گشته هنوز سیمون در مریضخانه دیگر مشغول معالجه بود که عمانوئیل ازمریضخانه دولتی بیرون امد سه روزه تهیه سفر دیده بجانب اسلامبول حرکت کرد روزی که وارد اسلامبول شد کاترین و رفقایش در کشتی بودند یعنی دو روز بود که حرکت کرده بودند تمام مهمانخانه ها را گردش کرد تا اینکه منزل ایشان را

پیــدا کرده توسط همان دختر خادمه که واسطهٔ ابلاغ پاکت او شده بود از جمیع حوادث و اتفاقات اطلاع یافت و دانست که انها بعزم مسافرت دریا از ان مهمانخانه بیرون رفته اند سپس بموسسه کمـانی رجوع کرده دانست که دو روز است انها مسافرت کرده اند اما یك اشتباهی در خط سیر انها برای عمانوئیل حاصل شد که همان اشتباه منجر بخیر بزرگی میشود که اینك در صدد ذکر انیم موضوع اشتباه اینکه او گمان کرد که خانمها دراسکندریه پیاده میشوند و گویا این اشتباه از انجا حاصل شد که عمانوئیل میدانست که کاترین در اسکندریه کسی را دارد که از اقارب مادری اوست لهذا در نظراو از حتمیات بود که انها از اسلامبول باسکندریه رفته اند و اگر خط سیرکشتی (براکه) را ببیروت هم گوشزد او کرده باشند باز او برائر تصــور خــود خواهد رفت عمانوئیل خیلی میل داشت که همان روز ورودش حرکت بجانب اسکندریه کند ولی دست طبیعت او را نگا هداشته برای موقع لزوم ذخیره کــرد کشتی پیدا نشد دوازده روز در اسلامبول معطل کشتی ماند تا روز سیزدهم که بلیط گرفته بدریا پیمائی پرداخت و چنانچه گفتیم در همان شبی که نقشه های تو بر توئی کشیده می شد او هم وارد اسکندریه گشت تعجب در این است که شب را در کشتی ماند تا صبح . همین که صبح از کشتی پیاده شد براهنمائی قایق چیها بیك هتلی رفت که نتوانست بیش از دو ساعت بماند از بدی و کثافت لهذا از ان هتل بهتل دیگر رفته در ان جا هم همه اطاقهایش پراز ساس بودو بالاخره بهتلی رفت که منزل کاترین بوداما بایك عرابه چی بهتل رفت وباردیگر اوراخواهددیدخلاصه واردهتل شد وانجاراپسندیده منزل کرد ؟ امااپامیداند که محبوبه اش در این جا است ؟ ایا وقتی وارد می شود که کاترین درهتل باشد ؟ نه ابدا نمی داند که مقصود او در این جا است . و نه در موقع ورودش کاترین حاضر است بلکه کاترین در ساعت یك و نیم بعد از ظهر با مکاری شامیه بیرون می رود و عمانوئیل در ساعت دو وارد هتل میشود

خطر نزدیك شده

خطر در بی احتیاطی است

در کار ها حزم و احتیاط شرط است

یکساعت بعد از ظهر مکاره شامیه وارد هتل شده با بشاشت —

مصنوعی کاترین را بشارت می دهد که خاله زاده شما را پیدا کرده ام و مژده ورود شما را باو داده ام اینك در انتظار مقدم شما است که با من بیائید و شاید صبرش باتهما رسیده باشد از بسکه شایق ملاقات است

کاترین — از شدت سرورو خوشحالی ابدا تصور نمیکند که شاید در این کار مکری نهفته باشد حتی راه حزم و اندیشه را کم کرده بیمحابا بر خاست که با ان زن نا شناس رهسپار شود شامیه حسن استقبال و غفلت اوراغنیمت شمرده اظهار می دارد که خاله زاده شما خواهش کرده که با اسباب واشیاء خود تشریف بیاورید که دیگر حاجت بمراجعت هتل نباشد . زیرا مادام که در اسکندریه هستید در منزل او میمان خواهید بود . در این جا قدری — کاترین تامل می کند . همین قدر میگوید او چرا خودش با شما نیامد ؟— اما این عیب نیست که بی مقدمة با اسباب سفر و بطور مهمان دائمی بر او وارد شویم ؟ شامیه — خیر ابدا عیب ندارد . متاسفانه خالهزاده شماقدری — کسالت داشت . راه خانه اش هم دور است و از هوای ازاد پرهیز دارد- لهذا از امدن بهتل معذور بود . باداماه لعنتی از این سخنان خادعانه بهم بافته او را راضی داشت که با اسباب و اشیاء خود حرکت نماید

کاترین — تنها چیزیرا که در هتل میگذارد همان پاسپرتاست ان هم از باب عجله که دارد فراموش میکند باقی اسبابها را نقل بعرابه نموده با مکاره شامیه بطرفی حرکت میکند

راه خیلی دور است از شهر بیرون میرود . خانه ایست در سمت شمال شهر دور از امد و شد مردم . این خانه را خاله زادهٔ مصنوعی کاترین برای لخت کردن هزاران مثل کاترین کرفتهٔ است . سالها است در این خانه قتل های نهانی و جنایتهای پنهانی واقع شده یکدسته از زنها که همه نظیر ان شامیه اند در این خانه منزل دارند . این خانه مثل همان خانهٔ اخرت است که هر کس وارد شد دیکر بیرون نمیاید تا قیامت باید در این خانه بماند بیچاره کاترین که حالا باید وارد این خانه شود . ایا جز خدا وطبیعت کی می تواند او را از این خانه بیرون اورد ! خانم شامیه وکاترین رسیدند بدرب خانهٔ اسبابها را پیاده کردند اجرت عرابه چی را دادند . عرابه چی که هر کز خیالی جز کرفتن اجرت ندارد خصوصا عرابه‌چی عرب که تنها فکرش اینست که هر چه راه دور تر و مسافر نا بلد تر باشد دو غروش بر اجرت او افزوده میشود و سور وسرورش کاملتر خواهد بود انها را رسانیده قدری چانه زده دو سه غروش بیشتر از حد معمول کرفته بجانب شهر بر می کردد تنها چیزی که صورت ان زنها و نشانیهای خانه و محل را در نظر او باقی نکاه میدارد . همان دو سه غروشی است که زیاده از حد معمول کرفته است خلاصه مکاره شامیه کاترین را وارد کرده از دالان های طولانی عبور میدهد و در طبقه زیرین از یك عمارت تو بر توئی وارد می کند

خاله زاده کو

کاترین پس از ورود در ان خانه نکاه می کند می بیند اکثر زنانی که در این خانهٔ هستند از اداب معاشرت و انسانیت بی بهره اند . اثار شرارت و بد عملی از ان ها پدیدار است . بیشترشان جز زبان عربی لغت دیکر نمیدانند خیلی تعجب می کند . هر دم با خود میکوید اینجا کجا است ؟ دختر خاله

من کدام است ؟ اخر بشامیه میگوید دختر خاله من کو ؟ ان زن شامیه بزیر لب اشاره بیکی از ان زنها میکند که اوست . ان زن خنده مستهزانهٔ کرده وی را بدیگری حواله می کند . بالجمله همه نسبت و قرابت با کاترین را ازخود سلب کرده بهم محول میدارند کاترین از ان حرکات وحشیانه خیلی عصبانی شده از جا بر میخیزد که از ملاقات دختر خاله صرف نظر کرده بمنزل خود برود که یکمرتبه صدای خنده از همه زنها بلند شده بعد از خنده هـای بسیار میگویند خانم حالا چه تعجیل دارید قدری بفرمائید دختر خاله تان می ایدان زن شامیه می گوید خانم مگر من بشما نگفتم که تا در اسکندریه هستید در این خانه مهمان خواهید بود ؟ حالا من بشما می گویم که شما همیشه دراسکندریه ئید و همیشه در اینجا خواهید بود . این کلمات سر بسته یکوحشت غریبی در دل کاترین ایجاد می کند اما هنوز همه حقائق را نجسته چرا ؟ برای اینکه امثال و نظایر ان حـادثه را ندیده است ساعتی با کمال وحشت بسکوت گذرانیده ضمنا ملاحظهٔ برفتار وحرکات و صحبت و نجوای ان زنها نموده کاملا یقین می کند که انهـا او را در دام بلا افکنده اند برای اینکه از اسباب و اشیاء او استفاده نمایند . اما ایا بعد از انکه همه را ببرند خودش را خلاص خواهند کرد ؟ در این مسئله جای تامل است کاترین میگفت من هر قدر خواستم خودم را راضی کنم و قلب خود را الزام نمایم بر گواهی اینکه انها قصد اتلاف واعدام مرا دارند باز نظر باینکه انسان تا اخرین نفس هم میل ندارد که قطع امید از حیات خود نماید دلم گواهی نمی داد باخود میگفتم مال مرا می برند ولی بجانم خطری نخواهد رسید چه انها با من عداوتـی ندارند . اما ایا از ترس جان خود باتلاف جان من نمیکوشند . این مسئله هم قابل دقت و توجه است زیرا خیلی اشخاصی هستند که مستقیما با یك شخصی که مال او را برده اند یا خیانتی با او کرده اند یا بخسارت مادی و روحی و ادبی درحق

او اقدام کرده اند یا خیانتهائی در مواقع دیگر کرده اند که او بر انها- اگاه شده هر چند با او عداوت شخصی ندارند ولی از ترس رسوائی خودشان میل باهلاك او دارند که شاید اسرارشان مستور ماند — چنانکه خواهیم فهمید که ان زنهای شریره عدهٔ بسیاری از زنان پیر و جوان را بهمین علت در همان خانه تلف کرده و دفن نموده اند بطوری که عنقریب در ان خانه یك قبرستان موحش کشف خواهد شد و اینك در صددند که کاترین را هم بانها ملحق نمایند و اسرار خویش را مستور نگاه دارند غروب شد کاترین را وحشت گرفتهٔ فضای ان خانه بر او تنك شده مانند یك مرغی که تازه وارد قفس شده باشد چگونه از دانه و اب ممنوع و بی میل و تمام سعی و- کوشش او در خلاصی از قفس است همان طور کاترین در تلاش وسعی است که شاید خود را از ان خانه بیرون اندازد ولی بهیچ وسیله برایش ممکن- نیست — عاقبت فکرش باین جا می رسد که با زن شامیه که رئیسه ان زنان شیاده است از در دوستی در اید و اشیاء خود را باو ببخشد و از او تقاضای مرخصی نماید کاترین — خانم بفرمائید در این جا دو سه کلمهٔ باشما صحبت کنم شامیه — ها بگو ببینم خانم چه میخواهی بگوئی ؟ کاترین معلوم شد که خاله زاده من گرفتاری پیدا کرده است ونتوانسته است بیاید من نظر به اطمینانی که از شما دارم میل دارم اسباب خود را بدست شما بسپارم و بروم بمنزل و در موقع دیگر که او هم حاضر باشد بیایم - شامیه با خنده هائی ازروی سخریه و ریشخند — می دانم شما میل دارید بروید ولی ما صحبت شما را غنیمت دانسته مایل برفتن شما نیستم

کاترین — من بشما قول می دهم که فردا صبح زود شرفیاب شوم شامیه — معلم ما بما گفته است که در این خانه هیچگونه قول و عهدوپیمان و قسم را از کسی قبول نکنیم کاترین — ممکن است برای اطمینان شما-

تمام زینت و اسبابی که همراه دارم از گردن بند و انگشتر و غیرهوغیره همه را نزد شما بسپارم تا یقین کنید که مراجعت خواهم کرد

شامیه ـ پس از شنیدن نام زینت و زیور با ان همه اسباب و ـ اشیاء و حتی لباس بدن او را ملك طلق خود می دانست و تنها بسدن برهنه او را در قرعه تقسیم برای خاك های زمین تعیین کرده بود معهذا از کثرت حرص و از لبش خندان شد و محض این که چند ساعتی زود تر بوصال ـ مطلوب خود رسیده باشد گفت بسیار خوب مرحمت کنید تا من وسائل خروج شما را از این جا فراهم نمایم بشرط رضایت شرکاء و رفقا

کاترین گردن بند و انگشتر و گل های توی کیف خود را بیرون اورده به خانم شامیه تقدیم کرد ـ در این بین زن های دیگر پیش دویده انها را از دست شامیه گرفته دست بدست گردانیده یك حرکات وحشیانه اغاز می کنند که کاترین را حیرت غریبی دست داده یقین می کند که باز هم اوراخلاص خواهند کردیکی ازان‌زنهای شریرد پیش‌امده می گوید اگرمیل داریدکه از این خانه بیرون روید باید شنل خود را بمن ببخشید ۰ شامیهٔ کلمات او را ترجمه کردد کاترین بی مضایقه شنل خود را باو می بخشد ۰ دیگری‌پیش امده پیراهن حریر او را طمع میکند و بالاخره جز یك زیر پیراهنی و تنکه و جوراب چیزی برای کاترین نمانده یکی از ان زنها اصرار دارد که ان را هم از او بگیرد - کاترین بگریه افتاده بحالت استرحام می گوید که من با بدن برهنه نمی توانم بمنزل بروم خواهش دارم این را برای من‌بگذارید ان زن‌جواب‌میدهد ـ شما مطمئن‌باشید که‌دران‌منزلی که‌امشب‌میخوابیدلباس‌لازم‌ندارید

این کلمه بقدری کاترین را بوحشت میاندازد که حالت بهت باو دست داده و خفقانی عارض قلبش گشته قدرت بر جواب نمی یابد دراین ضمن دو نفر از کنیزان سیاه می ایند دم در و اشاره میکنند که کار تمام است

اما کاترین مقصود را نمیفهمیده چنانکه خوانند کان نفهمیدند پس توضیحا گفته میشود که از ساعت ورود کاترین تا ان وقت که تقریبا دو ساعتی از شب گذشته بوده ان کنیزان درباغچه پشت عمارت که قبرستان امثال کاترین بوده مشغول حفر قبر بوده اند که چون کاترین را مقتول نماید بدون تاخیر جسدش را مدفون سازند .

پاسپرت خوب چیزی است

باید بدانیم که پاسپرت اگردر بعضی جاها برای مردم شیاد اسباب زحمت میشود دربعضی اوقات هم بفریاد خیلی کسان رسیده انها را از مهالك نجات میدهد درعین بهت و حالت یاسی که عارض کاترین شده یکدفعه بخاطرش میاید که پاسپرتش را از هتل چی نگرفته است این فکر یك امید شدیدی در او تولید کرده بر اثر امید قلبش قوت گرفت خفقانش تخفیف یافته روبخانم شامیه کرده میگوید خانم اگر پاسپرت من در هتل نمانده بود اصرار بسر رفتن نداشتم من میدانم که شما مقصدی ندارید جز اینکه مرا به دختر خاله ام برسانید و این زنها هم با من مزاح میکنند • اما خیلی لازم است که من بروم در هتل پاسپرت خود را گرفته مراجعت کنم و اگراطمینان ندارید یکنفر از خانمها همراه من بیایندتاباهم برویم و برگردیم شامیه بمحض شنیدن این نکته رنك از رویش پریده وحشتی غریباو را دست میدهد فوری از اطاق خارج شده بقدر یکساعت با زنان دیگر مشورت کرده انگاه باطاق برگشته کاترین را برداشته بیك زیر زمین تاریك نمناکی میبرد که از زندان سارقین بدتر است • بی انکه با او یك کلمه حرف بزند او را در ان زیر زمین جای داده در را محکم بسته مراجعت میکنند امشب کاترین باید در این زیر زمین بسر برد تا فردا تدبیری و خدعهٔ برای گرفتن پاسپرت او از هتل بکار رود و فردا شب بزیر خاك

پنهان شود . مکر انکه در کرفتن پاسپرت وسائل نجات او فراهم گردد .
عجالتا در این زندان تاریك بماند تا ببینیم چه میشود .

کفتکوی عمانوئیل با ماه

شب نیمه‌ماه است . ماهتاب همه روی زمین را روشن کرده است تنها جائی که از اشعه ماه محروم مانده همان زندان کاترین است که ماه نمیتواند از هیچ راهی خود را باو نشان دهد . زیرا همه راههـا مسدود است . بالعکس عمانوئیل امشب اکر چه از ماه جمال محبوبه اش دور و مهجور است و با کسی دیکر هم اشنائیت ندارد که مجالست کند و غمهایش تخفیف یابد ولی با ماه اسمان که ماهتاب روی زمین افکنده همدم شده صندلی خود را در بالکون جاوهتل که روبروی ماه واقع شده میکذارد و با مـاه مشغول کفتکو میشود تمام شب را بمذاکراتی از این قبیل میکذراند ای ماه ای پناه مردمك دیدهٔ ضعیفان . ای راهنمای کاروان های کمشده در بیابان . امشب چه خوب طلوعی کردهٔ عجب جمال و جلوهٔ نشان دادهٔ . این ستارکان که در اطراف تواند مانند ان غلام بچه کان و دوشیزکانند که بکرد شاه حلقه زنند و او در میان انها سیر و کردش نماید و بهر یك در خور مقامشان فرمانی بدهد . ای ماه تو مانند ان عروسی هستی که از لب بام جمـال خود را بعابرین نشان دهد و این ستارکان باطراف تو مانند قلائد عقیان و عقدهای مرواریدند که بکرد کردن ان عروس حلقه زده بر زیبائی جمالش می افزایند اری ستارکان در اطراف تو مانند همان درهای یتیم اند بکرد کردن ان شاهدان زیبا یا مثل حلقه یتیمانند بکرد سفرهٔ منعمان دارا . ای مـاه تو را مانند تنوری می بینم که شرارها در اطراف و کنارش در حرکت باشد . نه نه اشتباه کردم تنور پر حرارت و سوزندهٔ است اما تو خنك کنندهٔ دل

های‌سوزانی به‌به‌چه‌خوب‌صفائی‌داری . چه‌خوب‌تلؤلوئی‌داری گویاچشمه‌اب صاف در خشانی که از کمر کوه بجوشد و این اختران بگرد تو ان ترشحات‌و قطرات تو اند که در اطراف منتشر شده اند ای ماه درخشان . اگر شاه اسمان نیستی این خیمه الوان قشنك چیست بدور تو و این همه سپاهی در اطراف تو چه میکنند ؛ ایا امیدوار باشم که همان قسمی که اختران را در اطراف خود خوشنود نگاه داشته بقسمی که از شادی گویا در نظر من میرقصند و بعاشقان خود چشمك میزنند قلب مرا هم شاد و از قید غم ازاد کنی ای راهنمای گمشدگان ایا تابش تو فقط بر اجرام و اجسام است ؛ ایا بر دلهای خسته بیچارگان نمی تابی ؛ چرا بر قلبهای منقلب میتابی و تاریکی اندوهشان را بروشنائی سرور مبدل میسازی پس بیا بر قلب تاریك من بتاب . این قلبی که برای گمشده خود در اندوه‌است . این قلبی که درتار یکی هجران گرفتار است این قلبی که نمی داند حالا محبوبهٔ گمشده اش در کجاست بلی گمشده او جز بمدد تو و خدای تو پیدا نخواهد شد گویا عکس روی او را در تو می بینم و شاید او هم خرابی دل و درون مرا در تو می بیند . ای ماه درخشان . ظاهر تو راهنمای من است و باطن تو رهنمای محبوبهٔ من است زیرا من جلوه جمال تو را می بینم نور و روشنائی تو را مینگرم ستارگان اطراف تو را می بینم که گویا بتو خیلی نزدیك بلکه با تو دست بگردنند و باین سبب یار خود را بتو تشبیه میکنیم و عکس او را در تو می بینم . و حتی گردن بند او را از حالت ستارگان که درگرد تواند می یابم اما محبوبهٔ من که از من داناتر است قدم فراتر نهاده با تلسکوب حقیقت درون تو را مینگرد و میداند که داخلهٔ تو خراب است . نه نسیمی دراینجا میوزد و نه گلی میشگفد نه انسانی در نطق و صحبت است و نه حیوانی‌در جنبش و حرکت . بلکه می بیند که محیط تو تاریك و ظلمانی است و ملك

تو خراب و ویران است از این رو عکس مرا در تو می بیند تاریکی ضمیر من و خرابی قلب من و سکوت و خاموشی فئواد مرا در تو مشاهده می کند . ای ماه چون تو از دو سو تناسب داری پس مدد بده تا بین من و یارم الفت حاصل شود و باطن من چون ظاهر تو روشن گردد تا دل من با روی دلبرم تناسبی پیدا کند زیرا پیوند بی تناسب امری محال است .

ادای ماه چرا اینقدر ملایم و ساکت راه می پیمائی ؟ چرا مانند اشخاص محزون در هوا سیر میکنی ؟ تو که سلطان کواکبی تو که پادشاه یا ملکهٔ افلاکی . ایا سلطان هم باید محزون باشد ؟ ایا پادشاه هم باید اینطور ساکت و خاموش و بی طنطنه و همهمه حرکت کند ؟ اری اری من میدانم که شهریار عاقل از عربده و هیاهو بر کنار است . چه که پیوسته در فکر ابادی مملکت و رفاه رعیت است . تو محزونی که چرا مملکت خراب است تو محزونی که چرا استعداد اقلیمت بان درجه نرسیده است که چون اقالیم سایره دارای همه چیز باشد تو در فکر ان هستی که قلمرو خود را مثل قلمرو دیگران بلکه بهتر از ان اباد کنی . پس حق داری که در خط سیر خود خاموش و ملایم باشی و مانند حکیمان و ادیبانی که در فکر پیدا کردن صنعت تازه یا مضمون تازه اند همانطور سر در گریبان و ارام راه به پیمائی اه ای ماه تابان چرا میخواهی از من دوری کنی ؟ ای شهریار افلاك چرا میخواهی از پایتخت خود بشهر دیگر سفر کنی ؟ کم کم تند روی را اغاز کرده به جانب کوه میشتابی . مگر قصد شکار داری که سر در کوه گمر میگذاری ؟ من دلم بجمال تو خوش است . من امشب خواب را بر خود حرام کرده ؛ با تو انس گرفته ام . بیا بزم ما را تاریك مکن . اخر قدری قدم نگاهدار تا درد های دل خود را با تو بگویم . صبح شد گفتگوی عمانوئیل با ماه به انتها رسید . گویا همه این شب بیش از چند دقیقه نبود هنوز عمانوئیل نمی

داند که محبوبه اش (کاترین) در این هتل بوده لهذا تصمیم دارد که همین امروز بتمام مهمانخانه ها کردش کند و در همهٔ مغازه ها و مؤسسات اروپائی و اشنایان اروپائی تفحص نماید و خبری از مسافرین جدید الورود بگیرد . او در نظر دارد که هر جا میرود از سه نفر خانم اروپائی که تازه وارد شده اند سراغ بگیرد اما این سئوال سبب کمراهی خواهد شد چه نه فقط کاترین در اسکندریه است . پس باز هم باید خدا . طبیعت . حقیقت . بلکه بی گناهی و مظلومیت کاترین یا ظالمیت زن های شریره رهبر راه نجات شوند و برای پیدا شدن کاترین کمك دهند

(اطاق دفتر)

افتاب نیکبختی طلوع کرد . عمانوئیل در سالون صبحانه خود راگرفته مصمم خروج از هتل است بینوایی در او تاثیری نکرده . پیشخدمت هتل می اید میگوید . مسیو بفرمائید در اطاق دفتر یامیرت شما در دفتر ثبت شود . عمانوئیل وارد اطاق دفتر میشود . دفتر باز میشود . منشی شروع میکندبثبت نام و نشان و مشخصات او چشم عمانوئیل بی اراده بسطرهاوستونهای دفتر کردش میکند . یکمرتبه میرسدباسم (کاترین) که در وسط صفحه ثبت شده چنداسم دیگر هم در ذیل اسم او است تا برسد بذیل صفحه که اینك نام عمانوئیل ثبت خواهد شد بی اختیار از زبان عمانوئیل جاری میشود کاترین کاترین عجب عجب باز یکه خورده باخود میگوید شاید او نباشد نگاه بسطر های ذیل وفوق ان کرده می بیند نام لوئیز و راشل نیست اهی کشیده باز هم بی اختیار می کوید ان نیست ان نیست دوباره خیال میکند شاید او باشد شاید اتفاقی رخ داده که بین انها جدائی افتاده پس باکمال بی صبری انکشت را بر روی اسم کاترین نهاده میکوید این نیست حالا کجاست ایا میشود من او را ببینم

منشی از کلمات متفرقه او استعجاب نموده تصور هذیان میکند وجوابی نمیدهد جواب ندادن منشی عمانوئیل را حریص‌ترکرده دوباره سئوال میکند منشی جواب میدهد شما که را میخواهید میگوید همین را که اینجا نوشته است بله‌همین را می خواهم منشی نمیداند که او بیرون رفته است زیرا پاسپرتش در اینجا است لهذا میگوید حالا او را بشما و شما را باو میرسانم تا اسوده شوید‌سپس یك خنده مستهزانه کرده عمانوئیل خجل میشود زیرا هرکس در هر خیالی هست خصوصا خیال عشق کمان میکند که دیکران هم از ضمیر او اطلاع‌دارند اینست که هر خنده و کنایه را حمل برهمان مقصد میکند اکر محجوب است خجل میشود و اکر جسور است عصبانی شده حمله میکند بلی عمانوئیل از حمله خود داری کرده اظهار خجلت کرد منشی زنك زده اطاق دار طبقه دوم را طلبیده باو کفت که این شخص را باطاق نمره ۰۰ برسان اطاقدار متعجبانه میکوید اقا ان اطاق خالی است زیرا دیروز عصر مسافرش رفته و هنوزمسافر بجای او نیامده سکرتر یا منشی متغیرانه میکوید فضولی مکن بلکه اطلاع‌نداری اطاقدار اقا خودتان بیائید ببینید منشی سکرتر — پس چرا پاسپردش‌رانبرده است اطاقدار شاید فراموش کرده است عمانوئیل — ایا میدانید که اواز این شهر رفته یا تبدیل مکان کرده است اطاقدار — کمان دارم بمنزل یکی از اقاربه خود رفته باشد زیرا یکزنی امد و اسباب او را برداشته در یك عرابه کذاشته هر دو باهم سوار شده رفتند و تصور میکنم که امروز خودش یا یکی از اقاربش بطلب پاسپرت خواهند امد عمانوئیل فوق العاده مسرور کشته باخود کفت همانا بمنزل همان زنی رفته است که از خویشان او است زیرا او یك وقتی در ضمن صحبت کفت که فقط ار بستکان مادری خود یکنفر دراسکندریه دارم که او را ندیده ام ولی با او مکاتبه دارم پس خوب است امروز از این هتل بیرون نروم تا چیزی بدست اورم زیرا شبهه نیست که‌بطلب پاسپرت خواهد

امد اما چه شده که از لوئیز و راشل جدا کشته ها فهمیدم انها از بس هوای دکتر ژاك را داشته اند در اینجا توقف نکرده بجانب ایران رفته‌اند و کاترین در اینجا مانده است این خیالات بانتها رسید تبت پاسپرت او هم بانتها رسید قصد بیرون شدن از اطاق دفتر کرد هنوز یکپایش در اطاق و پای دیگرش بیرون اطاق بود دید زنی وارد شد این زن عرب است اما چندان مقید بحجاب نیست شروع به تکلم کرد یکی از زنهای هتل امد نزد سکرتر و گفت - اقا این زن نشانی اورده است پاسپرت کاترین را میخواهد سکرتر - بگو بیاید ببینم چه میکوید عربیه وارد شد عمانوئیل‌هم پا بیرون را بقهقه اندرون اطاق دفتر نهاده‌واردشد سکرتر - چه میکوئی عربیهٔ - پاسپرت کاترین را میخواهم سکرتر - چه نشانی داری عربیه - بان نشان که‌دیروز با خانم من امدند در اینجا و ایشان را با اسبابشان بمنزل دیکر بردند یعنی منزلی که متعلق بیکی از بستکان اوست سکرتر - این نشانی کافی نیست بلکه نشانی از جانب خود کاترین لازم است عمانوئیل می بیند اتزن رنکش متغیر شد و زبانش بلکنت افتاد فوری پیش امده میکوید خانم اکر مرا بسوی او راهنمائی کنید خیلی ممنون میشوم در اینجا احتیاج بمترجم افتاد عربیه پس از فهم مطلب و علم بر اینکه‌اینشخص شناسای کاترین است فوق العاده‌مضطرب گشت خلاصه از هر سئوال و جوابی بر اضطراب او میافزود بقسمی که کم کم همه فهمیدند که در این قضیه یك اسرار نهانی مکنون است که ان عربیه نمیتواند باز کو کند و در هر پرسش و پاسخی خرقی واقع میشود ومطالبی ما بین‌یکدیکر بمیان میاید اهل هتل بسبب بی علاقه کی بموضوع همین قدر عربیه را جواب دادند که تا نشانی کاملتری نیاوری پاسپرت داده نمی‌شود اما عمانوئیل که علاقمند است نمی تواند از این‌قضیه بکذرد و تحقیقات کاملتری بعمل نیاورد از طرفیهم مجوز قانونی ندارد که سخت کیری کند لهذا باعربیه



از اطاق دفتر بیرون امده هردم اصرار میکند که مرا بمنزل کاترین برسا ن
و او کاهی میکوید اجازه ندارم و باز میکوید تا ببینم و کاهی بیم وهراس کرده
تسلیم میشود و میکوید بسیار خوب اما راه دور است و همینکه عمانوئیل او
را بدرشکه وعده میدهد باز تردید کرده سخن دیکر میکوید بهمین قسم باهم
از هتل بیرون امدند پس از خروج ار هتل دیکر مترجم هم لازم نیست که
سخنان طرفین را ترجمه کند لهذا ان عربیه این را هم بهانه کرده ودر وسط خیابان
بجنك وکریز مشغول شده میخواهد فرار کند بالاخره عمانوئیل یقین کرد که
کاترین در یك حادثه هولناکی است و در یك موقع خطرناکی کرفتار شده و
شبههٔ نیست که اکر برای مالش هم بوده حالا دیکر خطر متوجه جان او خواهد
شد بلکه ترس است که بناموس و عصمت او خطری برسد پس نمیتوان دقیقهٔ
غفلت کرد و باید هر طور است قضیه را کشف کرد اتفاقا رسیدند بهما ن
درشکه چی که روز قبل اسباب عمانوئیل را بهتل اورده بود و ازحسن تصادف
این همان درشکه چی است که اسباب کاترین را هم بان خانه مخوف برده است
و خوشبختانه مثل همه درشکه چیها چند کلمه ضروری که محل حاجت است
از هر زبانی میداند عمانوئیل اشاره کرد که درشکه را نکاهدار وازطرفی
صدا کرد بعربیه که بیا سوار شو اما او تجاهل کرده باینکه معنی سخن تورا
نفهمیدم و راه خود را کرفته تند و تند میدود عمانوئیل سوار شده باوحشتی
تمام عقب او را کرفته میرود از سر کوچه کذشته وارد کوچه دیکر میشوند
می بینند اثری از عربیه نیست یاللعجب این زن چه شد جن بود یا پری دیو
بود یا غول اب بود که در ریك فرو رود روغن نبود که درحال بشیند روغن
هم اثر چربیش باقی خواهد ماند عجبا این که بود کجا رفت قضیه چیست چه
باید کرد کاهی بدرشکه چی میکوید نکهدار کاهی میکوید تند کن کاهی از
راهی که رفته بر میکردد اخر درشکه چی باو میکوید مکر نمی دانید که بکجا

بروید توکه غریبی و راه را بلد نیستی بکو مقصد خود را تا من تورابرسانم
در اینجا عمانوئیل درشکه چی را میکوید در کوشه نکاهدار تا صحبت کنم
درشکه چی نکاه میدارد انکاه از ابتدا خود راباو میشناساند که من خودم درشکه چی
هستم و چون از غرائب روزکار مطامع یك امر غریبی است که من از
تو برای پیدا کردن راه استمداد میکنم . سپس تمام قضایا را بیان میکند .
از اینکه او کم شده ای دارد باین نام و نشان . سپس از شنیدن قضایا
درشکه چی کاملا از قد و قامت و صورت و سن و حالت ان کم شده می
پرسد و همه را جواب شنیده در خانمه میکوید افا اکر من
شما را ببرم تا همان خانه که کم شده شما در ان جا است چه
میدهی ؟ عمانوئیل مبلغی نقد باو داده براه می افتد
همه جا تاخت کرده رسیدند بخانه که خدا کاد اسرار است . همان
خانه که سالها است مرکز جنایات شده و بی نظمی مماکت و بی مواظبتی
اداره پلیس بطوری ساکنین ان خانه را جسور کرده که دیکر احتیاط های
لازمه را هم مراعات نمیکنند درشکه چی میکوید این همان خانه است .
عمانوئیل قدری فکر میکند که حالا بچه قسم باید وارد تحقیقات شد البته
لازم است که در ابتدا از در مسالمت وارد شد از درشکه چی خواهش
میکند که قدری مساعدت نماید اکر چه تا ان اندازه باشد که او دق‌الباب
کرده ان زن شامیه را از خانه بیرون کشد تا یقین شود که انزن کاترین
را بدین خانه اورده است و اقلا عمانوئیل او را بشناسد درشکه چی اول
برای اجرای طمع خود استنکاف کرده بالاخره چند غروشی هم برای
این کار میکیرد و از درشکه فرود امده دق‌الباب میکند.
زن شامیه بیرون امده درشکه چی باو میکوید که این مسیو برای
ملاقات ان خانم امده است که دیروز با شما باین جا امد شامیه ـ ان خانه

کیست ؟ اسمش چیست ؟ عمانوئیل ـ خانم اروپائی که اسمش کاترین است و دیروز با اسباب و اشیاء خود ازهتل با شما امد برای ملاقات یکی‌ازبستگان خود . و حالا هم عربیه که بجهت گرفتن پاسپرت بهتل فرستاده بودید ما را بدین جا راهنمائی کرد شامیه ـ خود را باخته مانند همان عربیه زبانش بـه لکنت افتاد . عمانوئیل یقین کرد که یك قضیه خطر ناکی در کار است . شامیه از اینکه یك همچو انتظاری را نداشت نفهمید چه جواب گوید و ـ بچه قسم کار را مشتبه سازد بنا بر این جوابیکه داد این بود مسیو بفرمائید این عربیه چه شد با پاسپرت چه کرد ؟ عمانوئیل ـ عربیه را نمی دانم ـ کجا رفته . لابد می رسد . اما قضیه پاسپرت بمن محول شده من امده ام کاترین را ببینم و اگر لازم هست بروم پاسپرت او را بیاورم

شامیة ـــ او را در این ساعت نمی توان دید عمانوئیل ـ چه مانعی در کار است ؟ شامیه ـــ او بیرون رفته است و الان حاضر نیست ـ صدای هیا هو بدرون خانه رسیده چند نفر از زن های شریره بیرون دویدند چون از قضیه اگاه شدند یکی از انها گفت اصلا چنین کسی که شما میگوئیددر این جا نیست در وسط این مذاکرات ان عربیه که واسطه گرفتن پاسپرت بود از سر کوچه پیدا شد چون چند قدم نزدیك شد عمانوئیل و درشکه چی را شناخته خود را عقب کشید و دو باره رو بفرار نهاد . زنها فهمیدند که فرار او مبنی بر یك پیش امد های غیر منتظره است . از این طرف‌عمانوئیل دانست که قطعا کاترین در این خانه گرفتار است . فوری بدرشکه چی‌اشاره کرد که سوار شده عربیه را تعقیب نماید و پلیس را بامداد طلبد تا ازگرفتن عربیه قضیه کشف‌شودباز هم چند غروشی بدرشکه‌چی‌داده ووعده و نویدبسیار باو می دهد تا از کار تسامح و تکاهل نورزد درشکه چی سوار شده بتاخت رو

بشهر می رود . زنهای شریره نمی فهمند که درشکه چی بکجا می رود یکی
از انها تدبیری بنظرش رسیده بری میگوید باید بخوش زبانی این جوان را کشید
در درون خانه و اول کار او را ساخت سپس باعدام کاترین پرداخت والا
هستی ما همه در خطر است . شامیه که زبان می دانست بگشاده روئی و
خوش خوئی شروع بتعارف نموده گفت مسیو من هر قدربشما میگویم که کاترین
حاضرنیست باور نمیکنید پس بفرمائید خودتان درمنزل تحقیق کنید تاصدق قول ما بر
شما ثابت گردزنان عرب ظاهر عمانوئیل را دیده ازدرون جامه اش خبر ندارند .
بالعکس عمانوئیل از درون جامه خود اطلاع دارد و مطمئنا وارد خانه میشود
چون از یکی دو دالان میگذرد و چند پله بالا می رود وحشت او را فرا
میگیرد اراده میکند که بر گردد . باز می بیند دل از محبوبه اش نمیکند
ناچار دو باره قدم فرا میگذارد همین که می رسد بیك غلام گردشی تنك و
تاریك می بیند یك دفعه شش نفر از زنهای شریره بر او هجوم کرده برسرش
ریختند و اراده دارند گفتهای او را بسته باختتام کارش بپردازند

این قدر سعی کرد که یك دست خود را بچابکی از دست زن ها
بیرون کشیده بجیب شلوار خود رسانید هفت تیر را بیرون کشید خودش -
میگفت اگر ان ها مرد بودند و جهان دیده ابدا ممکن نبود که من ازدستشان
جان بدر برم بلکه ممکن نبود که بتوانم دست خود را بقبضه هفت تیر برسانم
اما ضعفی که طبعا در طبع زنان است سبب شد که توانستم هفت تیر خود
را بایشان نشان داده دست ها ی ایشان را از قوت بیندازم من که همیشه تصور
میکردم که زن و مرد در همه چیز یکسانند ن از انروز یقین کردم که یکسان
نیستند در بسیاری ازصفات از مرد ها عقبند حتی عقیده دارم که اگر ضعف زن ها
مانع نبود در هنگام بروز شقاوت و برای اجرای طمع یا خصومت خیلی بیش
از مردان شرارت میکردند . خوشبختانه همان ضعف نفس است که انها رابرقت قلب

معرفی کرده‌است هفت تیر بدست عمانوئیل‌رسید . برق ان چشمهای زنان شریره رسانید و دستشان سست شده عمانوئیل خود را از چنکشان نجات داده یکی دو تیر بهوا خالی کرده خود را عقب کشیده با جنك و کریز ازهمان دالان ها و راه ها که امده بود بر کشت در صورتی که چند مرتبه زنان خواستند که پر دلی کرده حمله دیکر نمایند و در هر مرتبه برق هفت تیر و صدای ان که کوشهاشان را پر کرده و چشمهاشان را ترسانیده بود عقب نشانید

کاترین کفته است[1] که از دو ساعتی شب تا دو ساعت از افتاب برامده من در ان زندان تاریك هیچکس را ندیدم و هیچ صدائی را نشنیدم ونمی دانستم که مال کارم بکجا خواهد انجامید . کثرت وحشت نکذاشت که حتی یك دقیقه بخوابم تا وقتی که صدای تیر بکوشم خورد . در حیرت و بهتی عجیب افتادم و با این که بایست بر خوف و هراس من بیفزاید بالعکس‌صدای تیر تولید امیدی در من نمود . زیرا فهمیدم که ان تیر بر خلاف رویه و رفتار ان اشرار است چه که حرکات انها همه بطور خفیه کاری و بی سروصدا بود و مناسبتی باتیر و تفنك نداشت من یقین کردم که یك‌حادثه برای‌انها‌اتفاق‌افتاده است اما در اینکه ان حادثه بکجا منتهی شود و ایا خیر من در ان باشد یا نه تامل داشتم ناکهان رویای شب قبل بخاطرم رسید و تعبیر کردم که این مکانیکه من در ان هستم همان مکان پر خاك و سنك خراب است و ماجا ر جوانی پیدا خواهد شد که مرا از زیر این خاك وسنکها بیرون اوردعمانوئیل می کوید چون بپشت در خانه رسیدم دیدم در بسته است و خیلی بند و بست ان محکم است بطوری که ممکن نیست من بتوانم بران ظفر یابم و بر روی خود بکشایم . در اندیشه شدم که چه باید کرد بقدر نیمساعت‌پشت در ایستاده فکر میکردم و زنان شریره نیز که عده‌شان در انوقت بشش نفر میرسید کاهی بمن نزدیك شده قصد حمله میکردند و من حمله انها را بحواله هفت

تیر از خود دور میکردم و کاهی مرا رها کرده بدرون عمارت میرفتند و با هم مشورت میکردند که چگونه شر مرا دفع کنند . اما مشورتشان مرتب و عاقلانه نبود زیرا یکمرتبه همه با هم سخن میگفتند و با اینکه زبانشان را نمیفهمم انقدر میبافتم که مشورت را بصورت اختلاف خصومت امیزی مجری می داشتند و لحنهای عربی انها که طبعا حکم جنك و جدال را دارد تمام فضا را پر کرده کوش مرا معذب میداشت پس از نیم ساعت که حالات کشمکش ما بنهج مرقوم کذشت ناکهان از پشت در صدای پای اسبهای درشکه راشنیدم که بسمت خانه میایند و هر دم بخانه نزدیك می شوند . چنان دانستم که فتح و فیروزی بجانب من می امد و کویا بیشتر حیات و زندکی کاترین است که با بشارت نجات من و او بطرف منزل مخوف راه میپیماید . اکر انزنهای شریره صدای پای اسبها را می شنیدند و می دانستند با چه صورتی بدین سمت می ایند البته انها را اسبهای دیوانه خطاب می کردند که برای اهلاك و اعدام و یا مال کردن تن و جان ایشان در تاخت و تازند ؛ شك نیست که در این صورت تا اخرین لحظه کوشش خویش را در اعدام من و کاترین اعمال میکردند و باین زودی در را باز نمیکردند من قبل ار وقت تدبیر کشودهٔ شدن دررا پیش بینی کردهٔ خانم شامیه را که رئیسه السارقات بود صدا زده با همان هفت تیری که رو باو نکاهداشته بودم کفتم درشکه‌من بر کشته است که مرا ببرد اکر در را باز کنید ممکن است من ازحرکات وحشیانه شما صرف‌نظر کنم و باور نمایم که کاترین در منزل شما نیست و الا با صدای همین هفت تیر به درشکه چی خواهم فهمانید که حادثه در این خانه بر پاست و البته او بشهر خواهد رفت و واقعه منتشر خواهد کردید و اکر چه برای من هم خوب‌نمی شود اما اکر شما اسراری در این خانه داشته باشید کشف خواهد شد چون سخن من باینجا رسید از بیرون هم حلقه بر در خورد . زنان تصور کردند که

بچه چی است و من غنیمت خواهم شمرد که همین قدر جان خود را داده از پی کار خود بروم و اگر هم برای کاترین اقدامی در نظر باشم تا من مقدمات اقدامات خود را فراهم کنم کار کاترین را ساخته وانش را در محلی مخفی خواهند کرد که با هیچ رمل و اسطرلابی بدست نیاید و بالاخره بمغالطه و اشتباه کاری خواهد گذشت . چنانکه بکرات قضایا را باشتباه کاری بر گذار کرده اند مجملا راضی شدند که در را باز کنند . من در گوشهٔ ایستادم که از هیچ طرف بمن دسترسی نباشد و همان قسم هفت تیر خود را با احتیاط گرفته بودم شامیه کلید اورده در را کشود بمحض اینکه در کشوده شد دو نفر پلیس با یکنفر صاحب منصب پیاده شدند

انها هم با موزرهای کشیده مثل اینکه از خطرات انخانه بی خبر نباشد وارد خانه شدند . و من با صاحب منصب که فرانسه میدانست تعارف کرده دست دادم و از دالان صدای خود را رسانیدم بدرشکه چی که بماند . انگاه خودم با ایشان بدرون عمارت رفتم و گذارش خویش را باز گفتم

تفتیش و کشف حقایق

پلیسها در مقام تفتیش کار بر امده هر یك از انها را استنطاق کردند و انها همه بالاتفاق انکار کردند که یك همچو زنی در این منزل وارد نشده است . از درشکه چی شهادت خواستند و اوقضیه را کماکان بیان نموده (شامیه) متعذر شد که ان زن یکی از اقارب ما بود که نقل مکان بدین منزل کرده دیشب از اینجا مسافرت کرد و اصلا انزن (افرنجی) نبود بلکه عربیه بود که بلباس اروپائی ملبس گشته بود . انگاه فریاد وفغان کشیده از دست عمانوئیل شکایت مینمایند وادعای شرف و خسارت میکنند صاحب منصب قدری در اطراف قضیه تامل و اعمال نظر کرده عمانوئیل را بگوشه

بشیلو میپرسید که ذکر اشیاء ان خانم اروپائی را به بینید می شناسید ؟ عمانوئیل می کوید فقط کردن بند و انگشتر او را می شناسم قرار بر تفتیش شد . با اینکه‌در این‌خانه‌اسباب واشیاءوطلا و جواهرات بسیاری‌در مواقع متعددۀ مخفی و مستور است که اخر همه کشف خواهد شد در اول و هاسه برای جستن اشیاء کاترین خیلی دچار زحمت شده تا قریب ظهر بهر اطاق و اشکاف وخفا کاه و صندوق و صندوقخانه رفتند برکه بدست نیاوردند تاقریب ظهری یکی از پلیسها برای قضای حاجت بمستراح رفته در انجا هم از وظیفه و تکلیف خود نکذشته دسته کاغذی که برای تطهیر یا استنجاء در دیوار کوب مستراح است بیرون میاورد یکدفعه می بیند ازجوف کاغذ ها کردن بند قیمتی بیرون افتاد . مسرورانه قضای حاجت را انجام نداده بیرون دوید ما نمی دانیم این پلیس قیمت ان کردن بند را نمی دانست یا انقدر امین و صحیح العمل بود که نخواست در یك همچو موقع که جان یك بیچاره در خطر است خیانت کند . در هر صورت بی انکه خیانتی بنظرش برسد انرانزد صاحب‌منصب خود اورده تقدیم کرد این واضح است که اختفاء چنین چیز قیمتی در یك چنان مکان کثیفی خود کاشف بعضی اسرار خائنانه است تاچه رسد باینکه عمانوئیل بفوریت شناخته با یك سرور تصور نکردنی می کوید . این همان است . مسیو این همان گردن بند کاترین است و البته خود کاترین هم یا زنده و یا . . . در همین خانه است بعد از لفظ یا . . . که بایست لفظ (مرده) کفته باشد از زبان ان عاشق صادق جاری نشد و در عوض اشك از دیده اش جاری شد صاحب منصب و پلیس ها کاملا بر خیانت و سرقت وجنایت ان زنان شریرۀ اکاه شده هر یك را درتحت شکنجه و تهدید دراوردند که براستی کذارشات را بیان نمایند اما ان زنها که سالها مشق اینکار را کرده و همچو روز هائی را دیده و بکرات در تحت تهدید

و شکنجه افتاده بودند بر هیچ امری اعتراف نکردند حتی صاحب منصب می
پرسید که این کردن بند از ان کیست ؛ شا میه جواب می دهد که این
امانتی است از یکخانم خارجی که در این خانه نیست و عجالتا مسافر
شده پلیس متعجبانه می گوید اگر این بر که دزدی نیست چرا باید درمستراح
مخفی باشد ؟ بالاخره پس از کشمکش باز قرار بران شد که در طلب کاترین
بر ایند یا مرده یا زنده او را بیابند و این بر حسب تقاضای عمانوئیل بود
چند مرتبه تمام اطاقهای تحتانی و فوقانی وصندوقخانه ها و نهان خانه‌راگردش
کرده اثری نیافتند زیرا درب ان زیر زمین که کاترین در ان حبس بود
در یك دالان بسیار تاریکی در زیر پلهای عمارت واقع شده بود که شخص
خارجی ممکن نبود ان را ببینند پلیسها اراده میکنند که زنها را بشهر اورده
از تجسس و کاوشهائی زیاد از انچه در ان خانه شده صرف نظر مینمایند

تفتیش از مردگان

همین که پلیسها قصد مراجعت کردند عمانوئیل را وحشتی غریب دست
داده باخود میگوید اگر من بی انکه چشمم بصورت کاترین‌افتاده‌باشد اگرچه :
او باشد بخواهم از این خانه بیرون روم البته هلاك خواهم شد بنابر این بار
دیگر از پلیسها تقاضا میکند که بر تفتیش خود ادامه دهند شاید خبری‌از کمشده
او بیابند صاحبمنصب پلیس پس از اندك تاملی میگوید مسیو مسلم شده که
کمشده شما اگر زنده است در این خانه نیست حال اگر میل دارید کاوشهائی
را که برای پیدا کردن جسد مردگان بکار میرود متصدی شویم و در صدد
پیدا کردن جسد مرده او برائیم عمانوئیل — بلی تا ان اندازه هم‌من‌علاقمندم
و تا از حیات و مماتش اگاهی نیابم قلبم راحت نمیشود صاحب منصب — اما
اینکار راما خود سرانه نمی توانیم انجام دهیم رشته این صحبت بطول‌انجامید

گم‌کم عمانوئیل و صاحبنمصب پلیس در طی مشی و نجوای خود میرسند بباغچه پشت عمارت یکدفعه عمانوئیل دستهای خود را بر سر نهاده باحالتی موحش میگوید مسیو اینجا است قبر کاترین همین است همین است بشکافید بشکافید صاحب منصب نگاه میکند می بیندقسمتی از زمین باغچه بهم خورده و گندو لوب شده است و تقریبا بطول و عرض یك قبری از ان زمین است که منقلب و زیر و رو شده است البته خوانندگان خواهند فهمید که این همان قبری است که روز گذشته برای کاترین حفر شده و امروز صبح در طی کشمکشهای عمانوئیل با شامیه و زنان دیگر همان کنیزان که دیروز این را حفر کرده اند حسب الامر خواتین خود انرا پر میکنند خلاصه پلیسها کم‌کم بحفرو کشف ان زمین وکاوش و تفتیش ان عقیده پیدا کرده درشکه‌چی را بمدد طلبیده خود عمانوئیل هم از کثرت علاقه دامن بر کمر زده بحفر ان زمین اقدام مینمایند قبر را حفر کردند تا بزمین بکر رسیدند و چیزی در انجا نیافتند عمانوئیل گفت من خود وارد قبر شده کلنك را از دست پلیس گرفته بکندن زمین بکرمشغول شدم در حالتیکه گریه بمن دست داده بود و خیلی عصبانی بودم و یقین داشتم که از میان ان خاکها حقیقتی بدست من خواهد امد همینکه قدری از زمین را کنده پیش رفتم ناگهان بزمین دست خورده دیگری رسیدم و چون قدری پیش رفتم ناگاه گوشه جامه کهنه ئی بر سر کلنگم بند شد که‌معلوم بودیکی را با جامه در اینجا خوابانیده اند و هنوز جامه اش کاملا نپوسیده است دستهایم بلرزه افتاد دلم بطپیدن در امد اهی کشیدم که پلیسهای سر قبر فهمیدند هر یکی می‌پرسندچیست‌کیست‌چه خبراست‌آیا ادم‌در اینجادفن‌است‌من‌ازشدت‌وحشت‌قدرت برجواب‌نداشتم . درشکه‌چی‌واردقبرشده مرابیرون کشیدوخودش بکندن‌زمین‌مشغول‌شد ناگاه فریاد و فغان او هم بگوش پلیسها رسیده یکی پرسید چه خبر است؟ درشکه چی گفت — بی انصافها یك دختر جوانی را کشته و دراینجا دفن

کرده اند من در خیال اینکه شاید کاترین مقتول شده باشد چنان مضطر به شدم که دست و پایم از حرکت افتاده اژانها در خیال اینکه شاید باز همکشته دیگر در ان مکان هست و باید کشف کرد در اندیشه و تدبیر کار بودند اما زنهای شریره کاملا از خود و حیات خود مایوس کشته در فکر فرار بودند و با اینکه فرارشان خیلی مشکل بلکه محال بوده باز بطوری که اشاره خواهد شد از کوشش خود نکذشتند . پیش از همه قلب من راحت شد در هنکامی که جسد اندختر را از خاك بیرون اوردند و من انرا دیده مطمئن شدم که جسد کاترین نیست بلکه یك دختر پانزده ساله بوده است که بعد ها معلوم ما خواهد شد که یك هفته است کمشده و همین زنهای شریره او را کشته تقریبا پنجاه لیره طلا زینت و اشیاء او را برده اند و خودشان هم درشهر شهرت داده اند که ان دختر با یك جوانی که عاشق او بوده است بسمت فلسطین فرار کرده در موقع استخراج و کشف جسد ان دختر رقت و لریه غریبی همه پلیسها و حتی درشکه چی و مرا دست داد . در عین اینکه همه ماها سر کرم این منظره وحشتناکیم نا کهان صدای درب خانه بکوش میرسد پلیسها بطرف عمارت توجه کرده یکی از انزنها را در عمارت نیافته فوری از قفاشان بسمت در خانه و بیرون کوچه توجه کرده می بینند همکی از منزل بیرون رفته بکمال شتاب و عجله می دوند و قصد فرار دارند . زنها از جلو و پلیسها از عقب و ما از قفای پلیسها میدویدیم پلیسها هرقدرانهاراتهدید کردند از بیم جان خود نایستادند تا انکه مجبور شده یکی را بتیر زدند و باقی انها همچنان می دویدند تا نزدیك شهر که جمعی از رعایا که بجمع کردن زیتون مشغول بودند جلو انها را کرفته پلیسها هم رسیدند و ان ها را از دست و بغل بسته پس از کتك بسیار جلب بنظمیه نمودند

معلوم است که حادثه باین کیفیت را نمی توان تنها کذاشت یا از

ان صرف نظر کردلهذا از ابتدا درشکه‌چی اسب ودرشکه‌اش درانجا بود ایستاده و صاحب منصب پلیس پاسبانی انجا را بوی سپرد تا بعد ازتعقیب فراری ها ومراجعت بدانجا تصمیمی در موضوع ان خانه بگیرند انگاه پس از ارسال زنان شریره بنظمیه خود صاحب منصب با یکعده دیگر از پلیسهائی که سرپست بودند بجانب خانه مخوف مراجعت گردند واضح است که عمانوئیل در این موقع نمی تواند از تعقیب مقصد خویش صرف نظر کند . بلکه تنها اوست که باعث کشف این قضایا شده اوست که جان و هستیش در این خانه است و بعد از همه این کشفیات هنوز بمقصود خود که (کاترین) است نرسیده بلکه هنوز از حیات و ممات او خبری نگرفته است پس باید قدم بقدم با مفتشین همراهی کند تا به بیند کار بکجا خواهد انجامید

❀ کاترین در چه حال است ❀

این معلوم است بیچاره کاترینی که نزدیک شبانه روزاست هیچ خوارکی حتی هوای تازه هم بدهانش نرسیده واین کاترینی که دائما برای حیات و زندگی خود در تشویش است و بالاخره کاترینی که همه راهها را تا بسر منزل عدم طوری پیموده که بیش از دو سه قدم بمنزل ندارد اینک بقسمی در ان زیر زمین نمناك از حس و حرکت افتاده که حتی قوه تدبیر هم برایش نمانده است . با وجود این بیچاره سه مرتبه در موقع عبور و نزول پلیسها بعمارت پشت در زندان امده مشت خود را بقوت تمام بسردر زندان کوبیده که بفهمند او در انجاست ولی در هیچ دفعه کمتر کسی ملتفت نشده ان بیچاره را پاسخی نداده و او مایوسانه بجای خود می نشیند زیرا مادامی که زنهای شریره در انخانه بودند انقدر هیاهو بود که صداهای روی زمینی هم کمتر شنیده میشد . اری کاترین خودش میگوید که من سه مرتبه انقدر مشت بسر در

زندان زدم که دستم کوفته و خورد و خمیر شد . زیرا بعد از صدای تیر که دو مرتبه بگوشم رسید دانستم حادثه تازه رخ داده لهذا خود را بپشت درزندان رسانیده هر قدر خواستم چیزی را تمیز دهم نتوانستم جز اینکه اقدر تشخیص دادم که مردانی چند در این خانه بالا میروند و پائین میایند و کاهی صدای زنهای سارقه بگوشم میرسد بقسمی که فهمیده می شود که انها از این حادثه تازه وحشت و دهشتی بی اندازه دارند هر چند انصدا ها موحش بود ولی همین صدا ها گویا مبشر حیات من بود و باعث امیدواری من گشته بود وهر لحظه مرا وادار میکرد که مشت بر در زندان زنم شاید کسی بفریاد من برسد و اخر هم این مشت زدن است که مورث نجات من خواهد شد . در این دفعه که عمانوئیل با پلیسها وارد میشود . و زنها رفته اند و سرو صدا گم شده و حکایت استنطاق از میان رفته و افکار همگی یك استقراری گرفته در این دفعه همگی با حال تامل و تانی امد و شد مینمایند و در هر امری عجله و شتابزدگی را رها کرده با کمال متانت مشغول تحقیقات می شوند لهذا همین سکوت و تانی سبب شد که یکوقت عمانوئیل با صاحب منصب بهمان حال که برای پیدا کردن بعضی برگه های دیگر از پله ها بالا میروند اززیر پای خود صدائی میشنوند که گویا از پشت دیوار کسی مشت بدریا دیوار می کوبد . شنوندگان این صدای بی انتظار را حیرت و شگفتی غریب دست داده بسوی هم نگاه کرده یکدفعه با هم می گویند این چه صداست ؟ ازکجا است ؟ هر دو خاموش شده گوش را تیز کرده بار دیگر ان صدارا میشنوند و تمیز میدهند که از زیر پله ها انصدا بلند است دنباله انرا گرفته بر اثر صدا میایند تا بپشت در زندان میفهمند که صدا از اینجاست اما تاریك است چراغی را روشن کرده بدانجا اورده میبینند زیر پله ها در کوچکی است ولی خیلی محکم است و صدا از پشت در است و معلوم است که کسی دراین

محل محبوس است و اینك برای نجات خود دست استغاثه و استرحام بردر میزند عمانوئیل میکوید از یافتن در بقدری مسرور شدم که اکر کسی کنجی را بیابد البته انقدر مسرور نمیشود زیرا یقین کردم که این دستهای لطیف کاترین است که بر ان درمیخورد . اما ایا او میداند که اکنون چشمش به صورت که خواهد افتاد ؟ ایا میداند کیست که راحت خود را فدا کرده در تفحص اواست ؟

شبهه نیست که نمی داند و پس از ملاقات هم تا مدتی باور نخواهد کرد اه اگر در باز شود و من او را ببینم از خوشی جان خواهم داد اما اکر مأیوس شوم چه باید کرد ؟ جز اینکه دلم خوش خواهد شد یك بی چاره دیکر را نجات داده‌ام خلاصه عمانوئیل با مشت خود جوابی داده دررانیکو میکوید بطوری که کاترین بهفمد و مطمئن شود که عنقریب نجات خواهد یافت و دیکر مشت خود را رنجه نکند پس از جوابی که از مشت عمانوئیل بکوش کاترین رسید قدری قلبش راحت شده دیکر دست خود را رنجه نداشته در انتظارنشست. تدبیر در کشودن‌در زندان منحصر شد بکار بردن‌همان کلنکهای قبر کنی لهذا آنهارا اورده با زحمت بسیار در زندان را کندند همین که چشم عمانوئیل بکاترین افتاد و او را بدان حال پریشان دید در حالتی که از لباس چنانکه قبلا کفتیم جز یك پیراهن نازك و تنکه و جورابی بربدن او نمانده و از کوشت بدن هم اثری باقی نیست و مانند یك تشریحی پوست بدن خشکیده و چشمها بحدقه نشسته و رنك بدن زرد و حتی مانند بهت زده‌کان حالت صحبت کردن در او نمانده اهی از نهاد عمانوئیل بر امده خود را بر قدمهای وی افکنده فریاد می کشید ای کاترین عزیزم — ای مایه حیات و زندکانی من . با این که ارزومند بودم یك بار دیکر جمالت را به بینم و بمیرم . هرکز نمی خواستم تو رابااین حال دیده باشم وای کاش

ثو را ندیده مرده بودم انگاه صدایش خاموش شده بر خاك غلطید • یك حیرت و بهت غریبی همه حضار را احاطه کرده حتی کاترین هم در حیرت ما نده که این کیست ؟ و بچه مناسبت این سخنان عشق امیزرا میگوید ؟ پلیسها حس کردند که عمانوئیل عاشق ان محبوسه است ولی محبوسه از این معاشقه بی خبر است خلاصه منظره غریبی در انجا تشکیـل شده پس از ساعتی که عمانوئیل بهوش امد و بار دیگر اغاز سخن کرد و کاترین هم از تهویـه بهوای تازه فکرش باز شده بود نا گهان او را شناخته میگوید شما عمانوئیل هستید ؟ اه شما دراین‌جا چه میکنید ؟ ای عجب ای عجب ! ! ایا توباعث نجات من شدی ؟ انگاه دست دراز کرده دست او را گرفته‌فشار میدهد عمانوئیل بوسه بر دست او زده هر دو را حس و حرکت و هیجان و قوتی حـاصل گشته از مامورین اجازه حرکت بشهر خواسته قصد حرکت می نمایند فقط‌در اینجا باید گفته شود که حیاء و حفظ صحت هر دو مانع خواهد بود چنـان برهنه بر درشکه سوار شود • لهذا از مامورین تقاضا می کنند که لبـاس از همان برگه های اموال مسروقه باو داده شود و مامورین در میان اشیاء مسروقه شنل خودش را با علائمی که می گوید پیدا کرده باو می دهند و بکمك عما نوئیل او را پوشیده باز هم بکمك او تا درب خانه افتان وخیزان مانند یك مریضی که ششماه در بستر افتـاده بهزار زحمت راه پیمو ده تـا بدرشکه میرسند • انگاه عمانوئیل او را سوار کرده خود نیز سوار شد همه جا او را در اغوش خود نگاهداشته بهتل وارد می شوند و کاترین ازوحشت و ضعف بیحال شده بر تخت خواب بحالت غشوه قرار می گیرد

کلمات منقطعه

آه من کجا بودم ؟ این‌جا کجا است ؟ این کیست مرا پرستاری

میکنند ؟ مگر من از دنیای پر اندوه و غم بیرون رفته و در یك عالم‌موحش تری که اسمش برزخ است وارد نشده بودم ؟ مگر در یك خانهٔ تاریك من بطلسم نیفتاده بودم ؟ پس کجا رفتند آن عفریتهای بی رحم که بر من حمله میکردند ؟ ایا من اکنون از طلسم بیرون امده ام . ایا کدام دعای باطل السحر توانسته است مرا نجات دهد ؟ ایا من از عالم برزخ خلاص شده ام و حسابم پاك شده است ؟ اگر چنین است پس نجات دهنده من از عذاب قبر کی بوده است ؟ اکنون چرا باز هتل و تخت خواب می بینم ؟ چرا یك نفر انسان مهربان بر سر بالین من نشسته مرا نوازش میکنند ؟ وای وای ان عفریت وا تماشا کن باز از دور خود را بمن نشان می دهد ! ! آن یکی را ببین که لبهای خود را مانند یك پارچه گوشت کاو بر دندانهای گراز گرفته از دور مرا تهدید بقتل می نماید !! می ترسم باز بمن حمله کنند . عزیزم لوئیز راشل در همچو حالی چرا مرا تنها کذاشته اید ؟ اری فرشته عشق است که شما را بهشت می برد و مرا در جهنم میکذارد . اما این فرشته با من و شما هر دودوست بود چرا مرا ترك کرد ؟ کوارا باد بر شما ملاقات دکتر ژاك که مثل ملائکه رحمت مهربان است . آیا دیگر خدا ملائکه ندارد که بر من هم رحمت اورد ؟ اگر ملك رحمت نیست پس این کیست بر بالین من ؟

لوئیز راشل ملامتم نکنید اگر بگویم ملائکه رحمت من همین .. است . شما او را مثل سیمون نر و ماده اهریمن عذاب تصور میکردید . من در این نظریه شما تامل داشتم هر چند تکذیب نمیکردم ولی در قلب‌خود تصدیق نداشتم اینك می بینم قلب من راستکو بوده بلی بلی این . . . که بر بالین من است فرشته رحمت است که معاشرت نا جنس اورا خراب کرده بود . حالا به بینید که چکونه باصل خود باز کشته و رحم و انصاف و جوان مردی خود را نشان می دهد

عمانوئیل

این کلمات را که مثل سخنان خواب زده است جسته و بی ترتیب از زبان کاترین جاری و عمانوئیل تنها کسی است که معنی این حرف‌ها را می فهمد والا کارکنان مهمانخانه چه خبردارند از مبتداء وخبراین‌جمله ها ؟ ناگهان عمانوئیل گریبان صبرش پاره‌شده اشك از دیدگانش جاری و برعارض سیمین کاترین میچکد همان عارضی که دیگری اثری از قرمزی خون‌در آن نمانده است کاترین دیده گشوده آهی میکشد و میگوید عزیزم عمانوئیل از شب اول تو را دوست خود شناختم و دلم گــواهی میداد که یکروز باعث حیات و نجات من شوی شکر خدا را که نظریه ام خطا نبود و امیدوارم‌یك روزی منهم بتوانم احسان تو را تلافی نمایم از این کلمات خون درعروق عمانوئیل بدوران امده دست کاترین را بر دیده خود مینهد بطوریکه از آب چشمش تر می شود و بی فاصله میگوید ای مایه حیات و زندگانی من‌دراین وقتکه بنخستین آرزوی خود که نجات شما بود رسیدهٔ ام میـل دارم دومین آرزوی من از توجه شما بر اورده شود و عجالتا غیر از این‌تمنائی ندارم که هر قدر هم برشما دشوار باشد این لیوان شیر و شکر را بیاشامید نااندك قوتی بیابید شاید نیکبختی اتیه من که تنها حیات و زندگی شما است‌تامین شود و بیش از این دلم در زیر بار اندوه نماند . این سخن یك هیجانی که منبعث از محبت است در اعصاب کاترین تولید گردد حرکتی بخود میدهد و لیوان شیر و شکر را گرفته باوجود اینکه راه گلویش از کثرت مصائب بسته شده لب برلب لیوان مینهد و بازحمت تمام متدرجا شیر را میاشامد پس از ساعت دیگر باز باصرار عمانوئیل فنجان دیگری از شیر نوشیده سپس‌خدام

هتل بمالش بدن او مشغول میشوند و خلاصه اینکه پس از سه شبانه روز که عمانوئیل دائما مواظب حال او بوده و کارکنان مهمانخانه در مقابل پولهای بی مضایقه و از پرستاری و خدمت انفکاك ننموده صحت کاترین رو بخوبی میگذارد و از هر مقوله صحبتی بین او و عمانوئیل شروع میشود .

سارقات یا تفریح چه شد

در این چند روزی که کاترین مشغول معالجه است مامورین دولت کشفیات دیگری در ان خانه مخوف انجام داده تا دوازده جسد مقتول ومعادل بیست هزار لیره طلا حلی و زیور و البسه و قماش و پول نقد از منزل ان عفریتها بیرون میاورند اما از ان اموال چیزی که بصاحبش برگشت فقط اشیاء و نقود کاترین بود که بر اثر همت و دوندگی عمانوئیل استرداد شد خوانندگان از ما خواهند پرسید که چرا باقی اموال بصاحبانش برنگشت جواب ان سئوال مقدر اینست که هر چند مقتولین با مقتولهای دزنفرشان مابقی شناخته شدند و اولیای دمشان صورت اموال مسروقه شان را باداره پلیس فرستاده مطالبه کردند ولی تنها چیزی که ثابت گشته شدن ان مقتول بود دیگر نه مقدار اموال مسروقه معلوم بود ونه قابل مشخص بود چه که زنان سارقه با آنهائی که بایشان مربوط بودند هیجده نفر شدند و همگی از مباشرت قتل تحاشی و از تعیین اموال هر کسی اظهار بی خبری نموده و بالاخره محکوم بنفی و تبعید گشتند و اموال مجهول المالك شد (بلی مجهول المالك مجهول المالك استدر هر جای دنیا که باشد .

خاتمه

نگارنده گوید نظیر انحکایت را خودم در چند سال قبل دراسکندریه دیدم و شاید هنوزجرائد آن ایام کهدر حدود مصر و اسکندریه کشف این قضیهرا

کرده است موجود باشد و مختصرش این است که در اسکندریه درهمین سنین اخیره خانهٔ کشف شد که یك زن عرب افریقائی با چند نفر از زنان مکاره سالها بوده است زنان ودختران جوان را که دارای حلی و زیور و البسه قیمتی یا وجه نقدی بوده‌اند بانواع دسایس و حیل بان خانه برده مالشان را متصرف شده و انها را مقتول نموده و در کوشهٔ دفن کرده اند اما محاکم این دوره بقدری ترقی کرده که در این قضیه مخصوصا ان زن افریقیه را در ملا عام بمجازات رسانیده اموال مسروقه را هم بصاحبانش بعد از تحقیقات لازمه مسترد داشتند هیچ از نظرم نمیرود عکس ان زن خانه با عکس یك زن از اهالی افریقا که فرزندش شوهر خود را کشته بود گوشت ان را بخورد پدرطفل داده بود و او را پس از حل قضیه مجازات کردند . مخصوصا این دو عکس و بالاخص قاتله فرزند شوهر دارای یك قیافه موحشی است که انسان از ملاحظهٔ اش وحشت میکند این زن افریقیه که قاتله فرزند شوهر خود بوده یك هیکل خیلی قطوری دارد و دارای پستانهای بسیار بزرك درازی است که سر پستان خود را بالا کرفته تا نزدیك لبش امدهٔ و سنکینی ان هنوز از نافش جدا نشده مانند دو خیکی که سقاها اب در ان میریزند و صورتش بسیار مهیب و موحش و پرچین است و الان در همه عکاسخانه‌هامصرموجود است

(ع . ابتی)

لوئیز و قید زناشوئی

خوانندگان این سیاحت نامه میتوانند پیش بینی کرده بدانند که‌عاقبت یك وصلت مسرورانه بین من بنده دکتر ژراك با مادموازل راشل و میان کاترین و عمانوئیل واقع خواهد شد ولی همه قارئین در حیرتند که ایا عاقبت کار لوئیز بکجا می انجامد زیرا او از دوست خائن بی حقیقت خود سیمون چشم پوشیده و کسی دیکر را هم بجای او نپسندیده تنها کسی را که دوست‌میدارد

دکتر ژاك است که ابهم متاسفانه بر اشل مایل است و مناسبت مواصلت او با راشل هم بیشتر است پس تا کنون لوئیز بی شوهر مانده و حال انکه ازهمه بزرگتر است و نزدیك است از موقع شوهر کرفتن او بکذرد . اما باید قارئین ما بدانند که یك دختر با علم و خوش اخلاق و قشنکی مثل لوئیز بی شوهر نخواهد ماند . اینك مقدمه علاقه مندی او را با قیصر فرا نساوی مقیم فلسطین اشاره مینمائیم و کیفیت روابط و معاشقات و مذاکرات ایشان را که منضم است با یك سر کذشت های مفصلی در جلد سوم که بنام (سه عروسی) نوشته خواهد شد ذکر میکنیم قیصر کتفا کو شخصی استتاجر از تجار فرانسه که چند سال است در حدود فلسطین بتجارت مشغول و در شهر کوچك عکا مقیم است در این موقع که کاترین در اسکندریه و لوئیز و راشل در بیروت منتظر مراجعت او و تهیه اسباب مسافرت بایران وقت میکذرانند قیصر برای کارهای تجارتی خود وارد بیروت میشود اتفاقا درهمان مؤسسه یسوعیه وارد شده و روز دوم ورودش با ان دو نفر مادموازل قشنك خوش اخلاق بر خورد کرده مایل بصحبت ایشان شده پس از یك جلسه ملاقات یك علاقهٔ فوق العاده بمادموازل لوئیز پیدا میکند که نتیجه این علاقه و دوستی بالاخره وصلتی است که در بین حکایت سه عروسی بیان خواهد شد که بین لوئیز و قیصر صورت می بندد

و باید دانست که در این وصلت یك سلسله روابط و مذاکرات مذهبی حکم فرماست که خیلی ان وصلت را کمك داده است چه که لوئیز از ابتدا یك فکر مذهبی داشته اعمال اهل کتب رازیاد پیروی می کرده . در ایام توقف در بیروت بر اثر ان مجالس باشاوات و ان اشاره هائی که شد یك سخنان تازهٔ کوشزد او می شود . قسمتی از ان سخنان را جودت بیك در همان روز های اول بنشان دادن صورت استنطاق و قرار داشی که با ان نماینده .

مشله حل میکند بقسمی که میفهمد یك حیله هائی در این جا هست اما قسمت دیگری که بالقاء ات یکنفر از اتباع شان در مغز او جای گیر شده بوده است او را اذیت می کرده و راه حلی برایش نمی جسته تا در این موقع که قیصر وارد شده روابط ایشان بدرجهٔ می رسد که از هر دری سخن می گویند تا انکه لوئیز موضوع را مطرح نموده علت نگرانی خود را اظهار می دارد . قیصر که مقیم مرکز این امر بوده و خودش در یك قضیه مهمی از ان قضایا وارد بوده شرحی از حیله ابناء ان امر بیـان نموده و با اسنـاد و شهودی چند او را اقناع می نماید . و حتی کیفیت قتل دوسه‌نفر ایرانی را در یکروز ودونفر در روز دیگر که ان مدعیان وحـدت بشر مبـاشرت کرده بودند بجرم اینکه چرا ارادت . . . تن در نداده‌اند بیان می کند صحت اقوال قیصر وقتی در نظر لوئیز تایید میشود که در طی مسافرت ایران خود و کنج کاویهای دیگری که غالبا باروپائیها اختصاص دارد شایعـات بی حقیقت دیگری را ادراك می نماید و مخصوصا در بغـداد هم از خفیه کاریهـا و خرابیهای رئیس ان حقه باران و ترور کردن یکحوان تبریزی اگاه می شود ونیز ان حقه بازان و نیرنك سازان ماهر در موضوع انقلاب فرانسه و زوال اقتدار ناپلیون یك دروغهائی را زیر پرده بین اتباع خود انتشار داده اند که خیلی خنده اور است قیصر که بر کیفیت انها کـاملا اطـلاع دارد و لوح فارسی و عربی این حضرات در این موضوع در نزدش ضبط است حقیقت را برای لوئیز کشف کرده او را از نگرانی بیرون می اورد وشـرح این قضیه با نعلهای وارونه که انها بنام قیصر تفا کو در مؤلفات خود خصوصا کتاب معاوضات بکار برده و یاران خود را بان نعل بندی کرده اند کلا در (کشف الحیل) درج شده است

این دو لوح خیلی بروشن کردن فکر لوئیز مدد داد و سبب شد

که از مسیحیت خود نلغـزد و بیك امر مصنوعی دل نبندد و اگر خواست از مذهب اجدادی خود منصرف شود صاف بابناء مملکت خود اقتداء نمایـد و بیك امری که برزخ دین و بی دینی و مخرب اخلاق است دل نسپارد باری لوئیز فوق العاده ممنون قیصر می گردد و چنان چه گفتیم این قضیه بدوستی دائمی ایشان تاحد ازدواج کمك میدهد و مناسبات را مستحکم مینماید اکنون شرح قضایا را در یك فصل مخصوص انجام میدهیم در تحت عنوان ذیل

۱ - فساد و سفسه بنام مذهب

۲ — شرارت ایرانیان مقیم عکا

صبح است قیصر کتفاکو در منزل خود نشسته . اینّ منزل عبارت است از یك عمارت فوقانی که محیط بر معبر است . کوچه های عکا تنك و عمارات ان بلند ۳ طبقه و چهار طبقه و خانها در این معابر طوری بهم نزدیك است که ممکن است یك نفر از ساکنین حیاط سمت راست بیك ـــ جستن دلیرانه خود را بخانه سمت چپ کوچه بگیرد .

اینگونه عمارات طبعا بر حالت بد هوائی عکا افزوده چندان که هر کس چند روز در این هوای مرطوب و عمارات و کوچه های تنك ـــ منزل کرد احساس یك نوع دل تنگی و خفقان قلب در خود میکنند .ـــ قیصر که در هوای لیون ونیس پرورش یافته همیشه در این هوای عکا دل‌تنك است خاصه امروز که یك توحش فوق العاده او را بیشتر از هر روز دلتنك خواهد کرد هنوز چای و قهوه و صبحانه خود را نگرفته که می شنود یکی از معبر میگوید قتلوا قتلوا . کشتند کشتند . قیصر بی محابا از منزل بیرون دویده می بیند دسته دسته مردم بطرفی می دوند از یکی می پرسد ـــ چه خبر است ؟ میگوید ایرانیان بهم افتاده همرا میکشند ! !

قیصر میگوید ایرانیانی در این جا جز بهائی نیست . عربی جواب می دهد (موش بهائی بل بهائم) بهائی مگو بگو بهائم ! دیگری میگوید « ما سمعت من الاعاجم مثل هذا » از عجمها نظیر این را نشنیده بودیم . قیصر میگوید عجمها مردمان بدی نیستند مگر اینها که عجمها هم انهارابیرون کرده اند . دیگری می گوید « نعم والله هولاء معدین منفیین من العجم » بلی بخدا اینها را عجمها از مملکت خود تبعید و نفی کرده اند . ان یکی میگوید « الحق معهم لابهم الاشرار » عجمها حق داشته اند که اینها را از ایران تبعید کرده اند زیرا اینها اشرارند . قیصر قدم زنان بمحل وقوع ـ واقعه آمده می بیند در یك حاه کوچك نعش ۳ نفر ایرانی غریب افتاده که یکی را شکم دریده و دیگری را سر بریده و سومی را قطعه قطعه کرده اند یك عده سرباز از سرایه امده صاحبمنصب آنها هر دم فریاد می‌زند که قاتلین را بگیرید دو نفر را میگیرند و انها التماس می کنند که ما ـ تقصیر نداریم (یعنی روسای ما ما را بر این کار وادار کرده اند) صاحب ـ منصب ماموریین چند بسراغ روساء می‌فرستد پس از چند ساعت مردی‌را می اورند که فینه بر سر دارد و گیسوانش فرو ریخته این مرد اسمش عباس افندی است اری این همان است که در بیروت در مجلس پاشا بوده !! بلی این همان افندی است که خانمها او را دیده اند و این همان است که برای‌شکار کردن انها دام نظری گسترده بود ! این همان است که مدحت پاشا از او امضاء گرفته . امضاء چه بوده ؟ امضا این بوده که در مملکت عثمانی تبلیغ نکنند . فساد نکنند حتی اگر حرفهای مذهبی دارند در ان جا نزنند و در طی الواحشان بمریدان ایرانشان القاء کنند حالا در این جان افندی و ـ مریدانش ۳ نفر را کشته اند چرا ؟ برای اینکه اینها مرید میرزا یحیی ازل بوده و برادر او میرزا حسین علی بهاء مرید نشده اسرار او را هم‌فاش

کرده الله . خلاصه افندی را اوردند و بعد از او یك عده از فامیل بهاء
که عبارت بود از برادر و پسر کوچکش و بعضی از مبلغین و اتباعش
همه را اوردند و بردند در سرایه ساعتی دیگر همهمه افتاد که اس اساس این
است قیصر ملاء می کند می بیند میرزا حسین علی بهاء است همان میرزا
حسین علی که پسرش او را عقب پرده می نشانید و خود بر درب اطاقش
زمین می بوسید و رعب او را در دلهای مریدان می انداخت تا گمان کنند
که در پس این پرده اسرار ملکوت مستور است و بالاخره همان میرزا حسین
علی که پسرش او را بهاءالله لقب داده و پسر دیگرش او را شیخ کبیر و
مرشد صوفیه معرفی نموده و جمعی از مریدانش او را بتمسخر میرزا خدا
میخواندند همان میرزا خدارا اورده بسرایه ومجلس قاتلین بردندوهنگامه بگیروبگیر
بر پا شده بفاصله کمی قریب سی نفر از این عناصر مفسده را جلب بدار
الحکومه کردند و در عکس مقابل بعضی از انها دیده میشود .

در عکس دو نفر قاتل و یك نفر رئیس ومحرك قاتلین و یك نفر از سرداران
رئیس مقتولین دیده میشوند اسامی همه از اینقرار است ۱ــ عباس افندی پسر بها
۲ــ میرزا محمد قلی برادر بهاء ۳ــ میرزا جواد قزوینی از مهاجرین بهاء
۴ــ مشکین قلم اصفهانی ۵ ــ حاج سیاح معروف ۶ــ میرزا اقاجان خادم الدم
۷ ــ نصراله تنباکو فروش برادران میرزا رضاقلی مقتول ۸ــ اقا حسین اشچی
اما مقتولین عبارتست از ۱ ــ سید محمد اصفهانی ۲ ــ میرزا رضا
قلی تفرشی ۳ ــ محمود کج کلاه . ایا اینها چه کرده اند که بایست بدین
مظلومیت در ولایت غربت کشته شوند ؟ فقط گناه اینها ان شده که از ابتداء
فریب شایعات باب و بابی را خورده گمان کرده اند که باب مصلح ایران
بوده و برای اصلاحات ایران قیام کرده لهذا هر زحمتی را برای ترویج
وامراو متحمل شده اند و با خلیفه و جانشین او میرزا یحیی صبح ازل هجرت

کرده در بغداد و اسلامبول وادرنه هرزحمتی را بر خود هموار نموده تازه
سعی بینند بهاء و پسرش بر ضد دولت و ملت ایران بلکه مطلقا بر ضداسلام
و دول اسلامی قیام نموده اند و روابط سری با دول خارجه بهمزده اسلامرا
منکر و اجانب را مروج شده‌اند و ضمنا پولهائی که بوسایل عدیده ازمریدان
ایرانی خود میگیرند همه را صرف عیاشی و خوش گذرانی خــود و زنـان
خود کرده مهاجرین زحمت کش، ایرانی را بی مئونه بخود گذارده اند در حالتیکه
تسبیح مروارید بده هزار لیره میفروشند و انتیکهای گرانبها از قبیل قالیچه
شاه عباسی و کتابهای خطی و عکسی از مریدان احمق خود گرفتـه به ۵۰
هزار لیره می‌فروشند و همه را یا در بانك ذخیره می کنند یا سر و زینت
زنهای خود میسازند یا رشوه باین و ان می دهند ناچار درمقام معرفی ایشان
بر امده نزد اهل عکا و اهالی فلسطین که انها را مسلمان تصور نموده‌بودند
شروع بصحبت کرده ازدعاوی تازه الوهیت و ربوبیت و نبوت انها سخنها به
میان اورده انواع و نوشتجات ایشانرا که شاهد مدعاست باین و ان نشان
داده نزدیك میشود که کاملا حقایق مرام ایشان بر مردم شناسانده شود که
ناگهان بهاء بفرزندان و اتباع خود اخطار میکند که اگر اینان بدین روش
پیش روند طبعاما را چنانکه هستیم بمردم این بلاد میشناسانند و همانطورکه
منفور ایرانیان شدیم منفور عکائیان خواهیم شد پس تا زود است باید چاره
اندیشید لذا یکعده از فدائیان بهاء که نه تنها برای فداکاری باوبلکه برای
حفظ منافع خود قیام کرده بامر بهاء و عباس افندی بمنازل ایشان‌هجوم برده
همه را در یك روز میکشند در حالتی که دو نفر دیگر را هم در موقع‌دیگر
بطور مخفی کشته و در جرز و ستون خان (کاروانسرا) مخفی کرده‌بودند
و مشهور ترین قاتلین انها محمد علی سلمانی و اقا حسین اشچـی و محـمد
ابراهیم مسکر کاشانی و نصرالله تنباکو فروش و چند نفر دیگر بوده اند که

بعضی از انها را پروفسور براون انکلیسی در کتاب اسناد بابیت اسم برده‌است و چنین دانسته شده که در این قضیه خود عباس افندی هم حضورداشته و سید محمد را که رئیس انها بوده بدست خود کشته است و حتی مریدانش تا دیری استدلال بمهدویت او و دجالت سید کرده میگفتند چون در اخبار است که قائم و مهدی کسی است که دجال را بکشد پس عباس‌افندی‌مهدی و سید محمد دجال است و اگر اندگی باریك شویم در لوح خود افندی هم که ملاحظه می شود این معنی مفهوم میگردد زیرا او در این‌لوح تهمتهائی بسر میرزارضاقلی‌زده که اگران‌حرفهاهم راست‌باشدمجوزقتل‌اونخواهدبودچه‌کوشت‌خوك‌خوردن واسرار بهائیان را فاش‌کردن دلیلی‌بر وجوب قتل اونیست‌و عباس افندی که بسر کار اقا مشهور است و در زمان حیات پدرش (اقا) امضاء میکرد در این لوح بخط خود مینویسد که چون میرزا رضا قلی چنین و چنان کردلهذا قدرت جمال‌مبارك بر کمرش زد (یعنی او را کشتیم !) اینك اصل لوح‌خط عباس را ملاحظه نمائید



[illegible]

جناب لطف الله خان علیه در اینجا چون بکر ... [illegible] ... و جد
و شوقه محدود و مشغول تحصیل هستید و در ... [illegible] ... و توفیق
مشیت نیست که در شما تغییر راستی و عریضه
در ساعت ارادت حاضر شده البته ... [illegible] ... ادا
مکتوب نصرت و کیفیت احوال خود را مرقوم دار
حاجی ... [illegible] ... محمد ... در ... [illegible] ... سلامت
محفوظ و مسرور و شما مشغول ... مشتاق
دیدار شما هست و متصلاً ... [illegible] ... باب

و شما مسبب امید [illegible] با او بچه نحو محبت و مهربانی
مینمودم و بعد از رفتن شما صد درجه بالاتر نمودم
ولکن خواسته حضرت الهی الاّ هو آنچه بیشتر مهربانی نمودم
بغض و عداوتش بیشتر شد آخر امر را بجائی
رسانید که کل اهل این شهر را اغوا نمود که
بفتنه شورش نمایند و کل را صغیرا و کبیرا
ذکورا و اناثا هلاک نمایند تا عاقبت کار
باین قسم واقع شد و فی الحقیقه این مصیبت
امری بود که ابدا انسان گمان نمیکرد وقوعش را

ولکن سلوک و رفتار [illegible]
شبها [illegible]
اول در ادای [illegible] نمود در نزد احباب [illegible]
[illegible] نمودن [illegible] و در برابر [illegible]
با کرد و به [illegible] بر کردن و در جمیع [illegible] باز [illegible]
[illegible] نمودن [illegible] عاقبت [illegible] و دیگر
بیشتر و بیشتر [illegible] و دعوت نمود [illegible]
[illegible] بعضی برفتن
[illegible] الاعظم
[illegible]

و با مسلم میگفت اینها میخواهند خانه کعبه را و ضریح مبارک حضرت رسول

و کل انبیاء را خراب کنند و جمیع انبیاء را باطل میدانند و منکرند

و حتی اول نقطه باب را میشناختیم و نه بهاء را گول زدند حال که

داخل شدم تا آنکه کتاب بابیان بدست من آمد فهمیدم تبرا جستم

بعد کتاب بیان را از مسجد محمد گرفته برده در نزد شخصی از علمای سنه

و گفت هیچ بین ببینید با وجود این نوشته ایشان حضرات را

هلاک نمیکنید دیگر فرصت نیست تفصیل بنویسیم شما در اول نه

نگشتید حالا حرفها را و هم میرزا رضا قلی میزند انشاءالله بعد مطلع خواهید

شد البته مکتوب بنویسید و انشاءالله امیدواریم از صاحب ملاقات فرمائید

ع ع

(این سه صفحه‌عین خط عباس افندی بود)

مؤلف کوید کرچه در یاد داشتهای دکترژاك تاریخ این قضیه ثبت نشدهٔ ولی در کتاب پروفسور براون (اسناد بابیت) که مدارك ان از قلم میرزا جواد قزوینی است که از صحابه مهاجر بهاءالله بوده و عکس ان را در میان عکسها معرفی گردیم حدوث این حادثه را در روز ۱۲ ذیقعده ۱۲۸۸ هجری ذکر کرده و گویا در این صحت تاریخ بین بهائیان مطلع هم اختلافی

نباشد و این حادثه که از فجایع بهائیت است بتنهائی برای معرفی بهاءوبهائی
و بهائیت‌ها کافی خواهدبود چنانکه از همین حادثه قیصر و لوئیز و راشل‌وکاترین
و ژاك و هر کس دیکر که با ایشان اشنا بود یا با نوع حادثه اشنا شدهمه
را از بهائیت متنفر ساخته بر مخالفت و ضدیت و یا اقلا بر معرفی وبیان حقیقت
وادار نمود تا کسی بدین بساط نیرنك و فریب که بنام مذهب (انهم مذهب
صلح) تبلیغ میشود نزدیك نشده بداند که نه مذهب صلح بلکه‌مذهب جنك و فساد
و کینه و عناد و وهم پرستی و ترویج خرافت و نفاق است لاغـیر اینست
حقیقت حال و ما بعد الحق‌الاالضلال هر که خواهد کو بیا و هر که خواهد
کو برو فمن‌شاء فلیقبل و من شاء فلیعرض ان الله غنی عن العالمین
و نیز انچه را دکتر ژاك ذکر نکرده یا نمیدانسته این است که بهاء شخصا
بوسیله همان وصله های ذیقمتی‌که از ایران بانجا رسانده بود ازقبیل‌قالیچه‌های
قیمتی و جواهرات ولمثالها خود را بزودی از حبس نجات داد ولی‌فرزندان
او تا دیری در حبس بودند و انها هم بالاخره مستخلص شده مریدان ابله را
بدام افکندند و با اینکه انها هم اعترافی که مستلزم مجازات باشد نکردنـد
باز برای هر یك از ده تا بیست سال حبش تعیین شد و ازان جمله استاد
محمد علی سلمانی کویا بیست سال حبسش‌طول کشید و شرح این قضایـا
مناسب کشف‌الحیل سوم است که عنقریب منتشر خواهـد شد لذا در اینجا
بهمان یادداشتهای دکتر ژاك قناعت نموده بمتن سیاحتنامه خودش باز کشت‌مینمائیم
یك حادثه بابیت یا بهائیت هم درطی مسافرت این خانمها در ایران رخ داده
که در جلد سوم سیاحتنامه (سه عروسی) مذکور است و در انجا راشل
بژاك میکوید ما افندی را نظیر سیمون ارمنی دیدیم که همیشه خود و پدر
خود را وصف نموده و حتی پدرخود را مهمترین مصلح امور اجتماعی میشمرد
در حالتیکه از خودش جز چیزی دیده نمیشد و کاهی دم از مظلومیت



نیز در حالتیکه تمام امارات ظلم و ستم و زیر دست ازاری و استبداد ازاو ظاهر بودنهایت در مقابل اشخاص مقتدر که کاری نمیتوانست کرد مظلوم میشد و در جا های دیگر ظالم ! در پرده ستمکر بوده و بی پرده ستمکش و این حالت سفلکان است که مردمان بی دست و پا و بیچاره را بزیر بار ظلم واستبداد کشند و انها را الت اجرای اغراض خود سازند و در قبال اصحاب اقتدار خاصع و فروتن شوند بر خلاف مردمان بزرك خاصه انبیاء و صاحبان مبادی عالیه که همواره با فراعنه عصر و دلاوران قوی پنجه پنجه زده اند نه با بیچارگان بجملا قیصر با قلبی مملو از حزن و اندوه وارد خانه شده محبوبه اش او را بدان حال دیده مضطربانه پیش میدود که مسیو چه خبر است ؛ میگوید قتلهائی واقع شده که مرا غرق حیرت و اندوه ساخته !

جواب وسئوال

س ــ این قاتلین چه کاره اند

ج ــ این ها مؤسس مذهب اند !

س ــ کدام مذهب ؟

ج ــ مذهب بهائی

س ــ مذهب بهائی چه مذهب است

ج ــ مذهب صلح و سلامت و وحدت عالم انسانی !! ۰

س ــ مذهب صلح و وحدت چگونه بقتل بیکناهان راضی می شود ؛

ج ــ همان طور که سیمون (عاشق) بصدمه معشوق خود راضی بود

س ــ سیمون دروغ میگفت عاشق نبود طماع بود

ج ــ اینها هم دروغ می گویند طالب حقیقت نیستند بلکه کلاه بر دارند

س - اینها میگویند ما در راه حق‌خود بی‌اواره‌شده ایم ؟

ج - سیمون هم می گفت ما در راه حقیقت در بدر و بی خـانمـان گشته ایم .

س - سیمون دروغ میگفت

ج - اینها هم دروغ میگویند .

س - اخر اینها را از ایران تبعید کرده اند .

ج - سیمون را هم از روسیه تبعید کرده بودند .

س - سیمون را برای خیانتش تبعید کرده بودند .

ج - اینها را همه برای خیانتشان تبعید نموده اند

س - این ها چه خیانتی کرده اند

ج - هم بدیانت هم بملت هم بمملکت ؟

س - پس چرا مریدانشان نمی فهمند و باور نمیکنند ؟

ج - همان طور که سه نفر خانم تربیت شده عالمه تقلبـات سیمون را باور نکردند .

س - ان برای این بود کـه هر روز رنك تازهٔ بـر محبت و عشق میزد .

ج - اینها هم هر روز رنك تازهٔ بر دیانت و حقیقت خواهی میزنند

س سیمون میخواست ناموس خانمها را فدای شهوت خود کند .

ج - اینها هم می خواهند ناموس ملت و مملکت را فدای طمـع و دیانت خود کنند.

س - سیمون خیلی در فکر ادم کشی نبود .

ج اینها هستند - هر جا توانستند مریدان را بها کـاری وا داشته به کشتن می دهند هر جا نتوانستند خودشان می کشند ! - اکنون بموضوع سه فراری بر گردیم .

س — پس نفرین بر این همچو دین گذارانی باد .
ج — بیش باد .

تصمیم و حرکت

این تصمیم و حرکت راجع بکاترین و عمانوئیل است بیش از انکه شرح حرکتشان را بیان کنیم باید بدانیم که پس ازصحت کاترین و استرداد اموال یکمرتبه دیگر در طلب (کریستو) برآمده عاقبت میفهمند که او بجانب حلب مسافرت کرده است . علت این مسافرت چنانکه کاترین دانسته و در مفکره خود یادداشت کرده بدی امور اقتصادی و کسب او بوده . که در اسکندریه بواسطه کثرت خیاطهای زنانه و مردانه میدانی برای کسب ودخل او باقی نگذاشته و اخیرا براهنمائی دوستانش او را بسمت شهر حلب سوق میدهد مجملا پس از حصول این اطلاع فوری تصمیم بر مسافرت گرفته بجانب حلب حرکت میکنند این اول قدمی است که عمانوئیل برای موافقت با افکار کاترین برداشته با او مسافرت میکند . و این سفر یك سفری است که مقدمات انس و الفت را تمهید کرده دل را بدل پیوند نموده عاشق را از رنج دوستي يكطرفه ازاد میسازد و معشوقه را بدام محبت میاندازد مذاکرات و عوالم و احساسات عاشقانه که بین این دو مر نجات یافته از چنگال مرگ در طی راه اسکندریه و حلب در جریان است خارج از موضوع سیاحت نامه ماست و فهم ان نیز خارج از حوصله هر خواننده ایست تنها کسی میتواند خوشی ان عوالم را بیابد که به امثال و نظایر ان رسیده باشد همین قدر میگوئیم که ان عالم یك عالمی است که هیچ چیز از شهوت و حرص و طمع و منافع و غیره و غیره انرا ایجاب نمیکند و هیچیك از انها نمیتواند حوزه ان عالم را الوده و متهم سازد فقط چیزهائی که دست بدست هم میدهد و

چنین عوالمی را ایراث میکنند اینست که یك نفر ادم مجردی که دل بدوستی یکنفر بسته و در راه محبت او دچار صدمات شده و سردی و گرمی سفر و حضر را چشیده و پس از وصول باقامتگاه معشوقه عزیز ش او را در یك همچو زندان موحشی مبتلا دیده و برای خلاصی او ان اقدامات فداکارانه کرده و اینك بیك حیات بعد از مماتی رسیده حال با هم مسافرت میکنند درحالتیکه مخصوصا سفر بر محبت دو نفر هم جنس میافزاید بالاخص اگر هم زبان وهم حال دیگری برای خود نبنند یا کم ببینند و حوائج ضروریه اجازه ندهد که انها دمی ار هم منفك شوند شبهة نیست که این امور چندان بدوستی ایشان کمك میدهد که شاید ملیونها مال و مکنت و حسن طلعت و مسبب شدن برای وصول ببعضی مناصب و مقامات نتواند مورث ان درجه ازمحبت گردد عمانوئیل خیلی میل دارد که بهمین زودی ان شعله محبت را ابی از وصال بریزد ولی کاترین بناء بر ان پاکی و طهارت و استادی و مهارت که در حفظ محبت دارد هر دم او را نصحیت میکند که حیف است یك همچو دوستی سرشاری را بزودی پایمال هوا و هوس کرد و حرارت ان را بیك جرعه اب بی موقع فرو نشانید بالاخره اخرین قرار داد اینست که تا وارد ایران نشوندوتا دکتر ژاك و راشل و لوئیزرا ملاقات نکنند و پایان کار انها را نفهمند وصلت خود را صورت خارجی ندهند طبعا این قرار داد عمانوئیل را مجبور بر مسافرت ایران خواهد کرد و در هر قدمی بر استحکام عوالم دوستیش خواهد افزود

سپ نقیر ر میهمان برقت

ساعت پنج بعد از ظهر است افتاب نزدیك بغروب است • شب درپیش است همان شبی که برای اغنیا و متمولین روشنائی عیش و عشرت میاورد ظاهر منازلشان را هم بچراغهای برق و لامپ و گاز و امثا لها منور میسازد

جز ظلمت گرسنگی و برهنگی و اندوه میاورد دلهاشان را بظلمت
تیره میسازد حتی ظاهر منازلشان را تاریك کرده از تماشای همدیگر محرومشان
میسازد بطوریکه زن و شوهر و فرزند مادر را نمی بیند و جز اه اتشبار
اتشی در منزلشان روشن نمی‌کند و چون سرما باشد همه را بهم دوخته تاصبح
لرزه و قشعریره وا میدارد و بالاخره همان شبی که در امثال گفته شده‌است
(شب منعم روشن تر از صبح مستمند است) اینك قدم پیش میگذارد و
با ورود کاترین در حلب مصادف شده اول او و بعد از ان شب تاریك
وارد میشوند بیچاره کریستو هنوز کارش انقدر رونق نگرفته است که بتواند
منزل وسیعی بگیرد اساسیه (اثاثیه) مرتبی فراهم نماید حتی چراغ‌صحیحی
که لایق حضور مهمان عزیزش باشد ندارد یکمرتبه می بیند یکزن و مسرد
با حمال و اسباب سفر وارد خانه او شدند . بلی وارد شدند با همان ادرس
که از اسکندریه گرفته اند کریستو — نمی شناسد هردم از پیش انها عقب
رفته نظر های متعجبانه میکند و پیش از همه چیز عذر چراغ را خواسته‌باین
قسم (به بخشید چون من امشب در محلی بمهمانی دعوت دارم و همچنین
حالا بایست بروم اینست که چراغ روشن نکرده ام) اما کاترین هر دم باو
نزدیك شده خود را معرفی میکند و ان بیچاره از شدت وحشتی که درورود
مهمان بیوقت دارد بخاطر نمیاورد که یك همچو دختر خالهٔ دارد . یا باور
نمیکند که این خانم همان دختر خاله عزیز اوست اخر کاترین میگوید ادم
نمیشود که هم مهمان باشد و هم مهمان داشته باشد چون شما امشب مهمان
دارید باید از محل دعوت صرف نظر فرمائید از این سخن کریستو میفهمد که
خواه مخواه باید درهمان منزل تنك مهمان پذیر باشد لهذا همان چراغ کوچك
دستی یعنی لامپای نمره (۷) راکه کاترین میگفت لوله اش شکسته بودروشن
کرده مهمانها را بدرون خانه میبرد کم کم یکدیگر را میشناسند لازم نیست که

آنشب را کاترین و عمانوئیل دران منزل چگونه بسر برده اند و یا کریستوفی با ان تهی دستی چه کرده • زیرا هر کسی در دورهٔ زندگانی خود یکمرتبه هم اگر شدهٔ است بیك تنگی وعسرتی افتادهٔ و باستثنای یکعده مردمان انگشت شماری از شاهٔ و شاهزادگان که شمارهٔ شان در همه دنیا بهزار نفر نمیرسد باقی اهل دنیا در مضیقه های زندگانی بکم و زیاد شرکت دارند حتی‌لوردهای انگلیس و برژوهای روس (نگارندهٔ گوید از پنجاهٔ سال قبل که دکترژاك این کلمه را نوشته تاکنون دنیا بقدری تـرقی کردهٔ و صورت مساوات را بخود گرفته که ان استثناء هم از میان رفته اینك اگر دکتر زندهٔ باشدبجای اینکه بگوید باستثنای سلاطین ، لابد خواهدگفت حتی سلسله سلاطین هم‌روزی برای خود سختی و تنگی در یك امری از امورزندگانی خود دیدهٔ ومیبینند زیرا چون نظر بحال ویلهم کند که چگونه ار اسمان عزت بخاك مذلت افتاد و نیکولا چگونه هدف تیر های انتقام قوم شد و سلطان محمد خامس چگونه راهٔ اروپا را گرفته از قصر یلدوز گذشت و درمصر برایش اعانه جمع کردند و محمد علی میرزا چسان در اروپا عمرش سپری شد و پسرش چگونه‌دامان بتان طناز را گرفت تا در نزد عشقشان پاکباز شد یقین است خواهد گفت که تغییراتی از قبیل عزت و ذلت و عسرت و وسعت و مرض و صحت و حیات و ممات یك تغییرات تغییر ناپذیر و جزء لاینفك این دنیـا است و حتی این حوادث دست از سر سلاطین و اساطین هم نخواهد کشید • پس هیچ حادثه جای تاسف نیست و شخص عاقل باین امور اهمیت نمیدهد چنانکه عمدا انرا از نظر نمی اندازد (مصنف)

بخوان خطی را که بیادگار بر دیوار نوشته است

یکی از خصایص شرقیان و بالاخص ایرانیان است که در مسافرت های خود بهر مهمانخانه و منزل و کاروانسرا که وارد میشوند یك چیزی بیادگار بر دیوار مینویسند اگر تنها اسم خودشان باشد و اگر چه فقط مرکب و قلمشان یك قطعه ذغال باشد کاترین امیگدنت چنین دانسته شده است که این عادت بیشتر بایرانیان اختصاص دارد زیرا ما هر چه بایران نزدیك تر میشویم این اثر را بیشتر مشاهده میکنیم تا وقتیکه وارد ایران شدیم دیوار های تمام منازل عمومی حتی مساجد و معابد را که محل امد و شد عموم است تا هر چه دسترس است بخطوط مختلفه منقوش و مخطط میبابیم

شهر حلب اولین شهری است که اثری از این عادت دیده در ان میشود کاهی در بعضی منازل عمومی خطی بعربی یا فارسی بر دیوار ها خوانده میشود صحیح است از منزل دختر خاله بیرون امده ایم با هم میرویم ببازار و بواسطه تنگی منزل کریستوی که متناسب است با امور معاش او و دلهای ما از تاثر اراده کرده ایم منزلی دیگر اختیار کنیم و یکی دو هفته توقف کرده ضمنا با بیروت مکاتبه کنیم و خبری از رفقا بدست اوریم اگر نرفته باشند بایشان ملحق شویم و الا با عمانوئیل دوید و راه ایران را گرفته مسافرت کنیم . وارد شدیم در یك مهمانخانه که اسمش هتل بود ولی طبقه پائین انجای اسبهای کاری و هوایش خیلی کثیف خواستیم بر گردیم مهمانخانه چی بعربی با کریستو صحبت کرد و کریستو گفت که میگوید بالا بیائید اطاقی خوب دارد تختخواب دارد اگر انها را ببینید یقینا می پسندید خلاصه رفتیم بطبقه فوقانی . اکثر اطاقش خالی بود . هر اطاقی

وارد شدیم دیدیم از پس رختخواب و ملافه روی تخت و دوشك را نشسته اند بوی کثافتش ما را مهلت نمیدهد که وارد اطاق شویم و تنفر خودرا اظهار نمائیم تا انکه بیك اطاق رسیدیم که نسبتا بهتر بود و بهتر از خودش کرایه ان بود که درست مقابل چهار تخت خواب و تمیز در هتلهای وینه کرایه می طابید من که خودم مدتها خدمت هتل را عهده دار بودم ودراینکارمتخصص نتوانستم بر خود هموار کنم که جای بان بدی را انمقدار کرایه بدهم و منزل کنم خبر نداشتم که بعد ار این بجا هائی خواهیم رسید از حلب تا بغداد نه اثری از این تخت و اساسیه هم نیست ولی کرایه اش دو برابر این اطاق است (یعنی کرایه همان یك اطاق کاروانسرای که ان را خان میکویند) • در وسط اینگه کریستوی با مهمانخانه چی مشغول مذا کره بود یکدفعه چشمم بدیوار اطاق افتاده دیدم که هی خطوط ریزه و درشت است که بطور محرف ومستقیم و کاهی بطور ستونی باریك که میانش سفید بود (اشعار) درهم وبیترتیب برقامت دیوار نقش شده یك مدتی ما عمانوئیل بر انها نظر کردیم و تمقید نمودیم ولی تصدیق میکنم که نشناخته خطوط شرقی و نفهمیدیم کلمات ان بیشتر ما را تمقید واهیداشت و شاید اکر میشناختیم ضمنا ممکن بود که کلمات مفیده پر فلسفه را یافته باشیم و از جنبه کثافت کارش که دیوار را طبعا بد منظره نشان میداد صرف نظر نموده تمقید نکرده باشیم • چنانکه در مواقع دیگر این نکته بر من معلوم شد چه که ایرانیان کلماتشان غالبا دارای فلسفه است و جنبه ادبی ان غلبه دارد و حتی بیشتر کلمات منقوشه بر دیوارهاشان شعر های خیلی قشنك پر مغز و معنی است که نظر وفکر انسان را جلب میکنند

مجملا از آن مهمانخانه گذشتیم یك مهمانخانه دیگر پیدا کردیم که از مؤسسه های اروپائی است و نوساز است ولی باز هم در شرق واقع شده خلاصه وارد شدیم اطاقی گرفتیم اشیاء را حمل کردیم امشب را دختر خاله

مهمانداری کرده با ما بسر برد و نسبتا شب خوشی کذشت صبح شد خواستیم ببازار بیائیم همین که بة بستن درب اطاق مشغول شدیم یکمرتبه چشمم افتاد بدماغه در دیدم با قلم خیلی ریز بفرانسه سه کلمه نوشته شده است انقدر ریز بود که محتاج بذره بین شد چون ذرة بین کذاشته شد این سه کلمه را بر ان دماغه در نوشته یافتم (دوست ژاك راشل) این کلمات از دو سه طرف مرا در حیرت کذاشت ۱ — اینکه راشل کی وارد حلب شده وچه وقت خارج شده ۲ — اینکه ایا حالا در کجاست و اکر بایران رفته ما خواهیم توانست خود را باو برسانیم یا نه ۳ — اینکه اکر با لوئیز باهم بوده اند چرا اسمی از او برده نشده ٤ — اینکه چرا بر خلاف عادت اروپائیان بلکه بحالت یك ادم شرقی بلکه ایرانی صرف این کلمات رابر دماغه در هتل نوشته فوری عمانوئیل‌را صدا کرده خط راشل را باو نشان دادم و او نیز در حیرت من شرکت جست پس از مذاکره و مشاوره قرار بر این شد که از مهمانخانه چی سئوال شود که در این اطاق که منزل داشته و کی امده و کی رفته و بکدام‌طرف توجه نموده است و بهمین قسم از او سئوال شد مهمانخانه چی اظهار داشت که دو نفر خانم اروپائی خیلی جوان و قشنك پنج روز پیش از این وارد شدند و سه شب در اینجا توقف نموده در این سه‌شبانه‌روز دائما در پی یك نفر مترجم ایرانی که انکلیسی یا فرانسه بداندمیکشتندتا پس از زحمات زیاد من یکی را پیدا کردم از یهودیهای همدان که خیلی کم انکلیسی میدانست یعنی ممکن بود مایحتاج انها را دفع کند و او برای انها عرابهٔ کرایه کردتا بغداد از شخص‌عرب‌بغدادی و اینك دو روز است که انها بجانب بغداد روانه شده اند بعد از انکه ما از این کیفیت اطلاع یافتیم‌تصمیم کرفتیم که هر چه زودتر ممکن است عرابه‌کرایه کرده از قفای ایشان‌حرکت کنیم شاید در وسط‌راهٔ و یا اقلا در بغداد بایشان برسیم یکی ازخوشبختیهائی

که اختصاص بما دارد و لوئیز و راشل از آن بی بهره امد اینست که عمانوئیل قدری ترکی قفقازی میداند و بیشتر عربانچیهای راه حلب هم ترکی می فهمند و اگر این خوشبختی را نداشتیم ممکن نبود از حلب قدم بیرون گذاریم با وجود دانستن ترکی باز هم دچار زحمت و مشکلات بسیار خواهیم شد .

تشتت لغات

مهمترین تجربه که در این مسافرتهای خود حاصل کرده ام اینست که تشتت و تنوع لغات بزرگترین سد راه ترقی بشر است با فرض اینکه یك ادمی قسمت عمده حیات خود را صرف تحصیل السنه و لغات مختلفه نمایدباز ممکن نیست بر لغات یك قطعة از قطعات خمسه عالم احاطه پیدا کند تا چه رسد به چهار قطعه دیگر .

و حال انکه برای همین مقدار تحصیل هم مدت زیادی از عمر انسانرا مشغول داشته از تحصیل علوم مفیده باز میدارد . چه تنها فضلیت انسان در دانستن زبانهای مختلفه نیست بلکه دانستن زبان داخل موضوع علم وفضلیت نیست . انسان باید قسمت عمده تحصیلاتش در علوم و فنون نافعه باشد ودر این مقام چه یك زبان بداند و چه صد زبان بالاخره بعد از تحصیل صدزبان باید تحصیلات علمیه دیگری داشته باشد تا بتوان او را عالم و فاضل خواند پس چه بدبختی است که انسان یك مدت زیاد از عمر خود را صرف تحصیل السنه و لغات نماید مگر انسان چه قدر عمر میکند . لابد هر چه عمر کند یکمقدار زیادش باید برای اخذ نتیجه تحصیلاتش باشد ــ با این حالت حاضره هر قدر انسان تحصیل کند باز بنتیجه نمیرسد اینست که من نفرین میفرستم بر کسانیکه نگذاشتند فکر ولایشتوك پلونی عملی شود قریب شصت سال است که ولایشتوك لزوم یك لغت بین المللی را پیشنهاد کرده و کتابی در وحدت

لسان نوشته ولی متاسفانه میگویند این فکر را نگذاشته اند عملی شود . این روز ها میگویند دکتر زمین هوف ان فکر را تعقیب کرده لغتی هم بنام (اسپرانتو) ایجاد کرده من او را تقدیس میکنم و اگر کتابش را بیابم بتحصیل این اقدام خواهم کرد اما باور نمیکنم که عناصر مستبده بگذارند این وسیله راحت بشر نشرشود (نگارنده گوید از زمانیکه اینمطلب را دکتر زاك در سیاحت نامه اش نوشته تا کنون تقریبا پنجاه سال است و اومیگوید ۶۰ سال قبل این فکر بر سر ولایشتوك افتاده و چنانکه در خارج هم معلوم است و تاریخ نشان میدهد این مسئله محقق است که متجاوز از صد سال است که ولایشتوك پلونی در موضوع وحدت لسان کتاب نوشته و اختراع کردن دکتر زمینهوف لغت اسپرانتو را بر اثر و نتیجه ان کتاب بوده

بازگشت بسر گذشت

من از وقتیکه شنیده ام چنین لغتی در دنیا ایجاد شده امید وار گشته ام که در اتیه مردم در مسافرتهای خود دچار نشوند بزحماتی مثل زحمات من در سفر قفقاز و ایران و مثل زحمات کاترین و لوئیز و راشل در سفر بترکیه و عربستان و چند روزی هم در ایران زیرا چنانکه من دانسته ام و تو هم ای خواننده محترم خواهی دانست این خانمهای محترم برای ندانستن زبان خیلی دچار زحمت شدند و اکنون من بار از کتابچهٔ خود کاترین نقل می کنم — ما روز دیگر با زحمت توانستیم که عرابه پیدا کنیم و کرایه ان را بقدر مناسبی که دو ثلث کرایه بود که راشل و لوئیز داده بودند به پردازیم و بی مترجم حرکت کرده بهمان مقدار ترکی که عمانوئیل میداند قناعت می کنیم .

کنار ه فرات

از حلب تا بغداد همه جا از کنار نهر فرات عبور می کند اب فرات همیشه کل الود است ولی خیلی خوشگوار است

هوای راه حلب بسبب نسیمی که از نهر می وزد بد نیست ‌. مگر در بعضی منازل که قدری نهر از راه مسافرین دور می افتد انجا ها هوایش گرم می شود — منازل عرض راه خیلی بد است و کثیف اما هر قدر در ان راه انسان در حرکت باشد خوش میگذرد صبح که ازمنزل سوار می شدیم تا غروب سی میل راه پیموده بودیم خیلی خسته می شدیم زیاد هم میل بغذا میکردیم اگر کسی بخواهد بهتر بگذرد باید تدارک خوراک را از حلب به بیند یعنی خوراک هیجده روزه زیرا خوراک خوب در عرض راه نیست گاهی اگر نان و تخم مرغ و گوشتی پیدا شود خیلی گران است . از ابتداء که خواستیم از حلب حرکت کنیم بما گفتند ژاندارم همراه ببریم زیرا عربهائی که در ان راه هستند اکثرشان دزد و راه زن هستند حتی در ابادیها هم دزدی میکنند ولی ما اعتنا باین حرف نکردیم وپشیمان شده عاقبت از دیر ان روز ژاندارم همراه بر داشتیم عربها از فرنگیها قدری ملاحظه دارند و بطور اشکار مالشان را نمی برند الا اینکه در همه منازل از ما توقع بخششی داشتند و می دادیم چه که همه فقیرند عربانچیهای ان راه خیلی بد اخلاقند از حلب تا نهر الذهب بیست و شش میل راه است روز اول هفت ساعته امدیم — منزل دوم هم ۸ ساعته پیموده شد — بهمین قسم هر منزلی ۷ ساعت الی ده ساعت طول میکشید تا بمقصد می رسیدیم خصایص حالات عربهای ان راه و خوراک و زندگی ایشان و رفتار خشونت امیز عرابنچی و حالات منازل عرض راه و کیفیت بعضی از نقاط و صحرا



ها و گنبذهای نهر که خیلی نشاط اور است در سفر نامه کاترین ثبت است ولی ما عجالتا مراعات اختصار کرده از ذکر ان ها صرف نظر می کنیم

حادثه عانه

عانه یك قریه بزرك یا قصبه کوچکی است در ۷ منزلی بغداد و ده منزلی حلب که نسبتا اب و هوای ان از سایر منازل بهتر و سکنه ان مرکب است از ارمنی و مسلمان و شاید هم اکثریت انجا با ارامنه باشد طول عانه خیلی زیاد و عرضش خیلی کم است شاید سه میل یا بیشتر طول ان قریه است در حالتی که عرض ان یك دهم یا پانزدهم از میل بیشتر نیست دارای اشجار مثمره و اراضی مزروعی است که تماما از اب فرات مشروب می شوند . ده روز است که از حلب حرکت کرده ایم اینك روز یازدهم هنگام غروب وارد عانة می شویم — در هر منزلی از مسافرین و رفقای جلو رفته خود جویا می شویم و همه جا نشانی بما داده ما را مطمئن می کنند که انها با یك مترجم یهودی پریروز از این منزل عبور کردند در هر منزل نظر بر در و دیوار خانها و اطاقهای کرایه نشین میکنیم که شاید بار دیگر خط راشل را بر دماغه در و گوشه دیواری مشاهده نمائیم ولی باین مقصد نائل نمی شویم بعلت اینکه معلوم می شود این رویه عادت نشده است برای راشل بلکه یك مرتبه خارق العاده این کار از او سر زده — و یك مرتبه هم من بطور هوس مرتکب این کار شدم در صورتیکه هر جا وارد می شدم در و دیوار را غرق خطوط مختلفه مییافتم و گاهی از دیدن — خطوط یك حالت غریبی از نشاط و سرور امیخته بحزن در من پیدا می شد . زیرا می دیدم چه کسانی امده و رفته اند و هر یکی درطی نوشته

هائی خود عواطف خویش را از مهر و محبت و یاد اوری دوستان خویش با اظهار مصائب خود یا دوری اقارب خویش و بالاخره یکی از حالات طبیعی یا واردات غیر طبیعی خود را ابراز داشته اند و گاهی میگفتیم ای کاش راشل و لوئیز هم عواطف و حالات خود را نوشته بودند تا در هر منزل بر ان مطلع می شدیم ولی این مقصد بدست نیامد پیش از ورود بعانه یك نشانیهای خیلی نزدیکی از مسافرین رونده بما دادهٔ شد که یقین کردیم که اگر ما در طی منازل خود تاخیری نکنیم و انها هم تعجیل نکردهٔ ازقاعدهٔ معمول تجاوز نکنند یا در عانه یا منزل دیگرش بایشان می رسیم و بد حالیهای طرفین کاملا مبدل بخوشحالی شدهٔ بالاتحاد سر حد ایران و ارامشگاه کنونی دوست خود دکتر ژاك خواهیم رسید

یك میل بعانه مانده عرابهٔ ما بشن زاری رسید که اثار عرابه بسود که گویا زیاد در ریك ماندهٔ و زحمتهای زیاد برای بیرون اوردن ان حاصل شدهٔ بود عرابچی ما خیلی ماهر بود و راه را هم خوب میدانست لهذاقدری منحرف شد و باسانی گذشت اما پیوسته ما بفکر ان نقطه بودیم که ریگها از اثر عرابه و سم اسبها خیلی زیر و رو شدهٔ بود تقریبا پانصد قدم بعانه ماندهٔ می بینیم یك نفر ادم کوتاه قدی با لباس مندرس پیادهٔ در ریگها می دود و اثار خستگی در او ملاحظه میشود من بعمانوئیل میگویم اگر عرابچی راضی شود این پانصد قدم راه را یك توانی بکنیم و این ادم پیادهٔ را سوار کنیم خوب است عمانوئیل با عرابچی بترکی گفت و او هم قبول کردهٔ به محض رسیدن بان شخص او را تکلیف کردیم و او هم بی مضایقه سوارشد و پس از سوار شدن فوری با لغت انگلیسی تعارف کرد و دانستیم که این ادم بد لباس پیادهٔ انگلیسی میداند طبعا در یك همچو موقع و حالاتی پرسش و پاسخهائی صورت می بندد لهذا صورت سؤال و جواب بان مسافر را چنین یاد داشت میکنیم عمانوئیل ــ شما از اهل کجائید ؟ مسافر ــ از اهل

اپرانم ــ عمانوئیل چرا پیاده می روید ؟ مسافر ــ من پیاده نبودم چرا در این نزدیکی مرا پیاده کردند عمانوئیل ــ بچه مناسبت ؟ چرا ؟ کی بر شما جبر کرد ؟ مسافر ــ عرابچی بجبر مرا پیاده روانه کرد عمانوئیل ــ عجب عرابنچی چه حق دارد ؟ برای چه ؟ حالا عرابه شما کجا است ؟

مسافر ــ ظاهرا ببهانه اینکه عرابه در ریك مانده و اسبها خسته اند نمی توانند بکشند تو بایدبروی از عانه بنشانهٔ که میدهم اسب برای‌مابفرستی اما باطنا گمان میکنم یك مقصد های دیگری باشد که بعد معلوم خواهد شد عمانوئیل ــ واضحتر بگوئید شاید ما بتوانیم مساعدتی با شما کرده اگر ــ خطراتی دارید رفع کنیم اگر مال شما در عرابه مانده باشد و بدانید ــ مخاطره دارد اقداماتی بکنیم

مسافر ــ من چیزی ندارم ولی فرنگیهائی که در ان عرابهٔ هستند مثل شما اسباب و اشیاء زیاد دارند بلکه یك چیز دیگری دارند که ممکن‌است طمع عرابنچی و شریك او را تحریك کرده باشد عمانوئیل ــــ مگر مسافر او فرنگی بود ؟ و چه چیز انها در خطر است ؟ مسافر ــــ بلی دو نفر خانم فرنگی دولتمند و خوشگل بودند که خودشان می گفتند دخترند و شاید هم راست گفته باشند اما امشب خدا بر انها رحم کنــد کاترین ــــ وای . مبادا راشل و لوئیز باشند مسافر ــــ بله بله مادموازل راشل و مادموازل لوئیز . باه بله معلوم است شما ایشانرا میشناسید. کاترین ــــ تو با انها چه نسبت داری ؟ و شرح قضیه چیست ؟ زود بگو زود مسافر ــ مرا از حلب بترجمی خوداختیار کردند که هم برایشان ترجمه کنم هم نوکرشان باشم ودر کارهاشان مساعدت کنم . اما بدبختانه عرابچی ما یك عرب جوان مغروری است که از روز حرکت از حلب تا اینجا دائما میل داشته است که دست بیك کارهای غیر مشروع وحشیانهٔ بزند و رفیقی هم دارد که زیر دست او و شریك امورات

اوست کاملا با او هم فکر است خلاصه در هر منزل میخواستند بیك بهانه مرا از خانمها جدا کنند و طمع مکنون خود را مجری دارند من تغافل نکردم تا اینجا که دیگر کار از دست رفت وقتیکه اسبهای او عمدا یا سهوا در ریگها ماندند سه دفعه پیاده شدیم و عرابه را بیرون اوردند اسبها را براه انداختیم . دفعه سوم من فهمیدم که عمدا بطرفی راند که ریك بیشتر و از جادهٔ مستقیم خارج باشد و عرابه را در ریگها فرو گذاشته پیاده شد و گفت تو باید بروی در خانه . بیا ببین چقدر نزدیك است خستة نمیشوی . برو و برای ما اسب بفرست تا عرابه را نجات داده بیائیم من هر عذری اوردم نپذیرفتند تا کار بجائی کشید که هفت تیر خود را بمن نشان داده بعربی گفت . من از قتل یك یهودی پروا نخواهم کرد و آلبته برای اجرای مقصد خود تو راخواهم کشت . من بسیار ترسیدم وفوری بدین صوب حرکت کردم کاترین — ای احمق خدا ترا بکشد چرا دو نفر زن غریب را که ولی نعمت تو بودند گذاشتی و امدی ؟ مسافر — من از جان خود می ترسیدم کاترین — ایا خانمها فهمیدند که مقصود ان وحشیها چیست ؟ مسافر — من بالصراحه چیزی نگفتم زیرا ترسیدم که عربها بفهمند و کاترین ومرابکشند — پس بچه قسم از خانمها جدا شدی ؟ مسافر — فقط گفتم میروم اسب بیاورم کاترین — انها چه گفتند ؟ مسافر — تا انجا که صدا رس بود صدائی بگوشم میخورد که مرو . ما راتنها مگذار . . کاترین — از بس غضبناك میشود یکمشت بر فرق ان یهودی زده او را از عرابه بزیر انداخته دشنام می دهد که خدا تورا بکشد با این بزدلی وبی غیرتی که کردهٔ

مقارن ان حال وارد میشوند در خانه کاترین گفت قدری که غضبم فرو نشست فکر کردم که بازهم باید با این یهودی که عربی میداندمهربانی کرد و بکمك او در کارها اقدام نمود . لهذا باز او را صدا کرده نوازش

کردم و از عربانه فرود امده پیاده روی اغاز نموده با او مشورت کردم که چه باید کرد او فقط این راهنمائی را کرد که شما بروید در نقطه و دو بسه نفر ژاندارم بطلبید و با انها بروید بشن زار . من هم میروم عقب کار خودم اگر نشانی او راست شد واسب دادند بر انها سوار شده باز میگردم و الا در شهر می مانم تاشما بیائید وارد شویم درخان و اشیاء را بحا نچی سپرده قبض گرفتیم وفوری بنقطه رفتم هر چند ژاندارم ها هم طماع و وحشی بودند ولی یکصاحبمنصب ترك در میانشان بود که بهتر از دیگران بود عمانوئیل بترکی مذاکره کرده دو اسب از انها بکرایه گرفتیم و ان صاحبمنصب مردانگی کرده با یك ژاندار مه عرب سوار شده بهمراهی ما روانه شدند هنوز هوا روشن بود که از نقطه خارج شده نیم ساعته خود را بشن زار رسانیدیم

ای نامزد من زن نیستم بلکه مردم

همین که بمحل معهود رسیدیم یعنی ان محلی که ریگها خیلی هم خوردگی پیدا کرده بود و بتقریر ان یهودی دانسته شده بود که از ان جا عرابه‌چی شروع بتصنع کرده است . از انجا عنان مرکب را بجانب چپ کسیل داده با همان نشانی که یهودی گفته بود احتمال می دادیم که صد قدم از ان سمت جاده در پشت ریك ها بایشان برسیم چون چند قدم گذشتیم صدائی بگوش من خود در حالتیکه از همه جا بی خبر بودیم و بعمانوئیل گفتم صدائی می شنوم و گمان دارم خوب امده‌ایم عمانوئیل عنان اسب راکشیده بترکی بژاندارم ها گفت اقا نگهدارید به بینم چه صداست . همگی عنان کشیده گوش دادند یکمرتبه صدای باریکی بگوشم خورد و با عمانوئیل بهم گفتیم صدای زن است انها تصدیق کردند که صدای زن است بناء کردیم بر اثر صدا یواش یواش رفتن . قدری که نزدیکتر شدیم من خوب گوش دادم دیدم صدای لوئیزاست

له بطور غیظ و غضب با تمام صدای خود کلماتی میگوید . خیلی تعجبا کردیم که با عرب بی علم چه طور میخواهد بانگلیسی یا فرانسه مطلب خود را حالی کند. قدری دیگر راه رفتیم و خیلی یواش میرفتیم برای اینکه کلمات را تشخیص دهیم یکدفعه شنیدم که این جمله را لوئیز بانگلیسی بصد ای بلند میگوید و عقب هم تکرار می کند (ای نامزد من زن نیستم بلکه مردم) اما ایا ان عرب این کلمات را میفهمد ؟ یقین است که نمیفهمد . صاحب منصب ترك را گفتیم که این صدای رفیق ماست و چنین میگوید . چون معنی این جمله را فهمید خیلی خندید و گفت با عرب عربانچی ادبی حرف میزند و فلسفه میبافد انهم بانگلیسی که عرب حتی یك کلمه اش هم نمیفهمد . سپس صدای عربانچی بگوش خورد و نفهمیدیم چه میگوید اما ان صاحب منصب بترکی و عمانوئیل از ترکی بفرانسه برای من ترجمه کرد عرب میگفت هفت تیرم را بده دیگر کارت ندارم

یك سرور و خوشحالی در دلهای همگی تولید شد که نزدیك بود دلهای ما پرواز کند زیرا فهمیدیم له لوئیز هفت تیر را از دست عربانچی قاپیده و حالا او قوی و غالب است و عرب بیچاره شده التماس میکند اما نه عرب زبان لوئیز را میفهمد و نه لوئیز زبان عرب را صاحب منصب ترك بمن گفت میخواهی این رفیقت را بترسانیم گفتم چطور اقا ؟ گفت اینجا یك تیر تفنك خالی کنیم و بگوئیم امدیم تا مردی را از تو بگیریم گفتم نه اقا بیابان است . انها هم عربند . هنوز سخن من تمام نشده بود که ان ترك کار خود را کرده تیری بهوا خالی کرد و همان سخن را بعربی گفت بمجرد این حرکت دیدم متوالیا سه تیر از طرف مادموازل لوئیز بسمت ما خالی شد که اگر شب نبود قطعا یکی از ما چهار نفر هدف شده بودیم من دیدم ممکن است کار بد شود اسب را جلو تاخته همان سخن صاحب منصب را بفرانسه بگوش لوئیز رسانیدم حالا



ببینید هر یك همچو موقعی لوئیز در وسط بیابان صدای کاترین رفیق خود را بشنود که بلحن مزاح با لغت فرانسه یك همچو جمله می گوید و با سه نفر از برای نجات او می اید چه حالتی پیدا می کند؟ همین قدر می گویم که لوئیز فوری صدای مرا شنیده فریاد کرد عزیزم کاترین توئی ؟ و دیگر سخنی از او شنیده نشد . ما تاخت کرده رسیدیم دیدیم راشل سر لوئیزرا بدامن دارد ولی باز احتیاط خود را از دست نداده هفت تیر دست لوئیز را بدست خود دارد . ژاندارمها با عمانوئیل بسمت عرابه‌چی رفته چون موقع گرفتن و و کتف بستن نبود پس از تغیر و تشدد فوق العاده با تفنگهای کشیده او را فرمان دادند که اسبها را به بندد و عرابه را از ریك بکشد اما من وقتی که پیاده شدم دیدم راستی لوئیز غش کرده و راشل او را مالش می دهد من با هیچ لغتی نمی‌توانم حالت ان ساعت را بیان کنم زیرا هیچ جمله کافی نیست برای ادای ان و تفهیم احساسات طرفین در ان ساعت مخصوص پس بهتر این است که ما گفته را بادراك خوانندگان واگذار کنیم . و همچنین از بیان اینکه چه شده که هفت تیر بدست لوئیز امده عجالتا صرف نظر نموده فقط این را میگوئیم که لوئیز بحال امد با دوست صمیمی خود کاترین دست و گردن شده تامدتی بحالت بهت و حیرت بهم نگاه می کردیم هنوز حالت بهت زدگی بر قرار و شروع بسر گذشت نکرده بودیم که همان اسبهائی که وامانده بودند عرابه را بسهولت از ریك بیرون کشیده زنها را سوار کردند و مرد ها هم بر اسبها نشسته بفاصله بیست دقیقه وارد عانه شدیم . اسب و عرابه در تحت تصرف حکومت و عرابه‌چی با رفیقش در قعر زندان قرار گرفتند . از قراری که لوئیز در عرابه برای ما تعریف کرد عرابه‌چی بعد از روانه کردن یهودی مترجم بنای مزاح و شوخی و حرکات بی ادبانه میگذارد می گفت اگر چه ما زبان او را نمیفهمیدیم ولی از خنده و رفتار او حس

می گردیم که یك نیتهای ناپاکانه دارد و حاضر است که برای اجرای نوایای خود بهر افتضاحی میکشد مضایقه نکند اگر چه بکشتن ما باشد معرکه انجا بود که نه او زبان ما را میدانست که تهدیدش کنیم نه ما زبان او را می فهمیدیم که پس از اظهار مقصدی که دارد بوعده و طفره او را ساکت کنیم مختصر اینکه یك هنگامه بود که شرح ان را نمی توانم داد تقریبا دو ساعت طول مدت این کشمکش بود . تا هنوز هوا روشن بود و احتمال میرفت که کسی از اطراف برسد و سیاهی ما را به بیند ان عرب وحشی فقط بحرکاتی که خیلی شبیه ببازیهای میمون بود قناعت میکرد . یعنی بجست و خیـز و مزاح و خنده و اشارات رکیك تری بر گذار می‌نمود گاهی در ضمن حرکات خود رو بمن میامد و چون من از او دوری گرده بصحرا میگریختم بجانب راشل متمایل گشت . و چون راشل هم مانند اهوی رمیده که از ترس صیاد بیابان میدود از وحشت او بجانب من میدوید ان عرب بر میجست و خنده های تمسخر امیز می کرد . اما همین که شب تاریك شد یکمرتبه بجانب من حمله کرد و مرا گرفته بر زمین زد من تدبیری که بنظرم رسید این بود کـه چنان باو وا نمود کردم که او را دوست داشته و اینك برای انجام مقصد او حاضر خواهم شد . او باین تصور اندکی سست شده از حالت غضب بعشوه های عربی متمایل و من در تهیه قاپیدن هفت تیر او بودم چون اندکی بخود مشغول شد یکمرتبه هفت تیر را ار کمر او ربودم و از کنارش فرار کرده چون مرا تعاقب کرد بر گشته یك تیر بسوی او انداختم دیدم فوری مضطرب گشت ولحن تکلم او بلحن استرحام تبدیل یافت خوشبختی ما این بود کـه آن هر دو نفر حربه شان منحصر بهمین هفت تیر بود و خوشبختی دیگر اینکه راشل همیشه دورادور سیر کرده پیوسته ده بیست قدم عقب سر من بودتقریبا نیمساعت حال ما بدین منوال گذشت که من هر دم فریاد میزدم و تکرار می



" دردم را ای « مرد من زن نیستم بلکه مردم » و او با اینکه نمیفهمید چه
میگویم ولی اساسا می فهمید که فوق العاده غضبناکم و او را تهدید می کنم
لهذا جرئت نمیکرد که قدم پیش گذارد اما من هیچ فکر نمی کردم که اخر
کار ما بکجا خواهد انجامید و گویا یقین داشتم که از این صدا و هیاهو
و تیر اندازی یك نتیجه گرفته شود که بخیر و سعادت ما منتهی گردد و
شکر خدا را که همان شد که من خیال میکردم

خانهٔ دزدآبادی

صبح است سه زن فراری با یکمرد متواری از خواب بیدارشده وحشت زده خورد شب پیش و خستگی سفر تمام استخوانها را قرین درد والم ساخته ازطرفی متحیرم که کارعربانچی درحبس بکجا خواهد انجامید و اگر اوبماند کرایه که نزد او مانده البته ارجاع نمی شود اگر هم مرخص شود ما دیگر اورا نمی خواهیم اما از طرفی ایا می توانیم همه‌دران عربانه دومی که حامل کاترین و عمانوئیل است سوار شویم گاهی از هم می پرسیم که ان یهودیچه شد ؟ و بعد خواهیم دانست که او چنان ترسیده است که پیاده شبانه به بیابان زده است . خلاصه در این خیالات دچار و گرفتاریم که یك مرتبه ادمهای حکومت وارد می شوند و می خواهند همه را بدارالحکومه ببرند عمانوئیل به فرانسه بما گفت که اینجا مثل اروپا نیست خصوصا در اینگونه دهات دور از مرکز که اساسا زنها نباید با مردها معاشرت کنند اگر چه در ادارات رسمی برای احقاق حق خود باشد و بهتر است که من تنها بروم تا ببینم مطلب چیست و امر بکجا خواهد انجامید خانمها راضی شدند ولی مامورین تن در نمی دادند و می گفتند همه بیائید تا انکه پس از کشمکش زیادی مامورین را راضی داشت بر اینکه او فقط برود و توضیحات داده نتیجه بگیرد

پس از ورود در سرایه عسکری ضابط عساکر که بأمور حکومت هم رسیدگی میکرد با او داخل مذاکره شد ضابط ـ شما از کجا میائید عمانوئیل از اروپا باسکندریه و اینك از اسکندریه بایران میرویم ضابط ـ تو با ان خانمها چه نسبت داری عمانوئیل ـ انها همه از اعضاء فامیل منند ضابط ـ از کجا بفهمیم که تو راست میکوئی عمانوئیل ـ از انجا که از اروپا تا اینجا با هم امده ایم و مرد محرمی جز من ندارند ضابط ـ اگر اینها این را را تصدیق نکنند چه میکوئی عمانوئیل ـ هر یك از انها تصدیق نکردند از ما جدا شده بتنهائی راه میپماید ضابط ـ پس باید خانمها بیایند و جدا جدا استنطاق بدهند عمانوئیل دید خبط بزرگی کرده خواست رشته مطلب را کوتاه کند بدتر رشته مطلب دراز شد اندکی فکر کرده میکوید اقا مقصود از این تحقیقات چیست ضابط ـ مقصود اینست که شما این خانمهـا را ندزدیده باشی زیرا انها جوان و خوشکلند و پولدار و متمول عمانوئیل ـ جوانی وخوشکلی امری است ظاهر و هویدا اما تمول که یك امر مستور پوشیده ایست از کجا بر شما معلوم شد ضابط ـ عربانچی میکفت که یکی‌از خانمها هزار تومان لباس و سر و زینت دارند عمانوئیل ـ اما سخن عربانچی معتبر نیست کیست که بکفته شخص خائن که ایك‌مقصر است اهمیت بدهد و او کی این حرفهارا بشما زده از همه کذشته عربانچی عرب همین که دو طاقه پتو و چهار دانه چمدان دید با یکدستکش ببیر کمان میکند هر یك از اینها هزار تومان است ضابط ـ تو را چکار باین حرفها ما هر وقت هر چه را بایـد سئوال کنیم کرده ایم و هر چه را باید مجری کنیم میکنیم و خودمان تشخیص داده ایم که خانمها خیلی تمول دارند بعد از ان سر و صورت خود را در هم کشیده میکوید اکر راست میکوئی که تو محرم خانمها و دلسوز ایشان هستی‌باید الان صد لیره طلا بدهی تا ما انها را جلب بسرایه نکنیم و از تفتیش شما بکذریم



والالا دست از انها بردار و ما را بایشان بگذار امشب ما بتکلیف خود عمل خواهیم کرد عمانوئیل ــ فرمودید از تقصیر انها بگذرید مگر خانمها چه تقصیری کرده اند ضابط ـــ تقصیری از این بزرگتر نمیشود که ان خانم خوشگل مرد پر دل شده و هفت تیر را از عرباچی گرفته و او را ترسانیده و اگر این افندی ترك نمیرسید شاید او را کشته بود عمانوئیل ـــ گمان میکنم این برای او یك تقصیر عفو نا پذیری نباشد زیرا در صورتیکه عرباچی قصد خیانت داشته خانم چاره اش منحصر باین کار شده و الا ناموس او در خطر بود ضابط ـــ حالا کار باین حرفها نداریم شما باید یك سلامت رو وسر راهی بما بدهید تا ما همراهی کرده شما را بسلامت از این منزل خطرناك بگذرانیم عمانوئیل ــ مرخص کنید بروم با خانمها صحبت کنم شاید قبول نمایند ضابط او را مرخص کرده بمنزل میاید پس از مذاکرات زیاد بالاخره فکرشان باینجا میرسد که در بیابان نه سفارت بکار میخورد و نه تبعیت خارجه و چاره جز تحمل این تعدی نیست پس بهتر است که باسم حق القدم چهار نفر ژاندارمه را تا یکی دو منزل همراه ببریم که دیگر کسی تعدی نکند و شاید از شر اعراب این راه که همگی بر این صفاتند ماءمون باشیم بالاخره تصمیم می گیرند که معادل ده لیره طلا (پنجاه تومان) بسرایه ارسال دارند تا از شر این دزدان ابادی و خائنین خانگی محفوظ مانند عمانوئیل گفت وقتیکه پول حاضر شد مرا تدبیری بنظر رسید که خوب است این پول از کیسه عرباچی پرداخته شود لهذا نزد ضابط رفته گفتم خانمها میگویند ما پولی که داشته ایم برای کرایه بعرباچی داده و اندکی برای خود نهاده ایم ده لیره بقیه کرایه است که الان از این عرب طلب داریم ان را بشما بخشیدیم که در مقابل دو سه نفر مستحفظ همراه ما کنید تا ما را بسلامت بمنزل برسانند ضابط پس از استماع این سخن قدری خندید و مرا مسخره کرد و گفت مثل شما مثل ان دهاتی

است که امد در شهر و دو متلیك (یکعباسی) برد نزد شخص حمصیکه حمص (خوراکی از باقلا و نخود) میفروخت گفت یك متلیك نان بده ویك متلیك حمص دکان دار بر کمی پولش گفت (اوح) ان دهاتی گمان کرد که (اوح) یك نیم متلیك است و از قیمت خوراك زائد است (گفتاعطنی البصل عوض الاوح) یعنی عوض اوح هم پیازبده حالا شما یك پول موهومی را که میگوئید از عربانچی میخواهید و معلوم نیست بد هد یا نه بما میبخشید و در مقابلش هم سه چهار نفر ژاندارمه می خواهید که سینه را سپر بلا کرده با شما ده فرسخ راه بیایند عمانوئیل میگوید فهمیدم که این ضابط رئیس راهزنان بوده که در اینجا مصدر کار شده و خیلی طرار است و باین زودیها قانع نمیشود اخر گفتم هر چه بفرمائید اطاعت میکنم ضابط گفت بسیار خوب پول عربانچی را اگر داد ما در میان این ادمهای خودمان که جان خود را سپر بلا کرده اند و برای رفاهیت امثال شما عابرین در اینجا زحمت میکشند تقسیم میکنیم اما اگر مستحفظ میخواهید باید علاحده بخشش بدهید تا چند مستحفظ با شما بفرستیم گفتم خیر اقا لازم نیست شما که بحق خود برسید ما دیگر مستحفظ لازم نداریم خودمان میرویم توکل بر خدا دیدم ضابط متغیرشده گفت پس الان التزام بنویسید بدهید که اگر در راه چیزی واقع شد وبجان و مال شما ضرری وارد گشت حق شکایت نداشته باشید من دیدم بار هم خطرناكاست پیداست که مقصودش اینست که چنین نوشته بگیرد و همین مستحفظین را شبانه یا روزانه برای تاراج ما گسیل دارد ناچار تن در داده گفتم خیر اقا نوشته نمی دهم و مستحفظین شمارا قبول میکنم گفت زودبده اجرت یا بخشش ایشان را پس خواهی نخواهی ده لیرهٔ سابق الذکر را بیرون اورده تقدیم کردم اما این نکته هم نا گفته نماند که ان ده لیره سرمایه شد برای خسارت ما و تا صد لیره بما می پردازد • زیرا هر دسته از ژاندارمها که

ما را بمنزل می رسانیدند خبر بدسته دیگر می دادند که در ان منازل بودند و انها می امدند ما را تکلیف میکردند بر قبول ژاندارمه برای منزل بعد وچون علتو می اوردیم فوری کریبان ما را کرفته التزام می خواستند که مسئولیت مال و جان ما بعهده خودمان باشد و بالاخره مجبورمان می کردند بر دادن ده لیره و کرفتن چهار نفر مستحفظ و اکر ما بخواهیم شرح صدمات وزحمات این چند منزل اخیر را که ببغداد وارد میشدیم بیان کنیم که تا چه اندازه اعراب ان اطراف ما را شناخته بما فشار می دادند و بچه قسمها از ما پول بیرون میاوردند ناچاریم که یك کتاب دیکر تالیف نمائیم تا کافی باشد برای بیان کیفیت حال و جزئیات احوال . پس بواسطه ضیق مجال اینك باختصار پرداخته می کوئیم شکر خدا را که افتاب روز هیجدهم که اخرین روز از این مسافرت است طلوع کرده پس از ۷ ساعت دیکر وارد بغداد خواهیم شد

تذکر

شاید خوانندکان از ما بپرسند که شما می کفتید که از دیر الزور مستحفظ یا ژاندارمهٔ همراه بر داشتید . اما از بیان اخیر شما معلوم می شود که قبول مستحفظ بیك حالت اجباری در ناه بوده و از عانه ببغداد با ژاندارمه امده اید . حقیقت این حال چیست ؟ و این اختلاف قول از کجا حاصل شده ؟ جوابا خاطر نشان میسازیم که پیش از ورود بدیر الزور چند دفعه واقع شد که در وسط بیابان عربهای مسلحی رسیدیم که سر راه را بر ما کرفته بعنوان خوراك و سیکاره مدتی ما را در بیابان معطل کرده با عرابه چی ما کفتکو و کشمکش کرده اخر بکرفتن نان و سیکاره قناعت کرده میرفتند و پس از رفتن انها عرابه چی ما که بر خلاف عرابه چی لوئیز و راشل نجیب تر و پخته تر بود ما را خبر دار میکرد که این ها

دزد بودند و از من میپرسیدند از شئون شما که‌ایا ممکن است‌شمارا‌تاراج‌کنند و دچارزحمتی‌نشوند؟ من انها را تهدید کردم که اینها از اتباع خارجه‌و اعضای سفارتند این بود که بنان و سیگاره قناعت کرده گذشتند این قضایا سبب شد که از دیرالزور مستحفظ بر داشتیم اما مستحفظین بقدری درراه اذیت کردند و توحش و طمع بروز دادند که منزل دیگر از خیر آنها گذشتیم‌و خیال داشتیم که تا بغداد مستحفظ قبول نکنیم تا در عانه که ثانیا حوادث مذکوره سبب شد که بفشار و زحمت مستحفظین مبتلا شدیم و این فشاردوام یافت تا ورود بغداد . این بود شرح حال مستحفظین عرض راه حلب که عدم ان را از وجودش بمراتب بهتر میدانیم

بغداد . بصره بوشهر

تجربه شده است که انسان چون بمملکت یا شهری نزدیك شودکه دوست صمیمی یا معشوق او در آن شهر و مملکت باشد یك هیجانی دراو تولید میشود که دیگر قرار و ارام از او گرفته شده از روی بی تابـی و بی صبری بدون اینکه مراعات صرفه و صلاحی کرده باشد سعی دارد که هر چه زود تر ممکن باشد خود را بان سر زمین رسانیده بدیدار دوست خود نائل‌سازدچنانکه در ادبیات‌ایران‌است_ وعده‌وصل چون‌شودنزدیك_اتش شوق‌تیزتر گردد(مصنف) بنا براین مقدمه مراریهای ۳ گانه که هر سه دوست صمیمی و مجذوب خلق و خلق دکتر ژاکند پس از ورود بغداد دیگر تاب وتحملشان تمام شده سعی و کوشش دارند که هر چه زود تر ممکن است خود را بـه خاك ایران برسانند بیش از یك سال گذشته که حتی خطی از دکتر ژاك بدستشان نرسیده و نمیدانند الان‌در کجای ایران است و در چه حال وبچه کار مشغول است احسن طرق را هم نمیشناسند . همین قدر پس‌از ورود

بیغداد یك نفر دلال کشتی نزد ایشان امده تشویقشان میکند بر مسافرت به بصره و بوشهر سئوال میکنند بوشهر کجا است ؟ میگوید اول خاك ایران است بنا بر این از کثرت تعشق بنام ایران بی تامل بلیط کشتی گرفته پس از چند روز بجانب بصره حرکت میکنند . و از ان جا بسمت بوشهر رهسپار میشوند . از هوای بصره و بوشهر و بدی کشتیهای ان طرف بقدری در سفر نامه خود هر یك جدا جدا شکایت کرده اند که از وصف خارج است . این نکته را هم متذکر شویم که بواسطه نبودن بانك در ایران فراری های بیچاره مجبور میشوند که همه پولهای خود را در بغداد در یافت داشته همراه خود بایران ببرند و دشمنان جان خویش را در چمدانهای خود جا داده علی الدوام در زحمت باشند . بلی میگویند ناصر الدین شاه باانگلیس ها داخل مذاکره شده است برای تاسیس یك بانکی که منافعش برای ایران خیلی کم و برای انگلیسها خیلی زیاد است . اما انهم هنوز تاسیس نشده وعجالتا مسافریا باید پول همراه بردارد یابرات تجارتی در یافت دارد که اشکال انهم کم از پول نقد نیست خصوصا برای ادم ناشناس بهرحال خانمها وعمانوئیل برسرهم پنجهزار تومان همراه خود دارند پس از ورود ببو شهر شهری را می بینند در نهایت بدی لوازم حفظ الصحه بهیچوجه فراهم نیست با ان بدی اب و هوا که هر روز مردم دچار امراض گونا گون هستند یك صحیه بلکه جز چند نفر حکیم یهودی یك نفر طبیب تحصیل کرده ندارد . آن حکیمهای یهودی هم جز چند فقره ادویه جات نباتی چیز دیگر نمیشناسند از ان طرف هتل هم ندارد و نه تنها هتل ندارد بلکه کاروانسرا های تمیز هم ندارد و اگر یك غریب خانه نسبت بسایر مساکن و اماکن بهتر باشد در قبول مسافرین و اشخاص خارجی محظور است و مشکلاتی برای طرفین موجود و بالاخره بقدری بر این خانمهای لطیف ظریف بد میگذرد که بفاصله چند روز لطافت سیما و بشره ایشان تغییر کرده هر روز که خود

را - در آئینه می بینند وحشتی عارضشان شده با هم میکویند اکر یك ماه دیر
توقف کنیم اثری از حسن طلعت وطراوت عارض در ما نمیماند ه خیلی تعجیل دارند برای حرکت ه
اما ایا ممکن است ؟ بدبختانه حرکت هم بفوریت غیرممکن است ه زیرا بین بوشهر و
شیراز و تا چند منزل هم از ان طرف شیراز تا ابرقوه و اباده دایم میدان
تاخت و تاز الوار و ایلات و قبایل مختلفه فارس است
چه که علی الدوام حکم ملوك الطوایفی جاری است امروز این ایل بر ان
ایل حمله میکنند فردا ان قبیله براین قبیله میتازد دراین ضمن اموال مسافرین است که
بتاراج میرود و زحماتی است که متوجه ابناء سبیل می کردد ه نه تنها
برای طمع مال بلکه برای ترساندن چشم شاه و تمرد و کرفتن مقام ایلخانی
کری هر روز یکنفر با دویست سوار طغیانی می کند و جولانی میدهد ودر
ضمن محض متهم کردن قبیله و ایل دیکر کاروانی را که از سر حد ان
قبیله میکذرند چپاول کرده امروز مالشان را میبرند وفردا راپرت دزدی مدعیان
خود را تقدیم حکومت شیراز میکنند ه بقسمی این هرج و مرج و ملوك
الطوایفی رواج است که از ابتدائی که میخواهند حاکم برای فارس تعیین
کنند از مقام سما لی و بی باکی او کفتکو می کنند ه روزی نیست که یك
عده بنام طغیان و تمرد و دزدی و سرقت در شیراز و اطراف ان کرفتار و
اویزه دار یا سر نکون چاه پر از کچ نشوند و باز فردا همان صد است
و همان بازی حالا سه نفر خانم تربیت شده با ان لطافت طبع و با انحالت
تمدن و با ان پولهائی که دشمن جانشان است میخواهند از این راه بکذرند
هر روز خبری می شوند و حسرتی میبرند و اهی میکشند و نه تنها قضیه هرج
و مرج و نا امنی راه انها را نکران دارد بلکه نبودن الات نقاله هم براندوه
ایشان کمك میدهد ه زیرا اکر چه خانمها شنیده اند که ایران دارای خط
اهن نشده و منتظر ترن نیستند ولی تصور می کنند که اقلا کالسکه ودرشکه

و یا لا اقل کاری وجود دارد . متاسفانه این هم نیست پس چیست ؟ فقط فقط الاغ و یابو و قاطر باید مسافر و اسباب او را از کتلهای چندفرسخی مثل کتل مادر . دختر . عبور دهد کتلهائی که نه مادری باقی میگذارد و نه دختری . این هم عجالتا مهیا نیست چرا ؟ برای اینکه بر حسب اشاره سابقه راه تا امن است و باید یك کاروان پرجمعیت مهم با اسلحه و سوارترتیب داد . بعد هم که ترتیب شد تازه معلوم نیست که مال مسافر از چپاول مصون ماند یا جان هم بر سر مال گذاشته‌شود ؟ هیجده روز بانتظار گرد امدن کاروان معتبر وقت خانمها در کاروانسرای خیلی بدی گذشت . روز نوزدهم شش راس قاطر دو راس برای حمل اشیاء و اذوقه و چهار راس برای سواری سه نفر خانمهای فراری و یکنفر عمانوئیل متواری کرایه شد وبا کاروانی که دارای هشتصد نفر جمعیت وچهل تفنك سفری وپنجاه سوار قراسوران یا (امنیه)بود حرکت کردند .

دریك منزلی شیراز

شب است . کاروان شبگیر می کند دوازده روز است که حالت مسافرین قرین خوف و وحشت بوده . یکطرف از ترس شیر های دشت ارجن و از طرف دیگر از ترس گرگهای بیابان و دزد های بی خانمان در این دوازه روز دو مرتبه بدسته های کوچك و دزدان قطاع الطریق رسیده و باندك کشمکش گذشته اند . امشب شب اخر است واطمینان دارند که فردا بسلامت وارد شیراز خواهند شد . یك فرسنك ازابادی دور شده یکمرتبه می بینند صدای هیاهو بلند شد جلو داران عقب میزنند . تفنك داران تفنگها را فشنك میگذارند قراسوران ها از طرف قافله بتپه ها بالا میروندوسنگر برای خود تهیه میکنند گاهی جلو داران مالها را رها کرده مسافرین را امر بحرکت میکنند گاهی سر مالها را بر گردانیده قافله را گرد هم جمع میکنند

خانمها بالای قاطر بر خود میلرزند . نمیدانند چه خبر است چه آشوب است همین قدر میدانند که جمعیتی از دور دیده شده که بسیاهی دزدان حدس زده شده قرا سورانها هی می اندازند که دزد ها جلو نیایند . انها هم گاهی باطراف صحرا پراکنده شده باز هجوم میکنند و میخواهند قافله را محاصره

نمایند یك وقت دسته دزدان که قریب دویست نفر بودند کراد کرد قافله را
کرفته فریاد کورشو کرشو بارها را بریزید بلند شد تفنك دارهای داخله قافله منتظر ند که قراسورانها
شروع بجنك کنند اما قراسورانها که باصطلاح مشهور شریك دزد و رفیق قافله اند نمیخواهند
پیش جنك شوند . دزدان هم این رامیدانند اینست که از هیاهوی قراسوران
پروائی نکرده دمبدم جری تر شده نزدیك میشوند یك وقت تفنك دار های قافله
عصبانی شده برای حفظ مال و جان و ناموس خود شروع بجنك میکنند .
غیر از زن های فرنکی زن های مسلمان هم در میان قافله است
خلاصه جنك شروع میشود . کلوله مثل باران از طرفین میریزد زنها
مثل جوجه مرغ بر خود میلرزند کاترین قسم میخورد که من ندیدم یك تیراز
طرف قراسورانها خالی شود فقط انها بر بلندیها اسبهای خود را تاخت کرده
عربده میکشیدند مختصر ان شب یك قیامتی بود که کسی نظیر انرا ندیده تا
سه ساعت امتداد این جنك بود و عمدا دزدان جنك را طول میدادند که
ذخیره کاروانیان از سرب و باروت و فشنك تمام شود از ابتداء تیر ها بهوا
خالی میشد کم کم ان جنك یك صورت جدیت و خصومت را بخود کرفته
کویا چند نفر از دزدان تیر خوردند و تیر خوردن انها باعث خصومت شده
و انها هم تیر های خود را بی ملاحظه بجانب کاروان افکندند نخست بر
قاطر و الاغ و بالاخره افراد اهل قافله را هدف کرده از هر کوشه شیون
بلند بود که فلانی تیر خورد کیر و دار طولانی شد . چند مرتبه جلوداران
امان خواسته بدزدان صدا رسانیدند که مبلغ قابلی سلامت رو بشما خواهیم داد
دزدان پاسخ دادند که اکر تیر بجانب ما نینداخته بودید ممکن بود ولی
حالا دیکر ممکن نیست جز انکه همه اموال را ببریم و مردان شمارا کشته
زنانتان را اسیر کنیم یکمرتبه راشل میشنود صدای خواهرش لوئیز را که اه
بازویم اه بازویم و از مرکب خود بزیرد میافتد . و اویلا دیکر حالتی
برای راشل نمانده خود را از استر بزیر افکنده میدود سر بالین لوئیز میبیند
بازوی نازك او هدف تیر شده خون است که از بازویش میریزد
کاترین و عمانوئیل فروجسته میدوند که بسر بالین لوئیز بیایند یکدفعه
صدای کاترین بلند می شود اخ پایم عمانوئیل میدود پیش که عزیزم کاترین

چه شد میگوید ما هیچه پایم هدف تیر شدبیچاره عمانوئیل چکند نصف شب است ، غربت است میان بیابان است هنوز هم اتش حرب فرو نشسته . لوئیز در یك کوشه بیابان در خاك میغلطد و کاترین در کوشهٔ دیگر راشل سرلوئیز را در دامن دارد و عمانوئیل سر کاترین را بالاخره دزدان غلبه جستند . اهل قافله ذخیره شان تمام شده دست از کار کشیدند تفنك دارها ریخته هر چه توانستند فرار کردند جلوداران سر بتسلیم پیش اورده بنای التماس کذ اشتند حالا با راست از مرکبها باز می شود و کاوش است که از طرف دزدان در محمولات بعمل میاید ، دزدان اول در پی مالهای سبك وزن و سنکین قیمت میکردند هردم صدای دزدان بلند است که میکویند (پسدر سك پیل میل) کجاست یعنی پول کجاست ، خلاصه هر کس بنوعی کرفتار است و از هر فریاد وانفسا بلند است هنوز دزدان بخانمهای اروپائی نرسیده و نمی دانند چه خبر است ، انها هم در کوشه مجروح افتاده بدرد خود کرفتارند . باوجود شدت درد نفس نمیکشند که مبادا دزدان بر سر ایشان بیایند و یك مخاطرهٔ دیکری پیش اید اهسته با هم می کویند با مال ما هر چه میخواهند بکنند باید جان و عصمت خود را دریابیم

(یك حادثه ناکهاني)

در وسط این انقلاب یکمرتبه صدای هیاهوی دیکری بر خواست از طرف بیابان یکعدهٔ سوار قریب سیصد نفر میرسند دست بهیاهو میکذارند . دو بارهٔ دلها بتشویش و اضطراب میافتد اکثری کمان میکنند که دسته دیکر از دزدانند ، بالاخرهٔ دو بارهٔ بسازار کیر و دار و زدو خورد رواج میشود یکدفعه از طرف این دسته نو رسیدهٔ صدامیرسد که اهل قافله بطرف راست فرار کنند پس از شنیدن این ندا همه اهل قافله مالها را ریخته بجانب راسته بیابان که سنکر نورسیدهٔ کان بودهٔ فرار میکنند و دزدان طرف چپ واقع‌شده اتش حرب مشتعل میشود و قریب یك ساعت دیکر این جنك طول میکشد تا هیجدهٔ نفر از دزدان تیر میخورند و دوازدهٔ نفر زندهٔ دستکیر می شوند و باقي‌روبفرارمیکذارندهنوزاهل‌قافله‌درحیرتندهنوزنجات‌خودراباورنا‌ا رندهریك‌بادیکری‌می کوید ایا این دسته از کجا امدهٔ اند ؟ انها کیستند ؟ ایا اینها دسته دیکر

دزدان اطراف نیستند که برای طمع مال و رقابت بااین دسته این طور جنگ جنگ میکنند ؟ ماهم باید از یار خود بپرسیم . ایا حال لوئیز و راشل چه شد ؟ ایا کاترین و عمانوئیل در چه حالند ؟ بلی این بیچارگان در هنگام فرار کاروان نتوانستند از جای خود حرکت کنند ولی طبعا در گوشهٔ واقع شده بودند که از مخاطرات جنگ ثانوی مصون بودند اکنون باید سواران تازه رابشناسیم . نجات دهندگان کاروانی را که معشوقهٔ ژرژ دران کاروان است بشناسیم

اری این دسته سواران جلال الدوله اند

جلال الدوله نوه ناصر الدین شاه است و این اوقات که ابتدای جوانی و غرور است در شیراز است . رئیس یك فوج سوار است و حکومت فارس با اصف الدولهٔ است اتفاقا امشب انشبی است که جلال الدوله با سوار هایش در دو فرسخی شیراز اردو زده فرداراقصد تشکیلات دارند که سواران امنیه را تبدیل نمایند و کار های قراسورانی را یك سر و صورتی تازه بدهند قراسورانهای فراری که شریك دزد ورفیق قافله بودند واینك روبشیراز قرارمیکنند از این تغییرات خبر ندارد . بغتته میرسند باردوی شاهزاده و پس از مذاکراتی که بین انها و فوج جلال الدوله صورت میبندد عاقبت قضیهٔ زدو خورد دزدان با اهل قافله در ان صحرا کشف شده جلال الدوله امر میدهد که فوری اردو کنده شود و سواران خود را برسانند بدزدان برای اینکه هم حسن خدمتی بدولت نموده باشند هم مالی که از جنگ دزد در اید اگر تمامش نصیب او نباشد مقدار مهمی از ان بهرهٔ او خواهد بود بالجمله سواران شاهزاده با نوید های امید بخش که از حضرت والا شنیده بودند خوب با دزدان جنگیده و چنانچه گفتیم پس از یك ساعت جنگ دزدان را راندند و مالها رااسترداد کردند و ارامشی در کاروان حاصل شد صبح شد اما چه صبحی ، صبحی است که از دیده خورشید خون میچکد . صاحب منصبان هر چه روشن میشود یك نفر تیر خورده را در گوشهٔ اغشته خون می بینند بعضی تیر های کاری خورده اند بعضی بکلی جان داده اند بعضی زخمشان کاری نیست ولی پرستاری ندارند خلاصه یك قیامتی در ان بیابان برپاست . همین که سواران دولتی از حالات خانمهای فرنگی مطلع میشوند فوری خبر به جلال الدوله میدهند که

جمعی تیر خورده‌اند و از ان جماه دو نفر خانم فرنگی تیر خورده در بیابان افتاده اند اتفاقا جلال‌الدوله در این سفر یك نفر طبیب و جراح فرنگی همراه دارد • این طبیب یك طبیب جوانی است که چند سال است در ایران است این طبیب با وجود جوانی کار های پیرانه انجام داده و بشاه و صدر اعظم خدمتها کرده • این طبیب را جلال الدوله با خواهش و تمنا از شاه واتابك گرفته و او را با درجه نظامی از طهران بشیراز اورده این طبیب خیلی نزد شاهزاده عزیز است و معاشر شبانه روزی اوست در این موقع جلال‌الدوله این طبیب و جراح خاصه خود را طلبیده و میگوید دکتر زود سوار شوید با هم برویم و در دو فرسخی انجا که دیشب در ان مکان اتفاقی افتاده است یعنی بین اهل قافله و دزدان زد و خوردی شده و گویا دو نفر اروپائی هم در قافله بوده و تیر خورده اند • اکنون باید رفت زخمشان را بست و ایشان را باردو اورد تا بعد که بمعالجه انها مبادرت شود • دکتر را بجای اندوه سروری حاصل شده فورا با شاهزاده سوار شده بجانب صحرا روانه شدند تا انکه رسیدند بمیدان جنك • یا چپاول همان میدانی که بار ها در اطراف ان پراکنده و ریخته و پاشیده است الاغها و قاطرهای تیر خورده و بعضی رم کرده در کوه و صحرا و دره متواری و شاید تا ظهر هم جلو داران بجمع اوری انها موفق نمیشدند • ادم ها خسته و مانده بعضی مجروح و بعضی از کار افتاده خلاصه در یك همچو محلی وارد و با یك منظره حزن اوری مواجه شدند شاهزاده و دکتر بمجرد ورود در ان صحرا اول ازخانمهای اروپائی سراغ میکنند , یکنفر سواره ایشان را بیك گوشه صحرا دلالت میکند •میایند میرسند یك مرد سالم و یك دختر سالم را می بینند که بر سر بالین دوخانم جوان نشسته اند دوخانم هم یکی بازویش تیر خورده و دیگری پایش • دکتر بمحض رسیدن میگوید اهمیت ندارد • شما که اهل علم و تربیتد نباید بیك دو گلوله که بر بازوی این و پای ان خورده اهمیت دهید انگاه کیف خود را کشوده ابتدا دست بعملیات مقدماتی زده بازوی لوئیز را کشوده بمعاینه و معالجه میپردازد شاهزاده با نوکرهایش صف زده اند • یکی چتر بالای سرش گرفته دیگری تازه بتازه سیگار باو میدهد و کبریت برای سیگارش اتش میزنند

ضمنا همه انها نظر های شکفت اور بخانمها کرده از حسن جمال انها تعریف میکنند با انکه اثری از لطافت صورت و حلاوت منظر در انها نمانده باز وجاهتشان جالب توجه است . تنها کسیکه ابدا فکر وجاهت نیست همان طبیب جوان است که همه افکارش متوجه معالجه است . تمام کوشش و سعی او اینست که خون بازوی لوئیز را حبس کند و رك منفجر را ببندد که ضعف عارض او نشود تا برسند بمعالجات اساسی در بین این احوال و اوضاع یکمرتبه همه حاضرین می بینند که ان ماد موازل کوچکی که پرستار لوئیز است (یعنی راشل) سر خود را نزدیك صورت دکتر برده چشمها را بچشم او دوخته نظر دکتر را بخود جلب کرده ناکهان دستهای دکتر سست شده پنبه ها از دستش میافتد و مانند یك ادمی که مستعد سکته باشد همه اعضایش از حس و حرکت افتاده بر روی خاکها بی ملاحظه و مراعات لطافت ونظافت پهن شده مثل شخص مبهوت نظر های طولانی باین خانم کوچك کرده سپس چشم را بجانب لوئیز افکنده یك مدتی هم بر او نگاه کرده انگاه نگاه را بطرف دیگر رانده نظر های طولانی دیگر بجانب کاترین افکنده بی آنکه کلمه سخن بگوید و همه خانمها هم در بروز این حالت با دکتر مشارکت جسته هر یك بتنهائی همان حالت بهت را پیدا کرده و مبهوتانه بجانب دکتر متوجه و با دقت تمام بصورت او چشم دوخته خیره خیره او را تماشا میکنند خلاصه بقدر نیم ساعت همه ان صحرا مثل سر منزل خاموشان مرکز بهت و حیرت شده تماشائیان از این بهت و حیرتها متحیر مانده یکدفعه می بینند که اهی از نهاد دکتر بر امده این کلمة را با یك حالت افسوسی میکوید و مدهوش میشود (خدا بر اندازد این هرج و مرج و ملوك الطوایفی ایران را) (که مایهٔ عذاب شده است برای فرشتکان رحمت) مصنف کوید که قریب پنجاه سال است دعای ان دکتر دلسوخته در این جو لایتناهی تخم میکذارد و ریشه میدواند تاامروز

که از پرتوی همت والای اعلیحضرت پهلوی خلدالله ملکه ثمره اش ظاهر و بارز گفته اینك ان دعا مقرون باجابت است زیرا این هرج ومرج وملوك الطوایفی و ایلخانی گری و خان خانی منشی که در سایه سلطنت قاجار پرورش گرفته و برای مرامی چند قوت یافته بود الحمدالله بهمراه سلطنت اسان از ملك ایران رخت بر بسته بهمان نسبت که سلطنت قجراز چند سال قبل باین طرف مرحله ضعف را می پیمود این اوضاع وخیمه ایلات و طغیان الوار وخود سری قبایل نیز مرحله پیمای ضعف و اضمحلال گشته تا ایندم که ان سلطنت و این هرج و مرج هر دو باهم از کشور جم کوچ کرده بسر منزل عدم رهسپار شدند و فی الحقیقه بزرگترین مصیبتی که در این صد سال اخیر یعنی در دورهٔ زمامداری قاجار متوجه ایران بود همین قضیه بود ایا در کجای دنیا این رویه معمول بوده که در هر گوشه مملکت یك ایل و قبیله دارای اسلحه و سوار و مستعد برای چپاول و یغما و خنثی کردن عملیات دولت وجود داشته باشد و دولت هم هر روز یکی را بر علیه دیگری پرورش دهد شبهه نیست که این رویه مخصوص ایران بوده و طغیان ان مخصوص بدورهٔ قاجار خود سری بوده است و اینك زوال این روح خود سری که مورث حصول امنیت تامه است بزرگترین شاهد ترقی ایران است راستی هر وقت در مؤلفات خارجه امثال این قضیه را میخواندیم و هر وقت با یکی از دانشمندان سایر ملل از ان اوضاع شرم آور سخن میراندیم جز خجلت و انفعال بهرهٔ نمیبردیم ای کاش ان سرقتها آن راه زنیها ان اختلافات بین ایلیات و الوار وبالاخره ان روح ملوك الطوایفی مستقیما منبعث از خود رؤسای ایلات بود و انگشت سری شاه و شاهزاده گان قاجار در ان دخالت نداشت بدبختانه این هم نبود بطوریکه همه کس میداند همیشه یکی از قبائل و ایلات طرف اعتماد قاجار بودند برای یك روزی که بخواهند .

زمامشان را رها کرده بجان ملتشان اندازند ، یعنی باشارهٔ طغیان کنند و باشارهٔ دیکر فرونشینند تا از دو سو بهره باقایان رسد یعنی از ابتدای مشروطیت تا قبل از زمام داری ابتدائی اعلیحضرت پهلوی پیوسته رشته‌طغیان قبایل ممتد بوده و تمام قضایا نیز بعقیدهٔ اکثری از سیاست شناسان بطـور مستقیم یا غیر مستقیم بسلسله جنبانی سلسله قاجار صورت می بست و اکـر از حوادث لرستان و بروجرد کرفته تا تمرد های نایب حسین کاشی وامثال ان از نظر دقت بکذرانیم حقائق را خواهیم یافت تا انکه بحمدالله در این چند سال اخیر با همه تحریکاتی که در حدود و ثغور ایران انجام یافت و با همه قضایائی که تجدید شد و با همه بند و بستهائی که با قبایل و ایلات اطراف صورت کرفت عاقبت عزم ثابت و قوهٔ استقامت اعلیحضرت شهریار جـدیدکه بپاداش ان استقامت هـای شکفت اور رسیده و مالـك ملك و تخت و تاج کیان کردیدهٔ بنیان ان طغیانها را بر کند و درختان نفاق و اختلاف را ریشه کن ساخته بدور افکند ، پس جا دارد که دکتر ژاك ـ امریکائی را از هزاران منزل ندا کرده بکوئیم مژده باد تو را که دعایت ـــ مستجاب شد و اکر از این جهان رفته باشد روح او را باین بشارت‌مستبشر داریم و بکوئیم بشارت باد روح ترا که ایران‌ما هم همان طور که‌تو میخواستی با یك روح جدیدی بجانب ترقی و تعالی سیر میکند ، همین ایران که تودر ان درشکه نمیدیدی اینك از کثرت امد و شد اتومبیلها نزدیك استدر خیابان های طهران مثل خیابان (شهرنو بستن) امریکا ، کار امد وشد بر مردم سخت شود وبرای فرمان‌بشوفر هاپلیس‌های مخصوصی‌لازم افتد (مثل‌ممالك‌خارجه) همین طهران که نام تلکراف بی سیم را نشنیده بود امروز دارای تلکراف

بی سیم شده و همین طهران که تو در ان جز چراغ لامپ و شمع چیزی نمیدیدی اکنون کمتر کوچه از ان است که دارای چراغهای برق متعدد نباشد همین طهران که امروز اسمی از ایروپلان را نشنیده بود اکنون همه روز طیاره در هوایش پرواز میکنند . شاید ای دکتر ژاك خودت هم ایروپلان و تلگراف بی سیم ندیده از دنیا رفته باشی ولی اهالی ایران نه تنها ایروپلان بلکه اتومبیل جنگی و تانك دیده وامیدمیبرند که عنقریب درسایه شهریار تازه جوانبخت خود بخط اهن که قسمتی ازان با تمای رسیده و سایر ترقیات نیز نائل گردند داری زوال روح ملوك الطوایفی و تاسیس این اثار تمدن کلا شاهدان صادقند بر حسن کفایت و لیاقت اعلیحضرت پهلوی خلد الله ملکه همان اعلیحضرت که فقط بحسن کفایت خود امروزه مالك تخت و تاج کیان گشته و نه تنها تخت و تاج کیان است که ذات اقدسش را افتخار میدهد بلکه بزرگترین افتخار او نیست که بر سریر قلوب و تخت دلهای زادگان ساسان نشسته چنانکه افتخار زادگان ساسان نیست که محبت این شهریار جدید را که مانند اردشیر بابکان سرسلسله ساسانیان از مقام سرداری برتبه سلطنت رسیده یك سلطنت ابدی پهلوی راتشکیل میکند . در دل و جان خویش جا داده با قلبهای پر از محبت او رااستقبال کرده دوام دولت ابد مدتش را از حضرت یزدان خواستارند که خدا یش زنده دارد و یزدانش پاینده فرماید امین یا رب العالمین اکنون ای خواننده محترم اگر می خواهی از بقیه سر گذشت دکتر ژاك و خانمهای سه گانه اگاه گردی بخوان جلد سوم کتاب ما را که بنام سه عروسی نشر خواهد شد

مطبعهٔ «تمدّن» طهران